

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کنز المطالب
(جلد دوم)

سیّد محمّد ضیاء آبادی



کنزالمطالب (جلد دوم)

مؤلف : سید محمد ضیاء آبادی
ناشر : بنیاد خیریه الزهراء ع

چاپ اول : بهار ۱۴۰۱
شمارگان : ۱۰۰۰
شابک :
قیمت : تومان

نشانی : تهران - خیابان کارگر جنوبی - چهارراه لشکر
خیابان شهید معیری - کوچه ارجمند - پلاک ۴
تلفن : ۰۲۱-۵۵۳۸۰۵۳۴
دورنگار : ۰۲۱-۵۵۳۸۴۷۹۰



چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء ع بلامانع است.

(۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزهراء ع ارسال شود.

(۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه دفتر امور فرهنگی می‌باشد.

(۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.

(۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

فهرست

صفحه	عنوان
۱۳.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱.....
۱۴.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲.....
۱۶.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳.....
۱۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴.....
۱۸.....	شخصیت معجزه گونه رسول خدا ﷺ.....
۲۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵.....
۲۴.....	مقالات دینی و اجتماعی ۶.....
۲۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۷.....
۳۳.....	مقالات دینی و اجتماعی ۸.....
۵۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۹.....
۵۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۰.....
۵۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۱.....
۶۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۲.....
۷۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۳.....
۸۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۴.....
۹۰.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۵.....
۹۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۶.....
۱۰۰.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۷.....
۱۰۷.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۸.....
۱۱۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۱۹.....
۱۱۶.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۰.....

۱۱۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۱.....
۱۲۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۲.....
۱۲۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۳.....
۱۳۴.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۴.....
۱۳۵.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۵.....
۱۳۷.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۶.....
۱۴۰.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۷.....
۱۵۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۸.....
۱۵۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۲۹.....
۱۶۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۰.....
۱۶۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۱.....
۱۶۷.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۲.....
۱۷۴.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۳.....
۱۷۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۴.....
۱۸۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۵.....
۱۸۲.....	معنی مساوات در اسلام.....
۱۸۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۶.....
۱۹۰.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۷.....
۱۹۵.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۸.....
۱۹۷.....	مقالات دینی و اجتماعی ۳۹.....
۲۰۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۰.....
۲۰۶.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۱.....
۲۰۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۲.....
۲۱۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۳.....
۲۱۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۴.....

۲۲۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۵
۲۲۳.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۶
۲۲۵.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۷
۲۲۷.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۸
۲۲۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۴۹
۲۳۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۰
۲۴۴.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۱
۲۴۹.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۲
۲۵۸.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۳
۲۶۰.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۴
۲۶۱.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۵
۲۶۲.....	مقالات دینی و اجتماعی ۵۶
۲۶۲.....	آیاتی لازم الضبط برای منبر.....
۲۶۴.....	نصایح و اخلاقیات ۱
۲۶۵.....	نصایح و اخلاقیات ۲
۲۶۵.....	نصایح و اخلاقیات ۳
۲۶۶.....	نصایح و اخلاقیات ۴
۲۶۶.....	نصایح و اخلاقیات ۵
۲۶۶.....	نصایح و اخلاقیات ۶
۲۶۷.....	نصایح و اخلاقیات ۷
۲۶۷.....	نصایح و اخلاقیات ۸
۲۶۸.....	نصایح و اخلاقیات ۹
۲۶۸.....	نصایح و اخلاقیات ۱۰
۲۶۹.....	نصایح و اخلاقیات ۱۱
۲۶۹.....	نصایح و اخلاقیات ۲۱

نصایح و اخلاقیات ۱۳	۲۷۰
نصایح و اخلاقیات ۱۴	۲۷۱
نصایح و اخلاقیات ۱۵	۲۷۲
نصایح و اخلاقیات ۱۶	۲۷۳
نصایح و اخلاقیات ۱۷	۲۷۴
نصایح و اخلاقیات ۱۸	۲۷۵
نصایح و اخلاقیات ۱۹	۲۷۵
نصایح و اخلاقیات ۲۰	۲۷۶
نصایح و اخلاقیات ۲۱	۲۷۷
نصایح و اخلاقیات ۲۲	۲۸۳
نصایح و اخلاقیات ۲۳	۲۸۴
نصایح و اخلاقیات ۲۴	۲۸۵
نصایح و اخلاقیات ۲۵	۲۸۶
نصایح و اخلاقیات ۲۶	۲۸۷
نصایح و اخلاقیات ۲۷	۲۹۳
نصایح و اخلاقیات ۲۸	۲۹۴
نصایح و اخلاقیات ۲۹	۲۹۵
نصایح و اخلاقیات ۳۰	۲۹۵
نصایح و اخلاقیات ۳۱	۲۹۶
نصایح و اخلاقیات ۳۲	۲۹۷
نصایح و اخلاقیات ۳۳	۲۹۹
نصایح و اخلاقیات ۳۴	۳۰۱
نصایح و اخلاقیات ۳۵	۳۰۲
نصایح و اخلاقیات ۳۶	۳۰۳
نصایح و اخلاقیات ۳۷	۳۰۴

نصایح و اخلاقیات ۳۸	۳۰۴
نصایح و اخلاقیات ۳۹	۳۰۵
نصایح و اخلاقیات ۴۰	۳۰۶
تاریخ و حکایات ۱	۳۰۸
تاریخ و حکایات ۲	۳۱۳
تاریخ و حکایات ۳	۳۱۵
تاریخ و حکایات ۴	۳۱۶
تاریخ و حکایات ۵	۳۱۷
تاریخ و حکایات ۶	۳۲۳
تاریخ و حکایات ۷	۳۲۹
تاریخ و حکایات ۸	۳۳۰
تاریخ و حکایات ۹	۳۳۱
مدایح شعری ۱	۳۳۲
مدایح شعری ۲	۳۳۲
مدایح شعری ۳	۳۳۳
مدایح شعری ۴	۳۳۳
مدایح شعری ۵	۳۳۴
مدایح شعری ۶	۳۳۵
مدایح شعری ۷	۳۳۵
مدایح شعری ۸	۳۳۶
مدایح شعری ۹	۳۳۶
مدایح شعری ۱۰	۳۳۷
مدایح شعری ۱۱	۳۳۷
مدایح شعری ۱۲	۳۳۸
روز علی	۳۳۸

۳۳۹.....	مدایح شعری ۱۳.....
۳۳۹.....	مدایح شعری ۱۴.....
۳۴۰.....	مدایح شعری ۱۵.....
۳۴۲.....	مدایح شعری ۱۶.....
۳۴۴.....	مدایح شعری ۱۷.....
۳۴۶.....	مراثی شعری.....
۳۴۸.....	نکات و مطایبات ۱.....
۳۴۸.....	نکات و مطایبات ۲.....
۳۴۹.....	نکات و مطایبات ۳.....
۳۴۹.....	نکات و مطایبات ۴.....
۳۵۰.....	نکات و مطایبات ۵.....
۳۵۱.....	نکات و مطایبات ۶.....
۳۵۲.....	نکات و مطایبات ۷.....
۳۵۳.....	نکات و مطایبات ۸.....
۳۵۵.....	نکات و مطایبات ۹.....
۳۵۵.....	نکته اقتصادی.....
۳۵۵.....	نکات و مطایبات ۱۰.....
۳۵۶.....	نکات و مطایبات ۱۱.....
۳۵۶.....	نکات و مطایبات ۱۲.....
۳۵۷.....	نکات و مطایبات ۱۳.....
۳۵۸.....	نکات و مطایبات ۱۴.....
۳۵۸.....	نکات و مطایبات ۱۵.....
۳۵۹.....	نکات و مطایبات ۱۶.....
۳۵۹.....	نکات و مطایبات ۱۷.....
۳۶۰.....	نکات و مطایبات ۱۸.....

نکات و مطایبات ۱۹.....	۳۶۱
نکات و مطایبات ۲۰.....	۳۶۲
مباحثه کاغذ و پاکت.....	۳۶۲
سایر.....	۳۶۴
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۴
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۴
مراثی شعری.....	۳۶۴
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۴
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۵
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۵
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۵
مدایح شعری.....	۳۶۵
مراثی شعری.....	۳۶۶
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۶
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۶
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۶
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۶
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۷
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۷
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۷
نکات و مطایبات.....	۳۶۷
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۷
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۸
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۸
نصایح و اخلاقیات.....	۳۶۸

۳۶۸.....	مطایبات و نکات
۳۶۸.....	نکات و مطایبات
۳۶۹.....	نکات و مطایبات
۳۶۹.....	نکات و مطایبات
۳۶۹.....	نصایح و اخلاقیات
۳۶۹.....	نکات و مطایبات
۳۶۹.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۰.....	نکات و مطایبات
۳۷۰.....	نکات و مطایبات
۳۷۰.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۰.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۰.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۱.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۱.....	نکات و مطایبات
۳۷۱.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۱.....	نصایح و اخلاقیات
۳۷۱.....	نصایح و اخلاقیات

مقالات دینی و اجتماعی ۱

حضرت موسی علیه السلام برای هدایت منحرفین و ابطال سحر و جادوی مضلین معجزات فراوان و آیات نه گانه داشت. عصای اژدها شونده آورد؛ سحرها را بلعید و ید بیضا داشت... با همه این ها از خدا تقاضا کرد که: خدایا برادرم هارون را کمک من قرار ده؛ که زبان او از زبان من گویاتر است.

این حکایت قرآنی گواهی بر لزوم تبلیغات برای گسترش مرام و عقیده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم قرآنی آورد که کار عصای موسی کرده و تمام سحرها و آشکده ها و بت پرستی ها را بلعیده است؛ و ید بیضای ایشان، کتاب ها و مصنفات علمای مسلمان است که دنیا را روشن کرده است.

اما زبان گویای پیامبر همان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که فرمود:

« أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى »

و بهترین شاهد، خطبه های نهج البلاغه اوست.

مقالات دینی و اجتماعی ۲

چرا حسین علیه السلام با آن که می دانست کشته می شود و اهل بیتش اسیر می گردند زنان و کودکان را همراه خود به صحرای کربلا برد؟

مقدمتاً آن که مسلمانان زنان و کودکان خود را در جبهه جنگ حاضر می کردند زیرا حضور آن ها در میدان جنگ در فتح و شکست لشکر بسیار مؤثر بود. اولاً تهیّه خوراک و جای استراحت مردان را به عهده می گرفتند.

ثانیاً یک سازمان بهداری بودند که به زخمی ها و بیماران رسیدگی می کردند.

ثالثاً مایه دلگرمی و پشتیبانی مردان جنگجو بودند که آن ها برای دفاع از ناموس خود به هر نحوی بود جانبازی می کردند. زیرا صفت غیرت و حمیت از صفات مختصّه اعراب خصوصاً مسلمانان است که در اسلام فرمودند:

« من قُتل دون ماله فهو بمنزلة الشهيد » (کافی)

و گذشته از آن بانوان در مواقع ضعف و سستی جنگجویان، آنان را با شیوه های متعدّد تشجیع می کردند.

مثلاً در جنگ تبوک که یکی از جنگ های بزرگ اسلام با رومیان بود زنان وسیله فتح و پیروزی شدند. زیرا لشکر چهل هزار نفری مسلمانان در برابر سپاه چهارصد هزار نفره روم تاب نیاورد و مسلمانان ناچار به عقب نشینی شدند. در این هنگام زنان که پشت جبهه بودند جلو آمدند و مردان را تشجیع کردند و دوباره به میدان برگردانیدند. اما سپاه بازهم شکست خورد و برگشت. این بار زنان اطفال را روی دست گرفتند و گفتند: کجا می روید و ما را در دست دشمن اسیر می کنید؟ مرتبه دیگر برگشتند باز شکست خوردند و عقب نشستند. در سومین بار زنان عمود خیمه ها را کشیدند و به میان مردان آمدند و آنان را ملامت کردند و به هر نحوی بود آن ها به میدان جنگ برگردانیدند.

سپاه این بار دست از جان شست و به قصد مردن به میدان جنگ آمد و حملات سخت و محکمی بر دشمن وارد آورد. آن قدر پایداری کرد تا دریای مواج لشکر روم را درهم شکست و فتح و پیروزی را در آغوش گرفت.

از آن پس فتح باب شد و ممالک سوریه و شامات و مصر و فلسطین و آسیای صغیر به دست فاتحین اسلام درآمد و رومیان هیتی از اعراب در دل گرفتند که دیگر جرئت حمله نداشتند.

اما معلوم نیست امام علیه السلام به این منظور زن و بچه را همراه خود به کربلا برده باشد؛ زیرا اصحاب حسین علیه السلام با آن قوت ایمانی احتیاج به تشویق و تشجیع نداشتند؛ بردن اهل بیت تابع یک سیاست الهیه بود؛ در برابر آن رویه ای که یزید در پیش گرفته بود و به نام اسلام رفتار بی دینی داشت امام حسین علیه السلام با حرف تنها نمی توانست با او مخالفت کند؛ زیرا مردم می گفتند که از کجا یزید مسلمان نباشد؟ نماز جمعه می خواند و خلافت اسلامی دارد.

و همانطور که جدش رسول خدا با نصاری مباحله کرد امام حسین علیه السلام هم به مباحله پرداخت. او دید اگر تنها و بدون زن و بچه برود، منظورش که اعلام بی دینی یزید است تأمین نمی شود. یزید، امام را در بیابانی دور از شهرها می کشت و خونس پایمال می شد؛ و هیچ کس نمی فهمید حسین چه شد؟ کجا رفت و چه می گفت؟ زیرا آن روز وسایل اطلاعات و تبلیغات امروزی نبود که اگر در گوشه ای از دنیا خبری شود در همان ساعت در گوشه دیگر دنیا مطلع شوند. لذا امام علیه السلام دانست که کشته شدنش حتمی است؛ پس باید خواهران و زنان و اطفال همراه شوند تا بعد از شهادت امام به عنوان خبرگزار و مبلغ، شهر به شهر مفاسد سلطنت یزید و ظلم و جورهای بنی امیه را به مردم برسانند.

خواهرم زینب علیه السلام کوفه را منقلب کند و مجلس یزید را در هم بریزد. سکینه دخترم در شام با یزید مجادله ها کند؛ دختر سه ساله هم در خرابه شام از ظلم یزید بمیرد و شیرخوارم در آغوشم تیر بخورد تا دنیا بفهمد ظلم و ستم از کی بوده و حسین راست گو و یزید دروغ گو است. و بفهمند جنگ حسین و یزید جنگ دین و بی دینی و جنگ اسلام و کفر بوده است. این بود که به حرف هیچ ناصحی گوش نداد و زن و بچه را به همراه برد و گفت: خدا خواسته و امر کرده است که بروم و بانوان و اطفال را همراه ببرم.

مقالات دینی و اجتماعی ۳

مسائل اقتصادی از ضروریات زندگی امروزی است. برخی نادانسته دستورات اقتصادی اسلام را معادل دستورات مرام کمونیسم می‌دانند. چون هر دو شعار مساوات می‌دهند. اما بعد از تحقیق می‌بینند که میان این دو مساوات تفاوت فاحشی است. کمونیسم می‌خواهد با مصادره اموال ثروتمندان و محروم ساختن آنان از املاک و دارائی، آن‌ها را با پست‌ترین طبقات یکسان و هم ردیف قرار دهد. ولی اسلام بدون این که به اغنیا و ثروتمندان فشاری بیاورد با وضع قوانین مخصوصی طبقات پست را ارتقا می‌دهد و در سطح بالاتر تعادلی بین اغنیا و ثروتمندان برقرار می‌کند.

برای رسیدن به این هدف اول دنیا را در نظر مردم کوچک و بی‌ارزش می‌کند و امتیازاتی چون ثروت و مکنّت را لغو می‌کند و می‌گوید:

﴿أَنْتُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ (سوره حدید / ۲۰)

و متوجّه می‌کند که برای روزی اعتماد به خدا کنید و خوف از فقر نداشته باشید.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (سوره آل عمران / ۳۷)

یا می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَنْقِ اللَّهُ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (سوره طلاق / ۳)

بنابراین از یک سو بشر را متوجّه به خدا می‌کند و دنیا را در نظرش بی‌ارزش جلوه می‌دهد و از سوی دیگر می‌گوید: ای ثروتمندان مقداری معین از مال خود را برای بینویان و ستمدیدگان صرف کنید. تا تعادل و مساوات در جامعه برقرار شود.

البته مساواتی که کمونیسم مدعی آن است بر خلاف ناموس طبیعت این عالم است و به وجود نخواهد آمد. زیرا در عین تعادل و تناسب اختلاف و تضاد در همه جهات عالم موجود است. هیچ دو نفر انسان در شکل و اندام و قوه فکر با هم یکسان نیستند. استعدادها و قابلیت‌ها مختلف است. ثروت هم که ناشی از اختلاف استعدادها است تکویناً مختلف می‌شود. ممکن نیست یک باربر کم دانش با یک فیلسوف در فکر و استعداد یکی باشد.

خداوند می فرماید:

﴿ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلْحِيًّا ﴾ (سوره زخرف / ۳۲)

﴿ وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ﴾ (سوره نحل / ۷۱)

حتی در کشور شوروی هم که ادعای کمونیسم و مساوات است ممکن نیست این مساوات به عمل بیاید بلکه به گزارش سیاحان اروپایی که آن جا رفته و از نزدیک مشاهده کرده اند اختلاف طبقاتی در شوروی شدیدتر از همه جا است.

شخصی گوید: در روسیه با باربری روبه رو شدم از کشورش تعریف می کرد که شاه و حمال با هم برابر و رفیق هستند. گفتم چطور زمامداران با حمالان برابراند در صورتی که آن ها در قصر سلطنتی زندگی می کنند و از بهترین مرکب ها و لذیذترین غذاها بهره مند هستند و فاخرترین لباس ها را به تن می کنند اما تو وزیر بار و خیس عرق هستی؟ گفت: چون هم آن ها به ما می گویند: رفیق و هم ما به آن ها می گوییم: رفیق. گفتم به همین رفیق لفظی قناعت کرده اید. باز هرچه هست در آنجا یک تعارف خشک و خالی دل مردم را خوش می کند. در تهران ما به اندازه ای اختلاف طبقاتی هست که به این تعارف لفظی هم حاضر نیستند.

پیغمبر اکرم ﷺ عملاً به سرمایه داران می فهماند که باید سر تسلیم در مقابل دستورات قرآن فرود بیاورند. روزی بالای منبر مسجد چند ثروتمند را نام برد؛ آن ها به خیال اینکه پیامبر به جهت سرمایه دار بودنشان آن ها را نام برده است از جا برخاستند و مردم آن ها را دیدند. رسول خدا فرمود: شما که حقوق فقرا را به بیت المال نمی پردازید از مسجد مسلمانان خارج شوید برای شما احترامی نیست.

مقالات دینی و اجتماعی ۴

شخصیت معجزه گونه رسول خدا ﷺ

به چیزی که برتر از طاقت بشری و خارق عادت و طبیعت باشد معجزه می‌گوییم و معجزات پیغمبر اکرم ﷺ بسیار و البته بالاترین و باقی‌ترین آن‌ها قرآن کریم است؛ که این بحث را به آینده می‌سپاریم.

اکنون در شخصیت و زندگانی پیامبر و صفات فاضله ایشان به عنوان بزرگترین اعجاز گفتگو می‌کنیم. به عنوان مقدمه چنین می‌گوییم که: در هر محیط و زمان، عوامل طبیعی و صناعی در بدی و خوبی و زیادی و کمی هر موجود اثر گذار است. مثلاً سرزمینی که از حیث جغرافیایی دارای آب و هوای خوب و باران‌های به موقع و اعتدال فصول باشد وجود باغ و بوستان و مناظر بهجت انگیز بسیار طبیعی است و موضوع شگفت انگیزی نیست؛ ولی در زمین شوره‌زار خالی از آب و علف و بی بهره از باران و تابش آفتاب که همیشه دستخوش طوفان و سیل و صاعقه باشد وجود یک مزرع سبز و خرم خرق طبیعت است و شگفت انگیز خواهد بود.

در رشد یا انحطاط اخلاقیات و معنویات بشر هم قصه چنین است. ظهور مردی حکیم و دانشمند از منطقه‌ای برخوردار از تمدن و فرهنگ و قوانین هیچ خرق عادت‌ی ندارد؛ اما ظهور یک مرد حکیم و دانشمند مدبر از یک سرزمین و محیط فاقد فرهنگ درست و قوانین صحیح و متین بدون نظامی مودب، بسیار شگفت انگیز است. زیرا در چنین محیط فاسد هر مولودی که به دنیا بیاید و چشم و گوش باز کند قهراً تحت تأثیر محیط واقع می‌شود و همان رذائل اخلاقی را یاد می‌گیرد؛ هر قدر هم خانواده اش نجیب و اصیل باشد. که امیر مؤمنان فرمودند:

«الْأَنَاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ» (خصائص الانمة)

با این مقدمه عرض می‌شود که:

به گواهی تاریخ، سرزمین عربستان و منطقه زندگانی پیغمبر اکرم ﷺ از هر جهت منحنط و فاسد بوده است؛ نه مادیات مردم کامل بود و نه امور معنویان؛ نه تجارت و نه زراعت و نه فرهنگ و نه قوانین درست؛ به لحاظ آب، زراعت و تجارت، همیشه با فقر و فلاکت دست به گریبان بودند. خود فقر بزرگترین موجبات تخلف از نوامیس مشروعه و قوانین انسانیت است که

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» (اصول کافی)

یا

«الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» (عوالی اللئالی)

مخصوصاً اگر ملتی فقیر و تحت سرپرستی حکومتی عادل و منظم نباشد.

از این رو بود که دائماً دزدی و غارت و چپاول در میانشان بود و اموال و ناموس یکدیگر را به غارت می بردند. در نتیجه میانشان همواره عداوت شدیدی بود که برای کوچک ترین چیز سال ها آتش جنگ در میان قبایل عرب مشتعل می ماند.

غالب مضامین اشعار و قصائد زمان جاهلیت جنگ و خونریزی و خودپرستی بود. در تاریخ آمده است که روزی همسر کلب که از رؤسا و بزرگان عرب بود مشغول شانه زدن سر شوهرش بود که کلب از او می پرسد: به نظر تو بزرگ ترین و شریف ترین مرد عرب کیست؟ زن گفت به نظر من برادران من شریف ترین اعراب باشند. کلب از این پاسخ که شاید هم درست بوده بر می آشوبد و از همان وقت آتش جنگ با برادران زنش را روشن می کند و عاقبت نیز به دست یکی از آن ها کشته می شود.

یا زنده به گور کردن دختران و فسق و فجور و شراب و قمار ثروتمندانشان مشهور است تا جایی که زن خود را در قمار به حریف می باختند. و از طرفی چون عربستان سرزمین خشک و بی آب بود دولت های متمدن دنیا هم از قبیل ایران و روم توجهی به آن نداشتند تا اعراب تحت تربیت آن ها قرار بگیرند.

خلاصه در چنین محیط فاسدی نور پاکی درخشید که طی زندگی چهل ساله خویش نه تنها دامنش به زشتی های آن محیط آلوده نشد و تحت تأثیر آن قرار نگرفت که با تمام عادات و اخلاق زشت آنان هم به ستیزه درآمد و محیط را تحت تأثیر قرار داد.

در تمام صفات انسانی و اخلاق مثل اعلای انسانیت شد به حدی که خدا درباره اش فرمود:

﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (سوره قلم / ۴)

ملاحظه کنید در محیطی بی فرهنگ، فاقد درس و مدرسه و استاد، کسی با صفات نیک برخیزد؛ آن وقت قانونی برای زندگی بشر با تمام جزئیات وضع کند که تا روز قیامت باقی بماند. آن هم به تنهایی نه با تشکیل مجلس شورا که برای لایحه مدت ها تبادل افکار و بحث و جدل شود. و بدون کمیسیون های متعددی که تازه بعد از تصویب هم به نواقصی برخوردند و تبصره

بزنند و تغییرش دهند. پیامبر قانونی آورد که هر قدر سطح فکر و علم و دانش بشر بالاتر برود به عظمت و حکمت قانون او بیشتر پی می برد.

شبلی شمیل که مروج نظریه داروین در جهان عرب است با صدای رسا چنین می سراید:

اَنِّی وَاِنْ اَکُّ قَدْ کَفَرْتُ بِدِیْنِهِ	هلْ اُکْفِرُنَّ بِمَحْکَمِ الْاَیَّاتِ؟
نَعَمْ الْمَدْبِرُ وَ الْحَکِیْمُ وَ اَنَّهُ	رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفٰی الْکَلِمَاتِ
رَجُلُ الْحِجٰی رَجُلُ السِّیَاسَةِ وَ الدِّهَاءِ	بَطَلٌ حَلِیْفُ النِّصْرِ فِی الْغَارَاتِ

مقالات دینی و اجتماعی ۵

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۶۴)

آیا معجزه نیست یک نفر بی حامی و بی پشتیبان برخیزد و بدون ترس و هراس با تمام مبانی علمی و فلسفی هزار ساله عصر خود مخالفت کند؟ عقاید مجوس و فلاسفه قدیم یونان و هیئت بطلمیوس مبنی بر این بود که عالم عبارت از افلاک پوست پیازی و زمین مرکز عالم است. تحلیل و ترکیب و کون و فساد از خصایص ماده مختص زمین است و باقی افلاک بسیط اند و قابل خرق و التیام و تحلیل و ترکیب نمی باشند؛ تمام ماده و مادیات منحصر به زمین است؛ عالم مادی دیگری غیر از زمین نیست که در آن فواکه و ژمان و حور و غلمان و روح و ریحان و زبرجد و مروارید و مرجان باشد؛ بقیه عوالم غیر از زمین، مجرد از ماده و بسیط هستند.

اما این مرد آسمانی بدون درس و تعلم قیام کرد و برخلاف معتقدات عصر خود خبر داد که غیر از زمین، عوالم مادی بی شماری موجود است که از جمله آن ها بهشت و دوزخی است که حور و غلمان و فواکه و میوه جات فراوان و مار و عقرب و ژتیل و آتش دارد؛ همچنین خبر داد که بدن مبارکش از تمام افلاک گذشته و کره قمر را به اشاره انگشت دو نیم کرده است. با این سخن ادعای فلاسفه و مجوس و هیئت بطلمیوس را درباره ناممکن بودن خرق و انشقاق باطل کرد.

خبر داد که خورشید و سیارات و سایر اجرام قبل از قیامت همه متلاشی و مضمحل خواهند شد زیرا همه اجسام، مادی و قابل تحلیل و ترکیب اند. ادعای مجوسیان و قدماء فلاسفه را نسبت به قدیم بودن و غیر قابل اضمحلال بودن افلاک رد نمود.

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ (سوره تکویر / ۱)

از هجوم تمام اهل زمان خود و از اینکه دیوانه اش خواندند نهرا سید و مطمئن بود روزی بیاید که علم و دانش او را تصدیق و مخالفین وی را تکذیب کنند. و نیز گفت:

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَبْصَارٍ مُقْتُونٍ﴾ (سوره قلم / ۵ و ۶)

خواهی دید و خواهند دید کدام یک از شما دیوانه اید؛ یا کدام یک برخلاف حقیقت گفته

است. این سخن را زمانی که هیچ گونه وسایل کشف نبوده ادعا کرده است.

متجاوز از هزار سال بعد خداوند عالم به بشر وسایل اکتشافی داد که با مرصدها و تلسکوپها عوالم و کراتی غیر از این کره کشف کند که از حدّ احصاء و شماره بیرون است. همه اجسام مادی هستند و قابل تحلیل و ترکیب و خرق و التیام می باشد و هر عنصری که در زمین وجود دارد در آن عوالم موجود است. حتی این که عنصری چون هلیوم را ابتدا در خورشید دیدند و بعد از شصت سال آن را در زمین یافتند.

امروز بشر به کمک تمدن و ابزار، پیامبر را تصدیق و مخالفانش را تکذیب می کند. آیا چنین شهادت و روحیه قوی خارق عادت نیست که کسی بگوید: اگر ماه را از آسمان بیاورند در دست راست و آفتاب را در دست چپ من بگذارند ممکن نیست از حرف و دعوت خود دست بردارم؟ و فرزندش حسین علیه السلام همچون بادی توفنده در کوهسار فرمود: هیئات مِنَّا الدِّلَّةُ، ما کسانی نیستیم که ظلم و ذلت بپذیریم.

پس از شرح و بیان این حقیقت که قرآن مولود فکر بشر نیست باز کسانی می گویند: آخر این قرآن هرچه باشد مربوط به هزار سال قبل است و به کار عصر اتم نمی آید.

این افراد همچون کسی هستند که از سر شب تا به صبح داستان معاشقه لیلی و مجنون را شنیده بود اما همچنان از زن یا مرد بودن لیلی می پرسید. وقتی روشن شده باشد که قرآن از طرف خدا و سخن اوست دیگر بهانه کهنه و نو بودن آن بی معنا می شود.

گذشته از اینکه زندگانی شخص پیغمبر و اخلاق و صفاتش در میان آن طبقه و محیط فاسد و غالب شدن بر محیط، بزرگ ترین معجزه است یک معجزه باقیه ای هم که فعلاً در دسترس بشر است و تا روز قیامت باقی است قرآن است. این قرآن اعجازش منحصر به فصاحت و بلاغت و اسلوب نظم و ترکیبش نیست بلکه با همه طبقات مختلف در اعصار و ازمه ی متشّت مبارزه و تحدّی کرده و می کند.

البته چون عصر ظهور قرآن و مکان نزولش جایی بود که مردمان فصیح و بلیغ فراوان بوده اند و عربستان همچون گود زورخانه پهلوانان سخن بود قرآن با آنها از راه فصاحت و بلاغت و حلاوت گفتار تحدّی کرده و فرمود:

﴿قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (سوره اسراء / ۸۸)

و حکایت ولید بن مغیره که افصح و ابلغ عرب بوده مشهور است که از شنیدن آیات قرآنی

لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست بایستد به خانه رفت و به مردم گفت این کلام سحر است و به کلام عادی نمی ماند.

مقالات دینی و اجتماعی ۶

قرآن با هر طبقه از عرفا و ادبا و فلاسفه و سایرین به مذاق آن‌ها سخن گفته و همه را به حیرت انداخته است. امروز هم که بزرگ‌ترین آمال و آرزوی بشر اصلاح دنیا و تأمین رفاهیت و آسایش عمومی است و اندیشمندان و سیاست‌مداران برای یافتن برنامه نجات بشر دست و پا می‌زنند و به این منظور می‌بینیم که هر روز مسلک و مرام جدیدی روی کار می‌آید و نغمه تازه‌ای ساز می‌شود باز هم شاهد اعجاز این قرآن هستیم.

قرآن در برابر تمام دنیا و بر فراز گود زورخانه پهلوانان سیاست و سیادت طلب و اصلاح خواه و قانون‌گزاران و پارلمان‌نشینان به تحدی ایستاده و چنین می‌گوید:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (سوره آل عمران / ۶۴)

یعنی ای بشر تمام این قانون‌های شما پیشیزی ارزش ندارد و نمی‌تواند بر دنیای فعلی حکومت کند دوی درد شما پیش من است منم که می‌توانم در زیر سایه تعلیمات و قوانین روشن خود دنیا را اصلاح کنم و نظم نوین و آرامش متین به تمام نقاط عالم بدهم. این خود معجزه و خرق طبیعت است و ما فوق تمام جدّیت‌های بشر است. چون این کتاب را درس ناخوانده و مدرسه نادیده و تشریفات فعلی دنیا را نداشته‌ای آورده است. معجزه این است که بتواند تمام قوانین موضوعه بشر متمدن را باطل و منسوخ کند و تمام جزئیات و کوچکترین احتیاج بشر را مادّیاً و معنویاً تأمین کند.

﴿لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (سوره انعام / ۵۹)

بعضی از کوتاه‌فکران به این آیه که می‌رسند می‌گویند: اگر قرآن چنین گفته باشد پس باید طیاره و اتومبیل و هندسه و فیزیک و شیمی را هم داشته باشد. می‌گوییم اگر کتابی در فنّ لغت نوشته شده باشد و بگویند هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در این کتاب آمده است آیا به این معنی است که این کتاب از تمام علوم و فنون صنایع و تجارات سخن گفته است؟ خیر معنی این است که در فنّ لغت از هیچ لغتی فروگذار نکرده است و آنچه راجع به لغت است در آن جمع است. در سایر کتاب‌ها نیز چنین است.

قرآن کتابی است که در فنّ هدایت و راهنمای بشر و تنظیم زندگی فردی و اجتماعی و تأمین حوائج انسان حتی برای بعد از مرگ، می‌گوید: هر آنچه که راجع به هدایت و اصلاح بشر است در من جمع است از هیچ‌تر و خشکی راجع به این قسمت فروگذار نکرده‌ام. قرآن راجع به امور و علوم مختلف بحث می‌کند اما به مقداری که دخیل در هدایت فکر و کار بشر باشد اگرچه قصّه و تاریخ می‌گوید اما کتاب قصّه و تاریخ و رُمان نیست.

قرآن در طبیعیات بحث می‌کند اما کتاب فیزیک و شیمی نیست به آسمان و ستارگان اشاره می‌کند اما کتاب هیئت و نجوم هم نیست.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (سوره اسراء/ ۹)

اگر از همه این‌ها صحبت می‌کند می‌خواهد بهترین راه و مستقیم‌ترین طریق هدایت را پیش پای بشر بگذارد.

می‌گویند هدایت قرآن به درد امروز نمی‌خورد زیرا عمر این کتاب هزار ساله و کهنه است؛ افکار هزار ساله برای انسان عهد مشعشعی که سطح فرهنگ و علمش به حدّی بالا رفته است که از روی تمام پدیده‌های طبیعت پرده برداشته است بی‌فایده است.

آری اگر این کتاب مولود فکر بشر هزار سال قبل بود تصدیق می‌کردیم که آن بشر هزار سال قبل مطابق زمان خود فکر می‌کرده و با فکر مترقّی امروز سازگار نیست. ولی قرآن که مولود فکر بشر نیست تا بگوییم به درد امروز بشر نمی‌خورد.

تا این جا گفتیم که یک انسان درس‌نخوانده و استاد ندیده نمی‌تواند حتّی برای زمان خود هم جعل قانون کند چه رسد برای آینده پیشرفت کرده خود. این قانون از طرف خالق بشر آمده است. خالقی که به تمام جزئیات شئون زندگی آفریده خود آشنا است. فرستنده قرآن همان کسی است که آفریننده بشر متمدّن است؛ همان است که قوانین طبیعت را لایتغیّر آفریده است؛ همان خدا است به وسیله قرآن قوانین لایتغیّر طبیعت صامت و ساکت را بیان می‌کند.

باید گفت که قرآن شارح و لسان گویای طبیعت است؛ نه قانونی تحمیل بر طبیعت. مثل زبان است که ما فی الضّمیر و مکنونات قلب را تشریح می‌کند. زیرا قرآن به تصریح خودش نور است؛ نور فضای ظلمانی را روشن می‌کند و آنچه در تاریکی پنهان بوده را آشکار می‌نماید؛ نه اینکه آن‌ها را از جای دیگری بیاورد.

قرآن به بشری که بالفطره خالق و آفریدگار خود می‌جوید مطابق فطرت می‌گوید:

﴿أَفَى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (سوره ابراهیم/ ۱۰)

طبیعت معده آدمی است که قبول خمر نمی‌کند و قرآن هم مطابق با این طبیعت می‌گوید:

﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ (سوره مائده / ۹۰)

ارتکاب زنا گر چه مطابق با میل و طبع فرد انسان باشد، اما به طبیعت اجتماعی بشر صدمه می‌زند. قرآن هم می‌گوید:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (سوره اسراء / ۳۲)

و در طبیعت اجتماع مال و ثروت به منزله خون است در بدن یک انسان که در قرآن فرمود:

﴿وَلَا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾ (سوره نساء / ۵)

دارایی شما قوام اجتماع شما است. اگر خون در قلب بماند و توزیع متناسب نشود سبب بروز سکت می‌شود؛ و نیز اگر به تمام سلول‌های بدن بالسویه برسد یعنی به همه رگ‌های کوچک و بزرگ بدن به طور مساوی برسد سبب پارگی برخی رگ‌ها شده و نظام بدن برهم می‌خورد. به همین صورت اگر ثروت در قلب اجتماع که ثروتمندان هستند جمع شود و توزیع نگردد اجتماع مختل می‌شود و اگر بالسویه مطابق گفته کمونیست‌ها تقسیم و توزیع شود باز چون ظرِفیت و استعدادها مختلف است اختلال نظم لازم می‌آید.

پس به حکم طبیعت اجتماع باید ثروت در میان افراد بشر به تناسب توزیع شود. قرآن هم مطابق همین قانون طبیعی قانون توزیع ثروت را تشریع کرده است به نام زکات و خمس و صدقات و کفارات و ارث؛ تا ثروت در یک نفر جمع نشود.

تمام دستورات قرآن همان قوانین تکوین و طبیعت است که برای بشر تشریح می‌کند. آیا چنین قانونی که مو به مو مطابق با قوانین فطری عالم راه می‌آید کهنه است و به مرور زمان از کار می‌افتد؟ مگر نمی‌گویید که عالم طبیعت قوانین آن تغییر پذیر نیست؟ قرآن هم تغییر پذیر نیست. لذا با جرئت فرموده و ما هم می‌گوییم:

«إِنَّ حَلَكَ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (بصائر الدرجات)

چنین قانون را چه کسی باید وضع کند؟ جز آن که به خطوط و سطرها کتاب تکوین و طبیعت آگاه باشد؟ او جز خالق و آفریننده و نویسنده کتاب آفرینش است؟ آیا بشری که از اداره امور زندگی شخص خود و خانواده خود و کنترل کردن صحت و سلامتی بدن خویش عاجز و از آینده اش بی خبر است چگونه می‌تواند سرنوشت زندگی بشر را تعیین کند؟ زهی وقاحت و بی شرمی مجلس نشینان قانون گذار!

پس باید منحصرأ قانون گذار خدا باشد نه بشر. حال اگر چنین قانونی بدون مجالس شوری و سنا توسط فردی درس نخوانده و از محیطی بی فرهنگ بیرون آمده برای بشر بیاید آیا نباید گفت این قانون و این کتاب معجزه اوست؟ یعنی گواه است که این آدم از طرف خالق بشر آمده است و قانون گذار باید خالق بشر باشد؟

زیرا کسی که می خواهد برای موجود طبیعی قانون وضع کند باید روش طبیعی و حالات فطری او را تماماً بداند. باغبان است که می تواند برای رشد و تربیت گیاه قانون وضع کند؛ مهندس است که پس از مطالعه کتاب های هندسی و اطلاع از جزئیات ساختمان ها، قوانین نقشه کشی ساختمان را وضع می کند. آدمی که می خواهد برای روشن شدن چراغ برق، کلید قطع و وصل بسازد باید از مدارهای برقی مطلع باشد. کسی که می خواهد برای زندگی فردی و اجتماعی بشر که از مرموزترین موجودات عالم است قانون وضع کند باید از تمام حالات و احساسات جسمانی و نفسانی او مطلع باشد تا بتواند قانون ثابت و باقی و لایتغیری وضع کند و آن کس خداست؛ و قانونش قرآن؛ و آورنده اش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

حال چه مضحک است که در مقابل قرآن، کتاب ایقان و بیان بهائیان و بایان عرض اندام کند و نادانی ادعای پیامبری کند و قانونی بیاورد که دانش آموز دبستانی به حرف های او بخندد. آخر جناب باب! شما که فارسی زبان و شیرازی هستی چرا قانون شما به زبان عربی آمده است؟ می خواهی ما فارسیان را با عربی تحدی کنی؟

در این باره باب گفته است:

« لا تقدرون علی اتیان مثل هذا الكتاب ولو كان تشبیراً »

به اندازه یک وجب هم نمی توانید مثل کتاب من بیاورید. که فرسخ ها مثل تو و فصیح تر از کتاب تو آورده اند. آن وقت چه قوانینی در باب زنا و سرقت و غیره که همه باعث اختلال نظم زندگی اجتماعی و اشاعه ظلم و فساد و بی عفتی و بی ناموسی است که نمی خواهم توضیحش بدهم.

مقالات دینی و اجتماعی ۷

مکارم اخلاق، روش تزکیه پیامبر ﷺ

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (سوره آل عمران / ۱۶۴)

نخستین اشاره این آیه که مَنّت الهی دانسته شده بشر بودن پیامبر است. چون اگر غیر بشر می بود ممکن بود کسی زیر بار او نرود و چنین بهانه آورد که افعال این پیامبر نمی تواند برای من حجت باشد زیرا ساختمان وجودش با من فرق دارد.

و هم این که وقتی پیامبر از میان بشر بیرون آمده و برتر از همه شده باشد، نه ان که تحت تأثیر محیط خود واقع نشده که با صفات ملکوتی خویش غالب بر محیط شده است خود معجزه واضحی می شود.

پس از آن آیه به کار پیامبر می پردازد که:

﴿يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ قُرْآنَ﴾

خدا را بر مردم می خواند تا بدانند که چنین کتابی از طاقت بشر خارج است و به شرحی که قبلاً گذشت معجزه بر نبوتش باشد. آن وقت فرمود:

﴿يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

نکته ادبی در این جا تقدیم تزکیه بر تعلیم است. البته چون کلام الهی است رعایت همه گونه نکات شده است.

سر تقدیم این مطلب روشن است که نفوس بشری با تعلیم کتاب و حکمت آراسته به فضائل و مکارم اخلاقی می شود به شرط آن که قبلاً از لوث رذائل پاک شده باشد. زیرا روح انسان همچون آئینه ای است که انعکاس نور یا صورت در آن متوقف بر پاکیزگی آینه از کثافات و کدورات است. لوح باید سفید باشد تا نقوش بر آن ثبت شود و قلب آدمی هم این چنین است؛ اول باید تزکیه شود.

دستور پیامبر در تزکیه، ترک محرمات و معاصی است؛ زیرا هر معصیت نقطه سیاهی در روح

و دل انسان ایجاد می‌کند؛ و استغفار آن سیاهی را از دل گناهکار پاک می‌کند. اما اگر اصرار بر گناه بود آن نقطه سیاه بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که تمام دل را فرا می‌گیرد و پاک شدنش دشوار و گاه ناممکن می‌شود.

از این رو فرموده‌اند که به دنبال هر معصیت استغفار و توبه کنید و تا جوان هستید در فکر ترک معصیت باشید که رسول خدا ﷺ فرمود:

« إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ يَغْلِبْ حَيْرُهُ شَرَّهُ قَبْلَ الشَّيْطَانِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَقَالَ هَذَا وَجْهُ لَا يُفْلِحُ » (مشكاة الانوار)

و قرآن می‌فرماید:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾ (سوره روم / ۱۰)

این راه تزکیه و تصفیه درست است نه راهی که منحرفینی به نام صوفیه نشان می‌کنند. آن‌ها صوفی را مشتق از تصفیه می‌دانند و می‌گویند ما قلوب خود را تصفیه کرده‌ایم و علم باطنی داریم. و برای اثبات آن علم باطنی به داستان موسی و خضر علیهما السلام استناد می‌کنند. می‌گویند اگر چنین علمی نباشد چگونه خداوند حضرت موسی را با داشتن مقام نبوت مأمور می‌کند که آن علوم را از خضر بیاموزد؟

این استدلال شبیه سخن کسی است که بگوید: من آنم که رستم بود پهلوان. چگونه علم باطنی خضر دلیلی بر داشتن علم باطنی شماست؟ داستان موسی و خضر می‌فهماند که این علوم در دسترس همگان نیست. پیامبری چون موسی هم نتوانست علوم خضر را تحمّل کند و ندای خضر به: ﴿هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ﴾ (سوره کهف / ۷۸) بلند شد و فرمود:

﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (سوره کهف / ۷۵)

بدون دلیل که نمی‌شود ادّعای کسی را قبول کرد. خضر هم بدون دلیل که نگفت من علم باطن دارم؛ بلکه همان‌طور که در قرآن هست از مطالب غیبی خبر داد و عجائبی را به موسی نشان داد؛ که پیامبر اکرم فرمود: اگر موسی در متابعت خضر صبر می‌کرد هزاران امور عجیبه مشاهده می‌کرد.

آخر شما به جز ادّعا و فریب دادن عوام چه معجزه‌ای، چه دلیلی دارید؟ ما مطابق حکم عقل می‌گوییم: اول معجزه آن وقت اطاعت. آن‌ها می‌گویند: اول زیر خرقه اطاعت بیا آن وقت معجزه بین.

یکی از وعاظ تربیتی می‌گفت با توجه به مجاورت ما با مرکز صوفیه اطلاع دارم که وقتی مرد عامی ساده لوحی می‌خواهد مرید پیر شود او را با مرد قلندر غول پیکر ریش و سیل و موی سر به هم برآمیکته‌ای راهی مرشد می‌کنند. آن راهنما به او یاد می‌دهد که از درب اول و دوم تا هفتم به خاک بیفتند و آستان بیوسد تا مقابل مرشد زانو بزنند. مرشد دستور می‌دهد یک دستمال ابریشمی با مقداری نبات بیاورند. مرشد مقداری از نبات را به دهان خود می‌گذارد و به مرید می‌دهد تا بخورد. و مرشد از جای خود برمی‌خیزد تا از راه پلکان رو به پشت بام رود. قدم به پله اول که می‌گذارد به نظر مرید می‌آید که مرشد به معراج رفته و به آسمان اول رسیده است و در پله دوم آسمان دوم و در پله هفتم آسمان هفتم و آن آقا می‌گفت هرچه هست زیر سر همان نباتی است که با آب چرس و بنگ خمیر شده است. چون آدمی که چرس و بنگ خورده و کشیده باشد مقدار یک وجب آب به نظرش دریاچه می‌آید.

حتما در خیابان افراد چرسی را دیده اید. برای عبور از جایی که آب باران جمع شده چنان خود را عقب می‌کشند و خیز برمی‌دارند و جستن می‌کنند که سرشان به در و دیوار می‌خورد و می‌شکند. حالا آن مرید بیچاره هم از قدرت چرس و بنگ، پله نیم متری را آسمان اول می‌پندارد. با این حقّه بازی‌ها مردم را گول می‌زنند و به اندازه‌ای مرید می‌شوند که اگر بند از بندشان جدا کنید بر نمی‌گردند. یکی دیگر از علما که فعلاً ساکن مشهد است می‌نویسد: با یکی از مرشد صوفیه ملاقات کردم پس از مذاکراتی گفت بیا تسلیم شو تا حقیقت را ببینی گفتم رقیب شما هم که شما را باطل می‌داند همین حرف را به من می‌زده است؛ از کجا بدانم که کدام یک شما حق هستید؟ گفت من ذکری به تو تعلیم می‌کنم که اگر بخوانی امام را در خواب می‌بینی و همین دلیل بر درستی من است. گفتم رقیب شما هم همین طور می‌گفت. وانگهی از کجا بدانم که آن کس را که در خواب دیده‌ام امام است؟ تازه خواب دیدن من امام را از برکت ذکر، چه دلیل بر حقانیت تو می‌شود؟ گفت من با تو مباحله می‌کنم. گفتم چه می‌کنی؟ گفت آتش سرخ شده را در دست می‌گیرم تا خاموش و خاکستر شود. گفتم ممکن است سحر و افسون کنی. کاری را من معین می‌کنم اگر انجام دادی تسلیم تو می‌شوم. او پذیرفت. گفتم: در مشهد پهلوانی است تو بیا با او کشتی بگیر اگر او را زمین زدی تسلیم می‌شوم. گفت: مگر من پهلوان زورخانه کارم؟ گفتم خیر آقا شما آتش بازید. مقصودم این بود که ذکر بخوانی و آن آدم زمین بخورد. دید در جواب من عاجز است گفت من خیال می‌کردم تو اهلیت و قابلیت داری ولی هنوز قابل نشدی که زیر خرقه بیایی.

از دغل بازی این هاست که ابتدا به بدگویی فقها و علما و طلاب علوم دینی می‌پردازند و

آن‌ها را به قشری بودن متهم می‌کنند و خود مدعی می‌شوند که کسی حرف‌هایشان را می‌فهمد که از قشر گذشته و در عالم لاهوت و ملکوت سیر کرده باشد: العلم هو الحجاب الاکبر. علم مانع از سیر و سلوک است. حتی همان فرد یادشده می‌گفت: با یکی که مذاکره می‌کردم آخرش گفت: تو آن قدر درس خوانده‌ای که ذهنت مشوب شده است و من نمی‌توانم تو را به عالم شهود برسانم.

این‌ها برای فریب مردم بی‌سواد و عوام خوب‌اند مخصوصاً به قول خودشان قدری خوش ذوق بلکه شهوت‌ران باشد. در مجالس سری خود با آواز خوش و با ساز و طنبور اشعاری در توصیف عشق و جمال و شمایل محبوب می‌خوانند که در تحریک احساسات و شهوت انسان مؤثر است؛ که فرمودند مثل آواز خوش در نفس آدم شهوی مثل سنگ و چخماقی است که تولید آتش می‌کند. به این ترتیب حالات شهوی آن‌ها تحریک می‌شود و خیال می‌کنند آن حالات جذبات شوقیه و عالم خلسه و سیر در ملکوت است؛ به دم گرفتن و حلقه زدن و هو حق گفتن می‌پردازند. این روش تصفیه نفوس این جماعت است.

حضرت امام علی نقی (علیه السلام) با جمعی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند که عده‌ای از صوفیه وارد مسجد شدند و در گوشه‌ای از مسجد حلقه زده با صدای بلند شروع به دم گرفتن کردند. حضرت متوجه اصحاب شدند و فرمودند: به این مردم جاهل عوام فریب اعتنا نکنید. این‌ها جز فریفتن و اغوای مردم کاری ندارند. یکی از اصحاب عرضه داشت: اگر دوستان شما باشند چه؟ امام با تندی فرمود: این حرف را نگو! کسی که دوست ما باشد برخلاف راه ما راهی انتخاب نمی‌کند. صوفیه عاق آل محمدند. راه آن‌ها از راه ما جدا است / هرکس به زیارت آن‌ها برود مثل کسی است که بت را زیارت کرده باشد. هرکس به آن‌ها اعانت کند مثل کسی است که به معاویه و یزید بن معاویه کمک کرده باشد.

این تزکیه و تصفیه صوفیان است اما تزکیه پیامبر جز با صفات نیک و نشان دادن اخلاق انسانیت چیز دیگری نیست.

روزی رسول خدا ﷺ با جمعی از اصحاب از کوچه‌های مدینه می‌گذشتند؛ مردی یهودی به آن‌ها رسید و گفت: یا محمد فلان مقدار از شما طلب کارم و الآن می‌خواهم. حضرت فرمود: فعلاً موجود ندارم ولی به خانه برسم می‌پردازم. گفت ممکن نیست دست از تو بر نمی‌دارم. پیامبر فرمود: بسیار خوب حالا که تو دست از من بر نمی‌داری من هم مطابق میل تو قدم از قدم بر نمی‌دارم. همانجا توقف کردند و ماندند که وقت نماز رسید و همان‌جا نماز خواندند. اصحاب زیر چشمی او را تهدید می‌کردند پیامبر متوجه شد و فرمود: چه کارش دارید؟ من که نیامده‌ام که ظلم و ستم کنم. این یهودی بر من حقی دارد. مقداری که آفتاب بالا آمد یهودی

بر خاست و قدم های پیامبر را بوسید شهادتین بر زبان جاری کرد و گفت مقصودم امتحان شما بود که در کتب آسمانی اوصاف شما را خوانده بودم خواستم تطبیق کنم.

همچنین سایر حالات پیغمبر و خاندان عصمت که با مکارم اخلاق تزکیه و تهذیب و هدایت افکار می کردند و از محرمات باز می داشتند و به خدا توجه می دادند.

مردی خدمت حضرت امام سجاد علیه السلام آمد و گفت: من مردی عاصی هستم و نمی توانم از معصیت خودداری کنم مرا موعظه بفرما. حضرت فرمود:

«إِفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذَلِكَ لَا تَأْكُلْ رِزْقَ اللَّهِ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ وَالثَّانِي أُخْرِجَ مِنْ وَلَايَةِ اللَّهِ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ وَالثَّلَاثُ أَطْلُبْ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللَّهُ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ وَالرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْضِيَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ وَالْخَامِسُ إِذَا ادْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ وَأَذِيبَ مَا شِئْتَ.» (جامع الاخبار)

خواجه عبدالله انصاری می گوید: حقیقت مثل آب است و شریعت مثل آفتاب؛ و روشنی عالم به آفتاب است و زندگانی آدم به آب، شریعت کشتی و حقیقت دریاست از دریا گذشتن بی کشتی خطاست. شریعت و حقیقت را آشیان ست. بی شریعت به حقیقت پیوستن بهتان است. شریعت راه و حقیقت منزل ست. راه نا پیمودن به حقیقت رسیدن مشکل است. حقیقت سرا و شریعت دروازه است از دروازه نگذشته به سرا آمدن که را اندازه است؟ شریعت کلید است و حقیقت فصل سدید؛ و گشودن فصل سدید ممکن نیست الا به کلید.

ای که جویای راه حق شده ای در خطر در پناه حق شده ای

گریبایی سوی حقیقت راه بی شریعت مشو حقیقت خواه

تا شریعت نمی کنی حاصل در حقیقت نمی شوی کامل

با شریعت ره حقیقت جوی راه تاریک بی چراغ مپوی

تا ندانی ره حلال و حرام نشمرد کس تو را ز اهل کمال

دین اسلام شرع مصطفوی ست راه ایمان رسوم مرتضوی ست

سدّ اسلام مصطفی بنهاد گشت ایمان ز مرتضی آباد

مصطفی دان رسول وره ره اوست رهنما مرتضی و عترت اوست

گر تو زین گونه یابی آگاهی عارف حق و سالک راهی

در ره معرفت قدم زده ای برتر از نه فلک علم زده ای

مقالات دینی و اجتماعی ۸

دین پیامبر ﷺ همواره جلوی علم و دانش سیر می‌کند و رهبر و رهنمای علم است. بلکه دین، عین علم است و علم، محض دین و محوکننده ظلمات جهل و اوهام است. قرآن می‌فرماید:

﴿يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (سوره بقره / ۲۵۷)

بی‌خردان می‌گویند: دوره دین تمام شده‌است؛ زیرا علم و دانش قدم به صحنه عالم گذاشته است و با دین سازگار نیست. در صورتی که همیشه علم همدوش با دین است. دین راه ترقی و توسعه در فکر و علم را باز می‌کند و هیچ‌گونه محدودیتی برای پیشرفت علم قائل نیست. هیچ علمی ممکن نیست در این جهت به اسلام برسد؛ حتی اگر هر روز تا قیامت از پدیده‌های طبیعت هزاران راز کشف کند.

شعاری که مسلمانان به صورت وجوب و استحباب در نماز و اذان و اقامه و تعقیب و غیره بر زبان می‌آورند و صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا تکرار می‌کنند ذکر الله اکبر است؛ یعنی مسلمان به اندازه‌ای در اثر تربیت اسلام فکرش بلند و روحش وسیع و با ظرفیت می‌شود که بزرگ‌ترین پدیده‌های طبیعت و بالاترین محصولات علمی را در خود گنجانیده و با کمال آرامش می‌گوید خدا بزرگ‌تر است و بالاتر و قادرتر است از هرچه که دیده شود و به فکر هر مخلوق خطور کند.

این عبارت چنان که برخی می‌پندارند برای تعجب و استبعاد نیست بلکه برای رفع استیحا و بالا بردن قدرت حق است. اما اشخاص بی‌دین که فکرشان به اندازه‌ای کوچک و منحصر به چهار دیواری دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و خلاصه پدیده‌های طبیعت است وقتی چیزی را بزرگ‌تر از فهم و ادراک خود ببینند از خود بی‌خود شده و کم ظرفیتی خود را اظهار می‌کنند. چندسال قبل تلسکوپ رصدخانه کالیفرنیا ستاره‌ای را نشان داده بود که نور آن از غایت بُعد مسافت با زمین، در مدت هزار میلیون سال به ما می‌رسد؛ در صورتی که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر یعنی پنجاه هزار فرسخ طی می‌کند. این اکتشاف باعث دهشت و حیرت و سرگردانی ماتریالیست‌ها شده‌است و بسیاری از تئوری‌هایشان را به هم ریخت و ناچار به تغییر روش کرد.

اما در اسلام هیچ تغییری حاصل نشد و جلوی این اکتشاف بدون وحشت و اضطراب با کمال آرامش بانگ در داد الله اکبر یعنی این چیزی نیست و خدا بزرگتر است از آنچه اکتشاف شد بلکه تصریح کرد که قطعه فضا بر میلیاردها خورشید و سیارات و عوالم مادی مشتمل است که نسبت به تمام فضا ذره‌ای محسوب نمی‌شود؛ و تمام فضا و مشتملات آن نسبت به مخلوقات دیگر الهی نیز از ذره نسبت به تمام فضا کوچک‌تر است.

قرآن کریم این چنین به این مطلب تصریح فرموده است:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِذَابًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ (سوره کهف/ ۱۰۹)

و نیز در جای دیگر:

﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ (سوره لقمان/ ۲۷)

مسلمان این آیات را می‌خواند و فضا و هرآن چه که در فضا است را از مخلوقات الهی می‌داند. اگر دریاها مرکب و درختان قلم باشند عدد مخلوقات الهی - همه کهکشان‌ها و کرات و سیارات و آن چه در آن هاست - را نمی‌توانند بشمرند.

اگر روزی میلیاردها بیش از آن چه تلسکوپ کالیفرنیا نشان داده است کشف شود، بر خلاف پیروان مکاتب مادی، موجب شگفتی مسلمان نخواهد شد. او همواره بر فراز مناره‌ها فریاد الله اکبر سر می‌دهد و بیش از این‌ها را می‌طلبد. این اکتشافات قدرت و عظمت خدا را در نظر مسلمان بیشتر نشان خواهد داد و عقیده و مبنای علمی او را محکم‌تر خواهد ساخت.

هر قدر دانش پیشرفت کند یک مسلمان باز راه ترقی را باز می‌داند؛ باید در آیات قرآن و کلمات پیشوایان مطالعه کرد تا بدانیم اصول لایتغیر مادی و افکار قابل توسعه آن و تمام علوم همه در قرآن و اخبار اسلام است و واقعاً متصدی توسعه افکار مادی و سرسلسله پیشرفت ترقیات علوم طبیعی، اسلام است نه مردم کوتاه فکر مادی امروز.

اسلام نه تنها عوامل مادی محدود این عالم را اثبات می‌کند که می‌گوید عوالم مادی دیگری هست که با این چشم و با این تلسکوپ‌ها دیده نمی‌شود بلکه بعد از مرگ به آن‌ها خواهید رسید؛ آن عوالم مادی بی‌پایانی است همچون بهشت و جهنم؛ که در آن‌ها لذائذ و آلام مادی فراهم است.

اثبات این عوالم بیش از هزار سال قبل که هیچ گونه وسائل اکتشاف نبود و همه مبانی علمی و دینی و فلسفی برخلاف این حرف بوده است معجزه بزرگی است؛ و انکار یک دسته مردم بی‌خرد پیروان مادی بهشت و جهنم را در این عصر اکتشاف، جهل و حماقت بزرگی است.

نمی‌خواهم بگویم که بهشت و جهنم را امروز با تلسکوپ کشف کرده‌اند البته این که غلط است زیرا این عوالم بعد از مرگ محسوس خواهد شد؛ بلکه مقصود این است در این عصری که کشف شده و هرروز هم بیشتر می‌شود که عوالم مادی بی‌پایانی است که هنوز به کشف آن‌ها موفق نشده‌اند آیا انکار یک عالم مادی که دارای میوه‌ها آب‌ها و باغ‌ها و حوری‌ها است به صرف اینکه ما نمی‌بینیم جهل و کوتاه فکری نیست؟

آیا در زمانی که دانشمندان مدلل ساخته‌اند که درجه حرارت آفتاب در سطح آن به اندازه‌ای است که سخت‌ترین فلزات را از مسافت هزاران میل می‌گذارد و درجه حرارت کانون آفتاب را با هیچ مقیاس نمی‌توان مقایسه نمود انکار آتش و حرارت جهنم به صرف اینکه احساس نکرده‌ایم لجاج و عناد نیست؟

البته اثبات معاد بعد از مرگ دلیل دیگری دارد ولی انکار بهشت و دوزخ به صرف ندیدن در عصر اکتشاف بسیار مضحک است. همان پیامبری که در زمان نبودن این وسایل از عوالم مادی این عالم خبر داده‌است، همان پیامبر از عوالم مادی بعد از مرگ خبر داده‌است. و خبری که متضمن دو مطلب باشد هرگاه یکی درست درآمد دیگری هم باید تصدیق شود.

پیشوایان دینی ما از ترکیبات اتم نیز خبر داده‌اند.

کسی خدمت امام رضا علیه السلام رسید و از آیه **﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾** (سوره ذاریات / ۷) پرسید.

امام فرمود: یعنی آسمان به زمین دوخته شده‌است.

عرض کرد پس منافات دارد با آیه: **﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾** (سوره رعد / ۲)

که آسمان بدون ستون و اتصال زمین ایستاده است؟

امام فرمود: سبحان الله آیا جز این است که آیه می‌فرماید ستونی که شما ببینید ندارد؟ پس میان زمین و اجرام سماوی ستونی هست اما شما آن را نمی‌بینید.

این کلام امام در زمانی است که هنوز سخنی از قوه جاذبه عمومی نبود. اخیراً علما و دانشمندان پس از مطالعات عمیق کشف کرده‌اند که در میان کرات معلق در فضا قوه‌ای هست به نام قوه جاذبه عمومی که مانع از تصادم و اصطکاک اجرام و کرات است. و خبر امام رضا علیه السلام راجع به اتم این است که فتح بن یزید جرجانی که یکی از دوستان آن حضرت بود خدمتش عرضه داشت: منظور شما از این که می‌گویید خدا لطیف و خبیر است چیست؟ اگر چه اجمالاً می‌دانم که لطف خدا با لطف مردم تفاوت دارد ولی دوست دارم که تفصیل آن را هم بدانم. حضرت فرمود: اینکه می‌بینی به خدا می‌گوییم لطیف برای این است که به مخلوقات دقیق،

عالم است. آیا آثار صنع خدا را در گیاهان کوچک و بزرگ و حیوانات ریز مثل پشه و کوچک تر از پشه و کوچک تر از آن را نمی بینی؟ از آن موجوداتی که هیچ گاه چشم آن ها را نمی بیند و در اثر کوچکی نر و ماده و بچه نوزاد و بزرگ آن ها از هم تمیز داده نمی شود. سپس می فرماید که: این حیوانات در امواج دریاها و میان پوست درختان و در بیابان ها و دشت ها وجود دارند و با طرز مخصوصی مطالب بین آن ها و مولودهایشان رد و بدل می شود؛ در اثر کوچکی نه با چشم دیده می شوند و نه با دست احساس می گردند. (کافی)

این خلاصه روایتی بود که محمد بن یعقوب کلینی از بزرگ ترین دانشمندان شیعه در کتاب کافی آورده است. این کتاب حدود هزار سال قبل و پیش از پاستور و کشف موجودات ذره بینی نوشته شده است.

مردم تصوّر می کردند که موجودات جاندار و زنده منحصر به همین هایی است که با چشم های خود می بینیم؛ ولی بعداً در اثر تجربیات و زحمات دانشمندان ثابت شد که در محیط اطراف ما موجودات بی شماری زندگی می کنند که در اثر کوچکی از نظر ما پنهان اند و هر کدام مشخصات و زندگی مخصوصی دارند. یک قطره آب برای آن موجودات زنده حکم دریاچه بزرگی دارد که در آن مشغول شناوری و مبارزه و جنگ اند.

دیدیم صدها سال قبل از تولّد پاستور و فراهم شدن وسایل آزمایش یکی از بزرگ ترین پیشوایان مسلمین صریحاً از وجود این حیوانات ذره بینی به یاران خود خبر داده است. آیا چنین دینی ضد علم است یا سراسر دانش است؟ در کجای قرآن و دستورات دینی منع از آموختن علوم و فنون جدید شده است؟ اسلامی که نظرش این است که پیروانش سیادت و آقایی بر ملل پیدا کنند و دستور می دهد:

﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ (سوره انفال / ۶۰)

آیا می شود گفت مانع ترقی و دشمن هنر است؟

سیر اصلی پیشرفت ملل مترقی عالم به وسیله فرهنگ و صنعت و هنر است آیا نباید ما هم از این راه در فکر ترقی باشیم؟ در کجای قرآن علم منحصر به فقه و اصول دانسته شده است؟ این رشته از علوم مورد احتیاج جمعیت مسلمان است که حافظ امور شرعی آنهاست علوم دیگر برای تأمین مایحتاج زندگی اجتماعی مردم از قبیل فیزیک و شیمی، هندسه و طب و تشریح و غیره لازم است.

اسلام متصدی تنظیم زندگی اجتماعی و تأمین معاد مردم است؛ و امروز پیشرفت زندگی اجتماعی در سایه علوم و فنون جدید است. حتی کمال معرفت الهی وقتی حاصل می شود که

در آثار قدرت و صنع پروردگار عمیقانه مطالعه شود و خواص فیزیکی و شیمیایی و علم فیزیولوژی و تشریح مورد بحث قرار گیرد.
از بزرگان نقل شده که:

«مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْهَيْئَةَ وَالتَّشْرِيحَ فَهُوَ عَنَيْنٌ فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ.» (منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی)

پس این علوم باعث زیادی معرفت و خداشناسی است نه کفر و الحاد. بلکه اگر بگویم اینها هم علم دینی است سخن درستی است؛ علم فقه همان طور که ممکن است علم دینی باشد ممکن است هم نباشد؛ زیرا علم دینی فرق دارد با علم به دین. مثلاً ایرانی که یای نسبت دارد کسی است که مال ایران باشد و برای ایران کار کند نه کسی که در ایران باشد و برای خارج و اجنبی کار کند. علم دینی آن علمی است که مال دین باشد. اگر فقیه از فقهش خود خواهی و ریاست فروشی نتیجه گرفت علمش علم به دین است که احکام دین را می داند نه علم دینی. او خودش عالم به دین است نه عالم دینی. اما اگر یک نفر عالم شرع دان یا طبیب برای خدمت به مردم در راه خدا تحصیل کند و نتیجه بگیرد این می شود عالم دینی. و علم به طبّش می شود علم دینی.

ولی از یک طرف جهالت ما به حقایق قرآن و از سوی دیگر تنبلی ها و خود خواهی های ما باعث شده است که از دین و حقیقت علم و دانش دور بیفتیم؛ و خیال کنیم که علما و طلاب دینی فقط کارشان در مدارس یاد گرفتن مسائل عملیه از قبیل غسل و وضو و غیره است. این که وظیفه هر پسر و دختر بالغ است و به سالیان دراز درس خواندن نیاز ندارد.

کار آنها کار پرزحمتی است؛ خصوصاً در این محیط فاسد کار انبیا را انجام می دهند. می خواهند بشر را از لجنزار مادّیت و طبیعت بالاتر کشیده و از همین اجسام و طبیعت منظم خدا را به او نشان دهند. و با مطالعه افکار و کتاب های دانشمندان مادّی به حرف های بی اساس آنها در انکار خدا پی برده و ردّ شبهات کنند؛ و بگویند تمام حقایق علمی در قرآن و کلمات ائمه علیهم السلام است. و با این همه نا ملایمات صبر و تحمل دارند.

کسانی که می گویند این علوم کهنه شده و به درد نمی خورد حقیقت را نفهمیده اند که احکام فقهیه قوانین تغییرناپذیر عالم طبیعت است؛ که با تجدد و تحوّل زندگی مادّی تغییر نخواهد کرد. اگر تمام دنیا را مغازه شراب فروشی و میکده ها فرا بگیرند باز می گوئیم خمر حرام و کشنده روح و اجتماع است. اگر همه جا پر از ساز و آواز باشد باز خواهیم گفت حرام است و کشنده شهادت جوانان است. این حرف ها پوسیدنی نیست. باید باشد البته علوم دیگر هم لازم است. و چون ممکن نیست یک نفر یا یک طبقه در تمام علوم و فنون ماهر باشند ناچار طبقه بندی

می‌شود و هر طبقه متصدی تحصیل یک رشته و یک فنّ می‌شوند؛ مثل طبقات مختلف صنایع و حرف که در جامعه مشاهده می‌شود.

البته تشکیلات تحصیلی آقایان طلاب بدون تشریفات است؛ کلاس‌های متعدّد ندارد خیلی ساده و بی‌آلایش در میان مسجد و صحن تدریس و تدرّس می‌شود؛ ولی در عین سادگی با محتواسـت. گروهی برای مردم موحّد متدّین و عاشق احکام الهی در رشته فقه کار می‌کنند. البته نه برای اشخاص لاابالی و بی‌دین. و گروهی برای ردّ شبهات مضلّین. آن طلبه جامع المقدمات خوان که به نظر اوّل بسیار بی‌فایده می‌آید یک روز می‌رسد که رهبر حسابی جمعیتی باشد؛ مثل آن کودک دوره آمادگی است که عاقبت مرد دانشمندی خواهد شد.

این بهانه گیران تنها از صَرَبِ یَضْرِبُ اسمی شنیده‌اند و از کتاب فقه و اسفار نامی به گوششان خورده است. اگر یک سطر از آن مطالب برایشان معنی شود هاج و واج می‌شوند؛ حالا نفهمیده و نسنجیده بنای تمسخر گذاشته‌اند.

تمدّن یعنی زندگی اجتماعی و همگانی؛ انسان فطرتاً و طبعاً اجتماعی است. حیواناتی می‌توانند زندگی انفرادی داشته و بی‌نیاز از افراد نوع خود باشند؛ ولی انسان در تمام شئون زندگانی خود به کمک افراد دیگر احتیاج دارد.

از لقمه نانی که می‌خورد و لباسی که می‌پوشد تا خانه‌ای که در آن می‌نشیند افراد مختلفی در فراهم شدن آن دخالت داشته‌اند. پس انسان از آغاز پیدایش و خلقت، تمدّن بوده است منتهی به تمدّن ناقص؛ و از همان اوّل حکم یک پیکر و یک بدن را داشته در نفع و ضرر همدیگر شریک بوده‌اند غ‌نهایت به لحاظ دوری از هم احتیاجات متقابلشان کمتر بوده است. اگر دیروز در اروپا مثلاً حادثه‌ای رخ می‌داد نفع و ضرر آن حادثه ربطی به آسیا و آمریکا و سایر قاره‌ها نداشت ولی امروز دنیا عوض شده است و ملل دنیا خواه و ناخواه با همدیگر مرتبط شده و اوضاع هر یک در دیگری مؤثر گردیده است.

مثلاً اگر در سرزمین دوری چون آمریکا حادثه‌ای سیاسی یا اقتصادی رخ دهد غیر ممکن است که در کشور ما بی‌تأثیر باشد. بنابراین دنیای امروز از هر جهت تغییر یافته و اوضاع جهان عوض شده است. زندگی تمدّن و اجتماعی بشر با داشتن خواسته‌ها و نظرات مختلفی که منجر به فساد می‌شود در تأمین آرامش و امنیّت و سعادت احتیاج به دین و قانون الهی دارد تا تمدّن، تمدّن عقلایی و موجب سعادت و از حدود وحشیّت خارج باشد؛ وگرنه تمدّن به تنهایی که تحصیل آلات جلب نفع و دفع ضرر باشد به زیان بشر تمام خواهد شد.

امروزه می‌بینیم هر قدر وسایل تمدّن پیشرفت می‌کند دنیای بشر در آتش وحشیّت و اضطراب

بیشتر می‌سوزد؛ اقوامی که خود را سازنده عصر جدید و مشعلدار تمدن دنیا می‌پندارند چنان برخود می‌بالند و خود را گل سرسبد جهان انسانیت می‌دانند که مست و لایعقل باده خودخواهی و غرور آنان را از خود بی‌خود کرده و ملل کوچک را با نظر تحقیر می‌نگرند.

امروزه مقدرات دو میلیارد انسان به دست چند زمامدار خودخواه و آزمند خونخوار افتاده است. در صحنه سیاست با یکدیگر بازی می‌کنند و اجتماع عمومی جهان را متشنج می‌سازند. خلاصه جهان امروزی ما جهانی است پر از شر و آشوب. سیاستمداران دنیا به جان هم افتاده و در جلب شقاوت و بدبختی از هم سبقت می‌جویند. چنین تمدنی که تربیت کننده چنین زمامدارانی است بی‌ارج است. زیرا تمدنی که منشأ صفات ناپسندیده و مایه اختلاف و نفاق شده است در بازار حقیقت و تمدن انسانی به پیشیزی ارزش ندارد و تمدنی که سرچشمه کبر و غرور و خودخواهی شود با معنی وحشیگری و درندگی چه فرقی خواهد داشت؟ تمدنی که برای پیش بردن مقاصد شوم زمامداران هر جنایتی را در میدان زندگی مرتکب می‌شود نبودش بهتر از بودنش است. تمدنی که نتیجه آن ایجاد راه‌های گوناگون و احداث روش‌های مختلف است باید محو و نابود گردد. همین تمدن که امروز ورد زبان خاص و عام است و هر جا برسیم مانند اطفال هیچ ندیده و عاجز از همه کار کم ظرفیت به رخ همدیگر می‌کشیم بلایایی بر سر جامعه بشری آورده است که روح وحشیگری و سبعت هم از آن بیزار است.

مسلک‌های مختلف، راه‌های گوناگون، روش‌های رنگارنگ، آرای ضد و نقیض، مذهب‌های متشتت، اختلاف نژادی، و هرج و مرج سیاسی، اقتصادی، اخلاقی از نتایج آن تمدن است. این اوضاع درهم و برهم امروزی که به نام تمدن نامیده می‌شود جامعه‌ی بشر را چنان دچار بهت و حیرت نموده که راه سعادت به روی مردم دنیا به طور کلی بسته شده است.

آری صنعت و هنر پیشرفت کرده است و ملل عالم مانند افراد یک خانواده به همدیگر نزدیک شده و در تمام شئون زندگی شریک هم گردیده‌اند؛ اما آیا این نزدیکی و خانواده واحد شدن به نفع و راحتی ما تمام شده یا به ضرر و پایمال شدن ملت‌های ضعیف؟ و روز به روز پیدا شدن انقلابات و تشنج‌های اجتماعی و خوراک قوی شدن جوامع ضعیف؟

آخر نزدیک شدن گله‌گوسفندان با گرگان درنده بی‌عاطفه خطرناک است. هر نزدیکی خوب نیست؛ دین هم با کمال جدیت در تمام دستوراتش می‌خواهد وحدت اجتماعی ایجاد کند و همه بشر را در حکم یک خانواده بلکه به منزله یک پیکر بدن انسان قرار دهد؛ اما خانواده واحد مهربان، خانواده با عاطفه و حافظ حقوق یک‌دیگر دارای حس رافت و مودت. تمدن برای ما طیاره و هواپیما آورده است اما بشر متمدن بی‌دین به وسیله همین هواپیما خوی

وحشی گری و درندگی خود را به کار انداخته و خانمان ملل ضعیف را ویران می سازد. تمدن برای ما رادیو و دستگاه فرستنده و گیرنده آورده است اما همین نیروی شگفت انگیز طبیعت به جای آن که وسیله راحتی فکر و پیشرفت امور فرهنگی و تجارتی ما باشد موجب اضطراب فکر و تشنج روحيات ما شده است.

اخبار وقایع خونین و حزن انگیز و تصمیمات وحشیانه ملل قوی عالم و انقلابات داخلی کشورها را همیشه از رادیو می شنویم و متأثر می شویم. سینماها و تماشاخانه ها آثار تمدن ماست و می بینید چه فجایع و رذائل اخلاقی و جنایت ها که از این آثار تمدن بروز می کند. البته تمدن نتیجه سیر تکاملی عالم طبیعت و قهری است که باید پیش برود؛ ولی اگر با دین توأم نباشد وحشیت و درندگی کامل و تکامل در سبعت است. اما چنان چه با دین همراه شود تکامل در انسانیت و آدمیت و تأمین کننده امنیت و آسایش و سعادت بشر است. هنر و صنعت و وسایل ترقی در اختیار بشر متمدن بی دین به منزله شمشیری است که در دست آدم دیوانه و مستی داده باشند؛ که مست و لایعقل بر پیکر خود می زند و ریشه حیات خود یا خانواده اش را می کند. اما همین ابزار در دست اجتماع متدین بهترین وسیله سعادت و خوشبختی می شود.

اگر بشر بی دین بمب اتم درست کند دنیا را متزلزل و به خطر اضمحلال و نابودی تهدید خواهد کرد. بشر بی دین مطبوعات و چاپخانه اش وسیله بی عفتی و فساد اخلاق و هتک احترام مردم می شود. مقامات حاکمه اش دزدان مسلح و غارتگرانی می شوند که همه چیز مردم را قبضه می کنند. دنیای متمدن بی دین سازمان های بین المللی و شوراها و دیوان های عمومی اش که ظاهراً برای رفع تشنج و ترمیم خرابی ها و تأمین صلح جهانی ایجاد شده همه و همه برای اغفال مردم و اعمال زور و پامال کردن حقوق ملل ضعیف است؛ و همه اینها را با چشم خود دیده ایم و می بینیم.

آیا این تمدنی که باید قاتق نان ما باشد قاتل جان ما نشده است؟ چرا چنین است؟ آیا آن روز که طیاره و ماشین نبود تلفات ما کمتر نبود؟ اگر رادیو و دستگاه بی سیم و با سیم نداشتیم راحت تر نبودیم؟ آیا آن روز که از ملل خون خوار عالم دورتر بودیم آسایش و امنیت ما بهتر نبود؟ آن روز هم بشر متمدن بود زیرا زندگی اجتماعی چنانکه گفتیم با خلقت بشر همراه است؛ منتها تمدن ناقص. چون تمدنش کمتر بود ناراحتی و نا امنی اش کمتر بود. گمان نکنید می خواهم بگویم تمدن بد است؛ اینطور نیست. یا بگویم: کمال تمدن خوب نیست؟ اینطور هم نیست. بلکه ما و تمام طبیعت باید کامل بشویم. از کامل شدن ناچار هستیم. این کمال سیر قهری طبیعت و آفرینش است به کسی هم مربوط نیست. اما می گوییم اگر می خواهید این تمدن قاتل

جان شما و سالب راحتی شما نباشد باید زیر سایه قرآن و دین حرکت کند؛ باید در مجمع بین‌المللی دنیا قانون قرآن حکومت کند تا ملل قویّه به حقوق خود قانع شوند و ملل ضعیفه از حقوق خود محروم نگردند. همچنین همه وسایل تمدّن، وسیله سعادت و آسایش ما باشد و همه خونریزی‌ها و امراض گوناگون با رفتن کانون‌های فساد و فحشا محو و نابود شود و مطبوعات ما کانون پخش معارف و حقایق علمی باشد.

دین باشد تا فرهنگ ما جوانان با ایمان و علاقه‌مند به وطن و حافظ ملت و قومیت تربیت کند. هیچ کس از لحاظ دین مانع پیشرفت علوم و صنعت و هنر نیست بلکه مشوّق علم و صنعت است.

اگر از پیامبر اکرم ﷺ پرسیم یا رسول الله! امروز که ملت‌های مترقیّه عالم در سایه علوم و صنایع بر ما سروری می‌کنند و پیشرفت کرده‌اند آیا ایران مسلمان ما هم دارای آن علوم و صنایع باشد؟

پیامبر پاسخ خواهند داد: بله جایز بلکه لازم و واجب است که از هر جهت شما عزیز و محترم باشید. اما اشتباه نکنید تمدّن و ترقّی را با رقص و دانس و عریان بودن زن‌ها و دخترها فرق بگذارید. عظمت و تعالی را با داشتن ساز و آواز مخلوط نکنید. خلاصه متمدّن باشید نه وحشی.

حالا فکر کنید آیا دین مانع از ترقّی و تمدّن است یا جمعیت بی‌دین همان وحشیان عصر اتم هستند؟ آیا دین و روحانیت فاسدکننده ملت است یا مردم شهوت‌پرست؟ اگر ما مردم، افسار تقلید را از گردن برمی‌داشتیم و خودمان تحقیق می‌کردیم و حقیقت دین حق را به دست می‌آوردیم به این درجه از بدبختی نمی‌رسیدیم. اما افسوس ما در همه جهت به دهان مردم اروپا نگاه می‌کنیم و آن‌ها عقل منفصل ما شده‌اند.

اگر آنان بگویند: دین بد است می‌گوییم بد است اگر بگویند: خوب است می‌گوییم خوب است. گویی ما خودمان حسّ تحقیق و تشخیص را از دست داده‌ایم. بعضی هم می‌خواهند اصلاً اسم دین در مملکت متجدّد مآب ما برده نشود و میل دارند که دین و روحانیت را ریشه کن کنند. اما از بین بردن دین هم عقل می‌خواهد کار هر آدم پوسیده خودباخته نیست در این جهت هم دیگران از ما رشیدترند.

در صد سال قبل وقتی دولتی تزاری روسیه مسلک جدیدی میان ایرانیان و مسلمانان آورد تا وحدت دینی را از بین ببرد فردی را به عنوان جاسوس و آشوبگر به لباس روحانیت ملبّس کرد و به نجف فرستاد؛ او سالیانی به شکل آخوندها مشغول درس خواندن و تحصیل امور دینی شد و آخر الامر با سیّد دیوانه شیرازی علی محمد باب برخورد کرد و او را علّم کرد و مذهب بابیت را در ایران رواج داد. این طور مذهب درست می‌کنند.

نه مثل ایرانی بی شعور، که می خواهد به خیال خویش روحانیت را به بی سوادى و نداشتن برنامه مقتضى روز لگه دار کند به صورت مخبر روزنامه به صحن حضرت معصومه یا مدرسه فیضیه می رود و با طلبه تازه واردی که هنوز با حقیقت دین و علم آشنا نشده صحبت می کند. گویی لب لباب روحانیت را به دست آورده است؛ در فلان مجله آن چه به فکر ناپاکش رسیده می نویسد.

البته این آدم لیاقت حاضر شدن در محضر بزرگان حوزه و قدرت فهم مطالبشان را ندارد؛ حرف های فلان طلبه تازه وارد را ملاک قرار می دهد و آن ها را منتشر می کند تا بیسوادی خود را آشکار کند. آخر تو از کجای روحانیت و مواد درسی آن ها اطلاع داری؟ تو را چه رسیده که اسامی بزرگان دین و نام کتاب هایشان را ببری؟

حکایت این گونه محققین حکایت آن مستشرق اروپایی است که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده بود و با وجود اقامت چند ساله در ایران و تکلم به زبان فارسی به دلیل کم اطلاعی از جزئیات و خصوصیات این زبان درباره تعارفات مردم نوشته بود که وقتی میهمان وارد منزل کسی می شود میزبان می پرسد: بینی شما فربه است؟ بینی خانم و بچه ها چگونه؟ و میهمان می گوید: الحمد لله بینی همه شان فربه است. گمان کرده بود این که می گویند: دماغ چاق؛ یعنی بینی فربه و بزرگ.

تمام انبیا با معجزاتی آمدند که بشر از آوردن شبیه آن ها عاجز بود؛ معجزات پیامبران محدود به زمان خودشان بود و اکنون از آن ها اثری نمانده است. ابراهیم در آتش نمرود نسوخت؛ عصای موسی اژدها شد و آلات سحر ساحران را بلعید؛ و عیسی کر و کور و گنگ و ابرص را شفا داد و مرده را زنده کرد؛ اما همه آن معجزات منقضی شده است.

لکن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم معجزه هایی مانند سایر انبیا برای زمان خود آورد مثل شق القمر، برگرداندن آفتاب، فرمان دادن به حرکت درخت، ناله ستون، تکلم سوسمار و آهو، جاری شدن آب از بین انگشتان مبارک، جوشیدن آب از چاه خشک توسط آب دهان مبارک پیامبر، شیرین شدن آب چاه، تسبیح ریگ در کف مبارک ایشان، زنده شدن اموات، تکلم با آن ها و... که در این معجزات با انبیای دیگر شریک بودند زیرا منحصر به زمان خود بود.

اما امتیاز پیامبر ما معجزاتی است که بعد از وقوع آن ها و بعد از رحلت پیامبر تا روز قیامت باقی ماند؛ زیرا نبوت آن حضرت تا روز قیامت باقی است و باید معجزه باقیه هم داشته باشد. معجزات باقیه آن حضرت هم بسیار است مانند قرآن کریم و اخبار غیبی آن و حوادث آخر الزمان که به آن ها خبر داده است و ما بعد از هزار و سیصد سال مشاهده کرده ایم و احکام و قوانینی که آورده است و روز به روز برتری آن ها بر سایر قوانین و نظامات ظاهرتر می شود.

در اینجا می‌خواهیم فقط به یک معجزه اشاره کنیم همان که ملحدین با تمام عناد و وقاحتی که دارند ناچار شده‌اند بدان اعتراف کنند و بسیار کوشیده‌اند برای آن علل ظاهری و طبیعی پیدا کنند و موفق نشده‌اند.

البته معجزه این است که کسی بدون سابقه چیزی را بیاورد که سایرین از مانند آن عاجز باشند و کس دیگری هم بعد از آن از آوردن مثل آن عاجز باشد. مثلاً طیاره اختراعی تدریجی است و بعد از آن هر کس آورده باشد معجزه نیست. اما زنده کردن مرده‌ها به دست عیسی یکباره واقع شد و بعد از وقوع کسی نتوانست مرده زنده کند. و هکذا سایر معجزات پیغمبران.

بنابراین، به معجزه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نظر می‌کنیم می‌بینیم از ابتدای پیدایش انسان هیچ کس همانند چیزی که این انسان آورده و معجزه باقیه و همیشگی است نیاورده است و نخواهد آورد.

یتیمی در جزیره العرب به دنیا آمده که پدر را ندیده است و مادری که به تربیتش پردازد نبوده است؛ محیطی که در آن متولد شد خالی از هرگونه لوازم مدنیت و نظام اجتماعی و اداره و علم و صنعت بود. عرب وحشی غارتگر که قوتش سوسمار و خرما و خون و آب شور و لباسش از پشم شتر و لیف خرما بود؛ دختران را به افتخار زنده به گور می‌کرد؛ محکوم قدرت های روم و فرس و گاهی حبشه بود؛ جوامع اطرافش آتش پرست و ستاره پرست و مشرک بود؛ در آن عصر تعالیم صحیح نبود تا جایی که آن را زمان جاهلیت نامیده‌اند.

آن کودک یتیم هم نه مالی داشت و نه قبیله‌ای که او را کمک کند. لجوج ترین دشمنانش همان خویشاوندان او بودند. چنین یتیمی نهضتی در عالم ایجاد کرد و اوضاع عالم را دگرگون کرد که بر اکثر مناطق معموره زمین مسلط شد. شتر چرانان جزیره العرب را جانشین ملوک اکاسره و قیاسره نمود؛ وحشی ترین مردم دنیا را معلم معلمین اخلاق و اداره نظام در اکثر دنیا قرار داد و باب شگرف و شگفتی در تاریخ زندگی بشر باز و دنیا را کاملاً عوض نمود. یعنی دنیای پیش از او با دنیای پس از او متفاوت شد. نظام و علم و احکام آورد که روز به روز به واسطه ترقی علم تأیید و تثبیت می‌شود. با تمام نظریات عصر خود مخالفت کرد و فلکیین و فلاسفه و تمام علمایی که در عصر خود در جاهای دیگر دنیا بودند را تخطئه کرد.

آیا از ابتدای خلقت تاکنون کسی آمده و توانسته است که چنین کاری انجام دهد؟ آیا عاقل بعد از این ملاحظات ممکن است شک یا تردید نماید که این یتیم، پیامبر خدا بوده و سرور جمیع انبیاست؟ هیچ پیامبری کار چون او را نداشته است. کمونیست‌ها در کتاب‌های خود می‌خواهند علل ظاهری و اسباب تاریخی و اقتصادی برای این حادثه ذکر کنند ولی هرچه

نوشته‌اند این معجزه آشکارتر شده است و فهمیده‌اند که اسلام به قدری قوی است که با این همه دشمن از بدو ظهور آن و بعد از آن، روز به روز قوی‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (سوره صف / ۸)

این دنیا سازان عصر اتم در مقابل آفتاب درخشان اسلام عرض اندام می‌کنند و با تهدید و تطمیع می‌خواهند عقاید حق را از قلوب مردم بیرون و خرافات و اوهام را جایگزین بنمایند؛ ولی هیئات...

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

خیال کرده‌اند با پول و شکم می‌شود در دل مردم، ایمان و عقیده ایجاد کرد. این‌ها نفهمیده‌اند که ایمان و تسلیم و سرسپردگی چیز دیگری است و دنبال علم و قدرت و ثروت دویدن چیز دیگر.

معروف است که بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس بو علی سینا که جایگاه علمی استاد خود را به خوبی می‌شناخت روزی به وی گفت: جناب استاد چرا با این رتبه علمی ادعای نبوت نمی‌کنید؟ استاد سؤالش را بی پاسخ گذاشت تا آن که سالی گذشت. در یکی از شب‌های زمستانی همدان، بوعلی و شاگردش بهمنیار در حجره‌ای خوابیده بودند که شیخ، صدای مؤذن را از مناره شنید و بهمنیار را از خواب بیدار کرد تا برای او از بیرون حجره آب بیاورد. بهمنیار چون نمی‌تواند از آن اتاق گرم دور شود و به فضای سرد بیرون برود بهانه می‌آورد که: استاد صبح نزدیک است کمی صبر کنید هوا روشن شود. ولی شیخ فرمود: اما من خیلی تشنه هستم. دوباره بهمنیار عذر می‌آورد که الآن بدن شما گرم است و نوشیدن آب در هوای سرد برای ریه شما مضر است. خلاصه این شاگرد با هزار عذر و بهانه امر استاد را اطاعت نمی‌کند. شیخ همان‌جا می‌گوید: گوش کن این صدای مؤذن است که از بالای مأذنه بلند است و به رسالت رسول الله شهادت می‌دهد. ایمان این است که بعد از سیصد سال هنوز آن نیروی ایمانی این مؤذن را از رختخواب گرم بیرون آورده تا در این هوای سرد اذان بگوید. به تو که پیش من درس خوانده‌ای می‌گویم آب بیاور نمی‌آوری و برایم دلیل می‌تراشی چگونه دیگران به نبوت من ایمان بیاورند؟ این جواب سؤال یک سال پیش توست.

آری

نه هر که آینه سازد، سکندری داند

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند

نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند

نه هر که طرف کله کج‌نهاد و تند

هزار نکته باریک تر ز مو این جاست نه هر که سر نتراشد قلندری داند (حافظ)

اکنون هم چهار صد میلیون جمعیت مسلمان جهان بدون تهدید و تطمیع، به پیروی از وجود مقدس آن پیامبر بزرگ افتخار می‌کنند و نام مبارکش را با احترام می‌برند و با صدای بلند بر او صلوات می‌فرستند.

حالا اگر در مقام عمل کاهل و کسل باشند در مقام عقیده و ایمان قلبی، محکم و پا بر جا هستند.

در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم	که در محیط نه هر کس شناوری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم	که در گدا صفتی کیمیاگری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بچه ای شیوه پری داند
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر دادگستری داند (حافظ)

پس معنی معجزه و تأثیر کلمه این است که قلوب مردم را جلب و تسخیر کند که مشتاقانه برای اعلای آن بکوشند نه آن نفوذ کلمه ای که بهائیان ادعا می‌کنند.

می‌گوییم چه دلیل بر حقانیت خود دارید می‌گویند نفوذ کلمه. چنانکه دلیل طبیب، معالجه بیماران است. همان طور که معالجه بیمار دلیل طبابت است و ساختن کاخ دلیل معماری بناست همان طور هم نفوذ کلمه دلیل حقانیت ما است. جواب می‌گوییم اولاً چون غرض از طبابت، معالجه بیمار است و غرض از معماری ساختن بنا، وقتی که او بیمار را معالجه کرد و بنایی را به اتمام رسانید می‌فهمند که او طبیب یا معمار است؛ اما غرض از پیغمبری باور کردن مردم نیست تا بگویند که آن غرض حاصل شد و این خود دلیل بر آن است؛ بلکه غرض از پیغمبری به راه حق رساندن مردم است.

پس تشبیه مدعی نبوت به مدعی طبابت یا معماری درست نیست؛ بلکه تشبیه درست آن است که او را به این‌ها تشبیه کنند. اگر کسی ادعا کرد که من راه مکه را می‌دانم و مبلغی می‌گیرم تا راه را نشان دهم. آیا کسی به محض این ادعا به او پول می‌دهد و به دنبالش به راه می‌افتد؟ یا آنکه درباره او تحقیق می‌کنند و بعد از اطمینان با او حرکت می‌کنند؟

پس اگر عده ای بدون تحقیق به دنبال او به راه افتادند و رفتند؛ آیا دلیلی بر راستگویی اوست؟ هرگز. بلکه باید آن عده بروند و برگردند و خبر بیاورند که این آدم ما را صحیح و سالم برد و به مقصد رساند.

اگر رونده ها همان طور دنبال او بروند و اینها هم دنبال قافله اول به راه بیافتند؛ قافله سوم هم دنبال قافله دوم و هکذا؛ بعد معلوم شود که آن مدعی، طرّار بوده و همه آن‌ها را لخت کرده

است، اگر از آن‌ها سؤال کنند که چرا به دنبال آن ناشناس رفتید؟ بگویند چون مردم رفتند ما هم رفتیم. به آن‌ها خواهند گفت: رفتن مردم دلیل نمی‌شود. بلکه رفتن و به مقصد رسیدن دلیل است؛ نه باور و رفتار ساده لوحان.

ثانیاً بر فرض که دلیل دسته دوم نفوذ کلمه باشد و بگویند باور کردن دسته اول دلیل رفتن ما شده بود؛ گروه اول به چه دلیل رفتند؟ آن‌ها چرا جناب عرب را اختیاردار خود قرار دادند؟ به چه دلیل و معجزه ای زیر بار رفته و سند مالکیت خود را به دست او دادند؟

شیخ الرئیس گفته است که هرکس مدّعی را بدون دلیل بپذیرد از جرگه انسانیت خارج است. آن هم راجع به مقام نبوت که مقام سلطنت مطلقه است و مسلط بر مال و جان و ناموس انسان است.

پس دسته اول مطیعین باب، حیوان بوده‌اند و دسته های بعدی حیوان تر. مثل شتر که مهارش دست هرکه باشد دنبالش می‌رود. پس بهائیان که لزوم معجزه را در ادّعای نبوت انکار می‌کنند از ربنه انسانیت خارج اند و لیاقت گفتگو ندارند.

اگر به ساختمان مرتّب و منظمی وارد شویم که دارای اطاق ها و سالن ها و مطبخ و سایر قسمت باشد نظری به بناهای مختلف الشّکل می‌افکنیم می‌بینیم همه از خاک و خشت و آجر و گل درست شده است و ماده اصلی همه خاک است، متحرّی می‌شویم که چگونه ماده واحد از جای خود حرکت کرده و به اشکال مختلف در آمده است؛ یک جا اطاق شده و یک جا مطبخ و یک جا زیر زمین و یک جا آب انبار و الی آخر.

هر قدر هم به فکر خود فشار بیاوریم و صرفاً به مطالعه خاک پردازیم از حیرت بیرون نخواهیم آمد تا آن که کسی بگوید: این زمین و خاک صاحب و مالکی با اراده و تدبیر داشته که با قدرت خود آن را به اشکال مختلفی در آورده است تا آسایش زندگی خود را تأمین کند. وقتی که این حرف را از او می‌شنویم از تحیّر و سرگردانی خلاص می‌شویم.

آن وقتی که نمی‌دانستیم که یک اراده و مشیّت انسانی بر این خانه و دستگاه مؤثر بوده است متحرّی بودیم. نخستین سؤال این بود که چگونه از خاک این همه اشکال مختلف ساخته شده است؟ دیگر آنکه هر کدام از اجزای این دستگاه بالوجدان می‌بینیم برای چیزی و فایده‌ای درست شده است و در پیدایش هر یک وجداناً غایت و نتیجه‌ای در نظر گرفته شده و برای چیزی درست شدن مسبوق به علم و اراده و قدرت است؛ در صورتی که خاک، علم و اراده و شعور ندارد. لذا سرگردان بودیم ولی حالا که فهمیدیم اراده انسانی در اینجا حکومت می‌کند از تحیّر بیرون آمده و اطمینان خاطر پیدا می‌کنیم و از رنج و آزار درونی راحت می‌شویم.

حالا بدبخت ترین و پریشان ترین مردم عالم منکرین خدا هستند؛ زیرا وقتی با یک منکر خدا که ادعای ماتریالیستی و روشنفکری دارد به این دستگاه باعظمت سازمان آفرینش قدم بگذاریم و صنایع و مخلوقات و موجودات فراوان مشاهده کنیم و سؤالاتی از آن مادی کنیم که در مقابل هر سؤالی متحیر و سرگردان می ماند؛ می گوید: مبدء وجود، حیات و علم و شعور و ادراک و اراده ندارد و آن یکی است که ماده می باشد و موجودات را می بیند که اختلاف زیاد و تنوع بی شمار دارد ماه و ستاره و ابر و باد و باران و مایعات و جمادات و نباتات و حیوان که هر یک بر اقسام مختلف منقسم است پرنده، چرنده، خزنده، درنده، توانا، ناتوان، کوچک، بزرگ، سرخ سفید سیاه زرد آبی و اشکال نبات، تلخ، شیرین، شور، ترش و سرد و گرم و تر و خشک، نافع و مضر و بلند و کوتاه ...

در اینجا سؤال می کنیم که اگر ماده یکی است پس این اختلاف الوان و اشکال و انواع و تطوّر و اذواق و فوائد از کجا آمده؟ جوابی ندارد ناچار به کلمات مجهول متوسّل شده و می گوید اختلاف از خصائص تراکیب مادی است. البته این جمله بی معنی و بی مغزی است تازه عین اشکال برمیگردد که اختلاف تراکیب مادی از کجا و برای چه پیدا شد؟ ماده که واحد بود؟ بلا جواب می ماند.

یا اینکه به فرضیه داروینی متمسک شده و می گوید تنازع بقا و بقای اصلی و فنای افسد موجب این اختلاف شده است. باز پرسیده می شود: ماده واحده که حسّ تنازع و نزاع ندارد این نزاع از کجا آمد؟ و نزاع فرع بر اختلاف است. ماده واحده بودن با اختلاف ترکیب داشتن و تنازع به میان آمدن نمی سازد.

و نیز می بینند در سرتاسر عالم کون نظاماتی برقرار و آثار قصد و تدبیر در موجودات مشاهده می شود همه چیز برای چیزی و غایتی به وجود آمده است؛ چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن؛ جهاز هضمی برای هضم، دندان برای جویدن؛ گندم برای خوردن، ابر برای باریدن و سیراب کردن زمین؛ آفتاب برای پرورش دادن موجودات مادی و هكذا.

در اینجا سؤال دیگری می کنیم: ما در تمام ذرات عالم آثار قصد مشاهده می کنیم اما ماده بدون شعور و قصد و تدبیر است؛ وقتی برای هر چیز اثر و فایده ای است مسلّم است که مبدء این ها فایده و غایت را در نظر گرفته که آن ها را را برای آن قصد آفریده است.

این مطلب وجدانی است که غایت و هدف، مسبوق به علم است و آفریننده باید به فوائد و غایات عالم باشد. به قول شما ماده مبدء عالم و موجودات است اما مسلّم است که فاقد شعور و علم و ادراک است. پس این همه آثار قصد و نظم و تدبیر از کجا آمده است؟

ممکن است کسی غیر منصفانه بگوید: این آثار همه به تصادف و اتفاق موجود شده اند نه به قصد و تدبیر. البته این سخن برای لجاجت خوب است اما در مقام عقل و منطق وجدان و مشاهدات بی ارزش است. می بینیم تمام افعال ارادی هر یک برای قصد معین و محسوس است؛ مثل تابش آفتاب و سوزاندن آتش نیست. همه کاشف از اعمال اراده و قدرت است؛ و باز می پرسیم: قبول داری که حیات و ادراک و عقل و هوش و شعور حس در جمیع حیوانات و انسان موجود است؟ پس نمی توانی که فرض کنی که مبدء فاقد حیات و شعور و ادراک است. زیرا سؤال می شود پس حیات و شعور حیوانی و عقل انسانی از کجا آمده است؟ در صورتی که به فرضیه شما ماده که مبدء این ها است فاقد این خصائص است.

اگر بگویند از عدم آمده است؛ مدعی امر محالی شده اند. چون وجود نمی تواند از عدم بیاید. و اگر بگویند اینها هم از خصائص تراکیب مادی است دانستیم که این جواب پوچ و بی اساس است. و می گوئیم اگر خاصیت ماده است پس باید تمام اقسام ماده دارای حیات باشد. اگر خاصه ترکیب ماده انسانی است چرا این خاصه مختص ترکیب ماده انسانی شد و در سایر موارد نشد؟ برای هیچ یک از این پرسش ها پاسخی ندارند.

﴿حَتَّمَهُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ (سوره بقره / ۷)

و نیز منکرین خدا در مقابل حوادث دهر و شدائد دنیا اضطراب و سرگردانی دارند؛ همیشه در هراس و وحشت اند و هیچ پناه و جای امیدی ندارند؛ ماده، کور و کر و گنگ و قوت آن دهشتناک است؛ معلوم نیست این انسان ضعیف را چه وقت مضمحل سازد. منکر خدای متعال اگر در حبس بیافتد پناهی نمی یابد. اگر بیمار شود و یا به او ستم شود به چه کس پناه بیاورد و طلب خلاصی از او بجوید؟ و ناچار به مرگ و خودکشی روی می آورد که منتهای بدبختی و شقاوت همین است.

اما الهیون و خداپرستان در مقابل این پریشانی و سرگردانی ماتریالیست ها، کمال اطمینان و سکون نفس و سعادت را دارند چون می دانند که خالق هستی و مبدء عالم با قدرت و اختیار و اراده و حکمت خلق می کند؛ یعنی او قادر و حکیم و مرید و مختار بالذات است؛ تمام موجودات، مخلوقات او هستند و هیچ چیز از او متولد و جدا نمی شود.

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (سوره اخلاص / ۳ و ۴)

از این رو هر حادثه ای که می بینند می فهمند به اراده خدا پدید آمده و وجود و فنای هر چیز به اراده او است. انواع مختلف را که می بینند می گویند به اراده ازلیّه اش خواسته است که از یک ماده واحد ترکیبات مختلف به وجود بیاورد. خاک و آب و ذره اتم یکی است

اما اراده الهی تعلق گرفت که انسان و فرس، خرما و حنظل و انگور و انجیر و غیر ذالک از آن ماده واحد به عمل آید. چشم و گوش و دهن و بینی نزدیک یک دیگر و در یک سر هستند و اختلاف اعمال خصائص فیزیولوژی هر یک مستند به اراده الهی است. و هکذا سایر اجزای انسان و حیوان با اینکه در منشأ و محل و ماده تولیدی متحد هستند خصائص فیزیولوژی آنها به اقتضای اراده و حکمت پروردگار آنها مختلف شده است

و هکذا عقیده به اراده الهی تمام مظاهر طبیعی و اسرار پدیده‌های مادی را تعلیل و تفسیر می‌کند؛ بدون اینکه با حس و وجدان و علوم مخالفت داشته باشد. بلکه بحث از علوم و تعلیلات مظاهر طبیعی برای شخص موحد واجب است؛ چون دانستن خصائص فیزیولوژی و لوازم و اسرار فیزیک و شیمی و انواع طبیعی و فلکی برای تدبیر در حکمت و احکام صنع و فرط دقت در مصنوعات الهی لازم است.

(ص ۵۲) خداپرستان در تمام حوادث ملجأ و پناهگاه دارند برخلاف مادیین

همچنین کسی که به قضا و قدر سبحانی معتقد باشد هرگز در شدائد زندگی ناامید نمی‌شود؛ زیرا اطمینان کامل دارد که می‌داند این رنج و زحمت‌ها بیهوده نیست و برای حکمت و مصلحتی ایجاد شده در مقابل آن، فوائد بیشماری در حیات ابدی وجود دارد. و همیشه پناهی از آن حوادث و شدائد موجود است. و آن منیع ترین و قوی ترین پناهنده که قهر و غلبه بر تمام حوادث و سختی‌ها دارد خالق الأشياء و مدبّر و مصرّف الامور است. او ست که دعوت داعیان را اجابت می‌کند و پناه بی پناهان و یاور بی یاوران است. دست دعا و تضرّع به سوی او دراز می‌کند و رفع هر سختی و شدّت می‌نماید و به قضا و قدر او تسلیم می‌شود. زیرا که می‌داند هیچ حادثه بی مصلحت و خالی از حکمت نیست.

در جایی که رفع سختی ممکن است باید کوشید تا سختی مرتفع شود؛ زیرا امر کار و عمل و رفع سختی‌ها و رفع ظلم هاست. پس اطمینان و سعادت زندگی در این عقیده حاصل است و بس. و یأس و ناامیدی با این عقیده به انسان راه ندارد. علاوه بر اینکه حقّ و حقیقت در این عقیده محفوظ است، عقیده به خدا یک روح شهادت و فداکاری در انسان ایجاد می‌کند که در راه عقیده خود تا پای جان و مال حاضر است بکوشد و با مخالفین و دشمنان خود بجنگد. زیرا معتقد است اگر در دنیا غالب شود عزیز و محترم می‌شود و اگر مغلوب شود به جهان وسیع‌تری خواهد رفت و اجر و ثواب و روح و ریحان و رحمت و رضوان سبحانی را خواهد دید و از نعمت‌های لایزال، بهره مند خواهد شد.

بی دینان اگر در دنیا فائق شوند زندگی کوتاهی دارند؛ نتیجه فشار و ظلم ستمگران در

آخرت عذاب شدید ابدی معذب خواهد بود و اگر مغلوب شوند نه دنیا و نه آخرت دارند . پس ما به هر حال غالب و آنها به هر حال مغلوب اند . آیه قرآن است :

﴿لَا يَغْرِبُكَ نَقْلُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمُ وَبُئْسَ الْمِهَادُ﴾ (سوره آل عمران / ۱۹۶ و ۱۹۷)

منکرین خدا هیچ هدف و عقیده ندارند تا از جان و مال بگذرند جز عده ای ساده لوح و بی خرد که تبلیغات رهبران بی دین فرییشان داده و خود را در مخاطره و هلاکت می افکنند. کسی نیست به آنها بگوید اگر کشته شوید اعلای وطن و پیشرفت مرام بی دینی چه نفعی به حال شما دارد؟ شما که می گوئید پس از مردن خبری نیست پس شهید راه چه چیز می شوید؟ آیا این عقیده فاسد جز ترس و جبن و ناامیدی یا بی خردی و شقاوت و بدبختی میوه و ثمری دارد؟

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر / ۲)

مقالات دینی و اجتماعی ۹

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا أَحَدَى الْمُحْسِنِينَ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾ (سوره توبه / ۵۲)

بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟ در حالی که ما انتظار می‌کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.

اگرچه بعضی اخبار آخرت را نسیه می‌دانند؛ ولی می‌گوییم درست است هر سخن، پذیرفتنی نیست ولی هر سخن هم رد کردنی نیست. بعضی از چیزها به قول اهل علم احتمالش مُنَجَز و قطعی است. اگر به تاجری خبر دهند که انبارت آتش گرفته است دو احتمال می‌دهد: این که راست می‌گویند و دیگر آن که دروغ می‌گویند. نتیجه خبر اول برایش شراست و دومی خیر. اینجا باید احتمال شر را بگیرد و خبر را راست بداند و فوراً به سراغ انبار رود تا آتش را خاموش کند. اگر هم خبر دروغ بوده مثل هزاران کار بی حاصل دیگرش خواهد بود. چنان چه عوام می‌گویند تا شر نگویی خیر پیش‌ت نمی‌آید. این کنایه از همان حسن احتیاط است. اگر بگویند دروغ است و اقدام نکند و در واقع خبر راست باشد خسارت کلّی خواهد دید.

خبر دادن پیامبران نسبت به جهان آخرت هم به همین گونه است. حضرت امام صادق علیه السلام شبیه همین مطلب را در جواب ابن ابی العوجا فرمود. وقتی او با حالت اعتراض پرسید: تا چه وقت این مسلمانان می‌خواهند گرد این خانه سنگی کعبه بچرخند و تا چند این خرمن را بکوبند؟ امام فرمود: اگر حقیقت آن باشد که این‌ها (مسلمانان) می‌گویند این‌ها راه سلامت رفته‌اند و تو راه هلاکت. اما اگر واقع امر آن باشد که تو می‌گویی، تو و آن‌ها برابر می‌شوید. یعنی این کار بی حاصل آن‌ها مانند سایر کارهای بی حاصل تو خواهد بود.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۰

﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (سوره ابراهیم/ ۱۰)

این مطلب مسلم است که آدمی در قضایای کلیه و جزئیه طالب درک حقیقت و جویای حقایق امور است؛ و کنجکاو از غرائز ذاتی اوست. از این رو برای دانستن و فهمیدن حقایق اشیای عالم و تکاپو دارد. همان طور که برای رفع گرسنگی و تشنگی در طلب نان و آب است برای اقناع حس کنجکاو و دانش طلبی به دنبال علم می‌دود و تا راهی به درک حقایق پیدا نکند آرام نمی‌گیرد؛ و برای حصول اطمینان قلب، راهی را بر می‌گزیند که حرارت حس کنجکاو او را تسکین دهد و نفس او آرام گردد؛ به این راه دلیل گویند.

دلیل راهی است که فرد مضطرب را از نشیب و فراز اوهام و خیالات به سرمنزل حقیقت می‌رساند. پس غریزه دانش طلبی و دلیل جویی از غرائز فطری ماست. حتی اگر از طفولیت تا آخرین مرحله ادوار زندگی آدمی دقت کنیم می‌بینیم این غریزه کاملاً مشهود است. وقتی که در میان گهواره است صدایی می‌شنود چشم‌ها را به اطراف می‌گرداند و می‌خواهد بداند و بفهمد که علت پیدایش صدا چیست. همان گونه که وقتی گرسنه می‌شود لب و دهان را به حرکت می‌آورد و در جستجوی پستان مادر است. کمی که بزرگ‌تر می‌شود هر چیز که به دستش می‌افتد را بر می‌دارد و به زبان می‌زند. گاهی به پشت و رو و اطراف آن نگاه می‌کند و گاه بر زمین می‌زند. و به اندازه فهم خود به دنبال شناخت آن است. در مراحل رشد با دیدن هر حادثه از پدر و مادر و بزرگترهای خود علت را جویا می‌شود. این که از کجا آمده و چرا آمده؟ و پرسش‌های دیگری که گاه به عصبانی شدن بزرگ‌ترها می‌انجامد. آن‌ها با توپ و تشر خود جلوی حس دانش طلبی او را می‌گیرند.

مراحل مقدّماتی به تدریج طی می‌شود و قوای بدنی و عقلی کودک رشد می‌کند و تا جایی می‌رسد که اگر بشنود در نقطه دور دستی از جهان حادثه مهمی اتفاق افتاده است فوراً خبرهای آن را از روزنامه‌ها، رادیو و خبرگزاری‌ها دنبال می‌کند؛ و تا حقیقت مطلب را به دست نیاورد فکرش راحت نخواهد شد.

باز همین حس کنجکاو و دانش طلبی است که بشر را وادار می‌کند که در رشته‌های تخصصی علوم مختلف وارد شود و در اطراف ستارگان و کهکشان‌ها یعنی همان نوار خاکستری

رنگی که شبها در آسمان نمایان است و به قول مردم راه مگه و سایر اجرام سماوی است مطالعه کند. بعد وزن، حجم، مدارات، فاصله‌ها و سایر خصوصیات آن‌ها را با فورمول‌های پیچیده ریاضی تعیین می‌کند. و اثر همین حس و غریزه است که بشر را به سفر به کره ماه و اطلاع از کره مریخ وادار می‌کند.

حال می‌پرسیم: محرک اصلی این فعالیت و دنبال علم و دانش دوییدن چیست؟ آیا رسیدن به پول و تأمین مادیات و به دست آوردن نان و آب آن کودک شیرخوار و طفل پنج‌ساله حساس را وادار می‌کند که در لابراتوار و دارالتجزیه طبیعت بنشینند و به آزمایش و کنجکاوی بپردازد؟ آیا عوامل اقتصادی آن جوان محقق را به دنبال تحقیق اخبار به نقاط دور دست و یا در پی علم هیئت و ستاره شناسی و بررسی کهکشان‌ها روانه می‌کند؟ چنین نیست. این غریزه از غرایز ذاتی و فطری انسان است و بس.

درست است که تحصیل علم و حل معماهای طبیعت ممکن است راه تأمین مادیات انسان واقع بشود ولی این اشتباه بزرگی است که ما محرک اصلی دانش طلبی انسان را همان تأمین منافع مادی در رفع احتیاجات زندگی بدانیم؛ زیرا چنان‌که عرض شد انسان در مراحل مثل شیرخوارگی و کودکی هم به دنبال درک حقایق و دانش است که هنوز مفهوم نان و آب و تأمین زندگی را درک نکرده است. و بعداً هم که این مفهوم را درک کند باز چندان مابین دانش‌هایی که این اثر را دارند و آن‌ها که اساساً ارتباطی به منافع مادی او ندارند فرقی نمی‌گذارد. و به همین دلیل همیشه این دو سلسله علوم دوش به دوش یک‌دیگر مراحل تکامل و ترقی را می‌پیمایند.

خلاصه انسان دانش را نه فقط برای رفع نیازهای مادی بلکه به خاطر خود دانش می‌خواهد. بزرگی گفته است که هیچ داستانی برای انسان لذت بخش تر از داستان طبیعت و اسرار آن نیست. با مهرترین حقایق که مبدء و سرچشمه تمام حقیقت هاست خدای متعال است که بشر فطرتاً او را می‌خواهد و دنبال او می‌رود. منتها مادام که فکرش کوتاه و قوای دماغی اش ضعیف است از اسرار جزئیات می‌پرسد.

می‌گوید این صدا از کجا آمد؟ علت پیدایش این حرارت چیست؟ این غذا چرا شور است؟ و چراهای زیادی دارد و همه جا می‌خواهد علت را بشناسد. فطرتاً می‌داند که علت هست. لذا در هیچ جا نمی‌گوید علت دارد یا ندارد. بلکه بودن علت را مسلم می‌داند و می‌پرسد آن چیست و چرا پیدا شد؟ وقتی که فکرش رشد کند آن وقت تمام چراها را روی هم می‌گذارد و عالم طبیعت را یک جا در نظر می‌گیرد و می‌پرسد: علت پیدایش عالم چیست؟ و این عالم پر هیاهو که نه سری دارد و نه انجام؛ معلوم است از کجا آمده است؟ همه جا که پر است از حوادث و نبود

و شده‌ها. آن حقیقت و روحی که این عالم را جان داده و به جنب و جوش آورده چیست و کجا است؟ اینجا هم نمی‌پرسد این عالم علت دارد یا خیر. زیرا اذعان به وجود علت فطری اوست. اگر پرسد یا نکر است و یا از فطرت انسانی خارج شده و یا لجاج و عناد فطرتش را فاسد کرده است. از حقیقت آن مبدأ و علت می‌پرسد و آن مبدأ همان خدا است که اقرار به وجودش مطابق این بیان فطری است و باید با دلیل به دنبال شناسایی او رفت.

پس با دلیل دنبال حقیقت اولیه عالم رفتن، ذاتی و فطری بشر است. لذا بعضی گفته‌اند فلسفه که همان بیان علت اشیاء است همزاد بشر است. از وقتی که بشر بوده است دلیل خواهی و حقیقت طلبی هم بوده است. از هر چیز به علت پی برده و او را شناخته و باز علت علت را دنبال کرده تا به اصل و ریشه و مبدأ عالم که خدای متعال است رسیده است. پس خاک بر دهان پیروان کمونیسم و منکرین خدا که می‌گویند: خدا مولود پندار بشر است و خداپرستی موهوم است.

معلوم شد که فطری انسان است و اسلام هم که دینی فطری است؛ اولین و آخرین دعوتش دعوت به خداشناسی است که آخرین درجه سیر علمی بشر می‌باشد. و مادام که به آن درجه نرسیده اضطراب و نگرانی و تشنگی علمی دارد و هر حقیقتی را بفهمد باز در جستجوی حقایق دیگر است. مثل طفلی که در میان جمعیت دستش از دست پدر رها شده به دنبال پدر گریان این سو آن سو می‌دود و دامن هر کس را به جای دامن پدر می‌گیرد و آرام می‌شود. اما با پی بردن به اشتباه خود دامن او را رها کرده ناله کنان دامن دیگری را می‌گیرد تا سرانجام پدر را در میان جمعیت پیدا می‌کند و آرام می‌شود.

حالا بشر هم در این راه پر خطر دنیا به سیر علمی تکاملی خود ادامه می‌دهد؛ کوره راه‌ها و سنگلاخ‌هایی جلوی پیش پیدا می‌شود حقیقت‌ها با باطل‌ها آمیخته و شاهراه در میان کوره راه‌ها گم شده است. راهزنان و دیوان، این مسافر بینوا که به راهنمایی فطرت صافش به سوی حقیقت و مبدأ عالم حرکت کرده را دنبال کرده‌اند. انسان خود بر اثر هواهای نفس و لجاج و عناد و خودخواهی راه را گم و فطرت صاف خود را آلوده کرده و کوره راه‌های بدبختی را برای گمراه کردن پاک فطرتان و جوانان با نام‌های مختلف ایجاد کرده است.

طوفان عجیبی که در افکار مردم به پا کرده‌اند فقط برای آلوده کردن فطرت صاف انسان است. چه بسا در میان حوادث و عوارض مختلف، بشر از فطرت و غریزه خود غفلت می‌کند که خیلی اتفاق می‌افتد وقتی که مصیبت شدیدی برای انسان رخ دهد گرسنگی و تشنگی خود را فراموش می‌کند؛ اگر او را متوجه نکنند ممکن است مدتی در حال غفلت بماند. و همچنین است در

حال شادی و مسرت مفرط. پس امکان دارد در گرفتاری‌های زیاد مقتضی فطرت مغفول عنه باشد. لذا دزدان و راهزنان حق و حقیقت می‌کوشند افراد بشر را در میان مرام‌ها و مسلک‌های مختلف گیج کنند تا از شاهراه خداشناسی و فطرت خود منحرف شود. و فعلاً این دنیای پرآشوب بیابانی است تاریک و هول‌انگیز و پرسنگلاخ؛ رعد و برق وحشت آور گوش‌ها را کر و باد و طوفان چشم‌ها را کور و همه را متحیر و سرگردان ساخته است. صداهای مختلفی به گوش ما می‌رسد و هرکس مدعی دلسوزی به حال ماست و ما را به مسلک و مرام خود دعوت می‌کند. در میان این صداها صدای ضعیفی اما بسیار ملیح و روح‌بخش به گوش می‌رسد و آن صدای قرآن است که می‌گوید: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره ابراهیم / ۱۰) با یک استفهام انکاری می‌خواهد بشر را به فطرت اصلی‌اش متوجه کند و بفهماند که تواز بد و طفولیت به هر چیز که رسیدی از علّت و فلسفه‌اش سراغ گرفتی. نگاه کن آسمان و زمین را بین آیا ممکن است بگویی علّت و مبدأ و خالق ندارد؟ نه. فطرت صاف تو گواهی می‌دهد که خالق دارد. پس دنبال او را بگیر و در مسلک و دین او وارد شو و به صداهای دیگر اعتنا مکن این‌ها غولان و دزدان و راهزنان‌اند. به هوش باش که دزدان ره، دلیل رهند. در گوش توای جوان طوفانی و گم کرده راه، نغمه‌ها می‌سرایند؛ از طوفانی و سرگردانی تو استفاده می‌کنند؛ کاخ‌ها و ثروت‌ها و پشت میز نشین‌ها و خیابان‌ها و زن‌ها و عیش و عشرت‌ها به نظر تو می‌کشند. آن وقت می‌گویند اگر این‌ها را می‌خواهی گوش به صدای قرآن مده و خدا و مذهب را زیر پا بگذار؛ خدا و دین به درد تو جوان روشنفکر نمی‌خورد.

این حرف‌ها مربوط به بشر جاهل و نادان قرون وسطی بوده؛ همان انسان درس نخوانده و بیچاره و بدبخت. تو روشن‌فکری، درعهد مشعشع زندگی می‌کنی؛ پابند موهومات و خرافات نباش. این‌ها همه مولود اوضاع اقتصادی و فقر و فلاکت و بیچارگی در مقابل حوادث روزگار بوده است؛ که چون رعد و برق و طوفان و زلزله می‌دیدند و از علل طبیعی آن‌ها بی‌اطلاع بودند از ترس و وحشت دست به دامن اوهام زده و خدا و خدایان برای خود درست می‌کردند تا در موقع وحشت به او پناه برند.

این‌ها همه تبلیغات راهزنان حق و حقیقت است و علّت اصلی آن زیر بار وظایف نرفتن و قبول محدودیت‌های مذهبی و اخلاقی نکردن بوده است و بس. و مطابق با تمایلات و شهوات نفسانی انسان مخصوصاً جوانان است که بالطبع میل به آن‌ها می‌کنند. وگرنه فطرت بشر خود به خود خداخواه و خداپرست است. که رسول خدا ﷺ فرمودند:

« كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ أَوْ نَصْرَانِيَةً أَوْ مَجَسَّانَةً » (شرح الاخبار)

مرئی و معلّم است که روی اغراض نفسانی یا جهالت و نادانی بچه‌های مردم را منحرف از فطرت می‌کند. حال آن مرئی ممکن است پدر و مادر باشد یا آموزگار و یا محیط که امروزه مربیان سوء از همه جهت جوانان ما را احاطه کرده‌اند. از یک سو مطبوعات ننگین و سینماها و تماشاخانه‌ها و از سویی کانون‌های حزبی و دستجات مختلف؛ از یک جانب و فرهنگ ناقص ما از یک جانب، پدران و مادران شیر خشتی مزاج از یک طرف که هم دلشان می‌خواهد مسلمان باشند و خانه‌شان نمازخانه و آشیانه قرآن باشد از طرفی هوس می‌کنند باید متجدّد باشند و پسران و دخترانشان به رنگ امروز درآیند و از رقص و دانس بی بهره نمانند.

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: روزی عیسی بن مریم از قبری می‌گذشت و متوجّه عذاب صاحب آن قبر شد؛ سال بعد که مسیرش باز به همان جا افتاد متوجه رفع آن عذاب شد. علت را از خدای متعال جویا شد به وی وحی رسید که:

« أَنَّهُ أَدْرَكَ لَهُ وَلَدٌ صَالِحٌ فَأَصْلَحَ طَرِيقاً وَأَوَى يَتِيماً فَلِهَذَا غَفَرْتُ لَهُ بِمَا فَعَلَ ابْنُهُ » (کافی)

یعنی فرزند صالحی از او به حدّ ادراک و بلوغ رسید؛ او برای مردم معبر عمومی را هموار کرد و یتیمی را پناه داد؛ من نیز در عوض کار فرزند صالحش او را آمرزیدم و عذاب را از او برداشتم. اکنون درباره فرزندانی که امروزه از پدران باقی مانده‌اند چه باید گفت؟ آیا وسیله آمرزش پدران و مادران خود هستند یا به عکس؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

﴿ خَيْرُ مَا وَرَثَ الْآبَاءُ لِلْأَبْنَاءِ الْأَدَبُ ﴾ (غرر الحکم)

ادب بهترین چیزی است که پدران برای فرزندان خود ارث می‌گذارند که ادب را به ایمان تفسیر کرده‌اند. افسوس که مردم همه نوع کاری برای فرزندانشان انجام می‌دهند تا اسباب آسایش آنان فراهم شود، ولی ابداً در فکر تربیت دینی و ایمانی آنان نیستند. در صورتی که انسان هر چقدر به زیور دانش و ثروت و قدرت آراسته باشد اما با ایمان بار نیامده باشد سعادت مند نخواهد بود.

فرد دانشمند و متدین، به اتّکای دانش و ایمان خود در برابر حوادث روزگار به خوبی مقاومت می‌کند و بهتر می‌تواند در فرازو نشیب زندگی خود را حفظ نماید. یکی از دلایل صحّت این ادّعا خودکشی‌هایی است که در خانواده‌های تحصیل کرده اتّفاق می‌افتد. این تیره بختان با آن که به زیور علم آراسته‌اند ولی متأسّفانه یا از تعلیمات دینی صحیح بهره‌ای ندارند و یا در اعتقاد خود ضعیف هستند. از این رو با کوچک‌ترین نا ملایمتی، شکیبایی خود را از دست می‌دهند

و خود را در برابر سختی روزگار ناتوان می‌بینند و برای رهایی از این ناگواری‌ها دست به انتحار می‌زنند و جان شیرین خود را شخصاً در معرض خطر قرار می‌دهند. در صورتی که همین افراد اگر دارای تربیت دینی کامل و به وجود خدا و عالم ماوراء الطبیعه معتقد باشند می‌دانند که خود مالک و اختیار دار خویش نیستند و مملکت وجودشان ملک خدا است؛ به نیروی ایمان خود در برابر کوه‌های حوادث ایستادگی خواهند کرد و با دو سپر محکم دین و دانش در برابر هرگونه خطر احتمالی با مبارزه پیروز خواهند شد.

آدمی کاندن طریق معرفت ایمان ندارد	شخص انسان دارد و شخصیت انسان ندارد
ای که مغروری به دانش! دانشت را بیشتر کن	تا بدانی هیچ ارزش علم بی ایمان ندارد
گرچه در علم است دریا، مردبی دین روز بحران	کشتی نوح است اما طاقا طوفان ندارد
کاخ دانش گر همه از سنگ و از فولاد سازی	لرزد و ریزد گرازا ایمان، پی و بنیان ندارد

مقالات دینی و اجتماعی ۱۱

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ (سوره روم / ۸)

قبل از شروع به مقصود مقدمه‌ای را تذکر می‌دهم و آن این که: به طوری که قبلاً ثابت شد انسان فطرتاً طالب درک حقیقت است و برای درک هر حقیقتی دنبال راهی می‌گردد تا از آن راه به مقصد برسد؛ که آن راه را دلیل می‌گویند.

البته رسیدن به مقصد متوقف بر این است که اول راه پیموده شود. یعنی خود آن دلیل، حقیقت و خصوصیاتش معلوم گردد تا ما را به نتیجه و مقصود برساند. مثلاً وقتی به فکر شما می‌رسد که وضع ماده را از لحاظ قدیم یا حادث بودن آن بدانید راهی را در پیش می‌گیرید تا وضع ماده را برای شما روشن شود. پس ناچارید که اولاً ماده را کماً و کیفاً مورد مطالعه قرار دهید؛ ثانیاً معنی حدوث و قدم را بررسی کنید. ثالثاً انطباق هر یکی از آن دو معنی را با وضع ماده ملاحظه نمائید تا واضح شود که ماده حادث است یا قدیم.

بنابراین در مطالعه اول می‌بینید که ماده کماً و کیفاً در حال تغییر است. حتی می‌گویند برخلاف قانون لاوازیه که بقای ماده را تضمین نموده دانشمندان ماتریالیستی گفته‌اند: در آسمان پهناور در هر ثانیه میلیون‌ها تن ماده معدوم و به انرژی مبدل می‌گردد.

در مطالعه دوم به این حقیقت می‌رسید که لازمه معنی حدوث، تغییر حالی است به حال دیگر، یا تبدیل کمی است به کیف یا بالعکس. و لازمه قدم، ثبوت و پابرجا بودن است.

در مطالعه سوم می‌بینید که معنی قدم با وضعیت ماده ابداً سازش ندارد و حدوث با آن منطبق است. در این صورت اطمینان پیدا می‌کنید ماده حادث است و نمی‌تواند قدیم باشد. این‌گونه مطالعات را دلیل گویند.

یک مثال دیگر: اگر بگویند دانشمندی در فلان نقطه دنیا زندگی می‌کند که جامع تمام فنون و علوم است و تمام دانش خود را در کتابی گرد آورده که معرّف کمالات اوست، چون دسترسی به او نداریم به حکم عقل باید برای درک حقیقت او به کتابش مراجعه کنیم. زیرا کتاب هر نویسنده نماینده روحیات و اخلاق و کمالات نویسنده خود است. خصوصاً اگر نویسنده با همین هدف کتاب را نوشته باشد تا هر صاحب نظری از منظر دانش خود آن را بخواند. بنابر این دلیل

شناخت آن نویسنده کتاب او خواهد بود.

و چون هیچ یک از ما جامع همه علوم و فنون نیست، هر کس بر اساس دانش خود کتاب را می‌خواند و به ارزش نویسنده پی می‌برد؛ اطباء مقالات طبّی را می‌خوانند و مهندسان و ریاضی دانان قسمت های هندسه و ریاضیات آن را و قضات، قوانین قضایی و فیزیک و شیمی دانان قسمت های مربوط به فیزیک و شیمی و همچنین تاریخ و جغرافی دانان بخش های خاص خود را مطالعه می‌کنند تا به مقامات صاحب اثر پی ببرند.

دیگران از مطالعه وقایعی که در میدان های جنگ برای او پیش آمده است شجاعت و تهوّر او و از داستان های جود و بخشش و احسان و ترخّمش سخاوت و رحمت و رأفت او را می‌شناسند. و هنرمندان از خط و نظم و اسلوب کتاب به خوش خطّی و قوّه تنظیم او آگاه می‌شوند. و آن‌ها که از هیچ فن و علمی بهره ندارند از خود نوشته به وجود نویسنده آن پی می‌برند گرچه به مقامات علمی او نتوانند راه ببرند.

اگر مقصود نویسنده در بعضی از مطالب کتاب معلوم نباشد به حکم عقل آن را به نقصان فهم و قصور علمی خود نسبت خواهیم داد چرا که از قسمت های دیگر کتاب جامعیت نویسنده و اطلاعات کامل او را دریافته ایم. می‌گوییم معلومات ما در کنار معلومات وسیع او بسیار ناچیز است و به صرف نفهمیدنمان نمی‌توانیم آن مطالب را مهمل بدانیم. شاید آیندگان این مجهولات را روشن کنند.

با این مقدمه می‌گوییم: بشر بالفطره طالب درک حقیقت است و اصل و ریشه حقایق خدا ست چرا که تمام اسرار عالم طبیعت از او سرچشمه گرفته است؛ ما فطرتاً مبدئی برای عالم می‌شناسیم و هم فطرتاً می‌خواهیم او و صفات او را بشناسیم. چون حقیقتش برای ما مجهول است حسّ کنجکاوی، ما را به درک مجهولات وادار می‌کند. اسلام که دین فطری و سیراب کننده جان های تشنه است به فطرت و نیاز غریزی ما پاسخ گفته است و به خدا شناسی و حقیقت فہمی دعوت می‌کند. ولی درباره خدا می‌گوید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ (سوره انعام / ۱۰۳)

او از حیطه حواس تو بیرون است.

نویسنده ای ست که به او دسترسی ندارید ولی نوشته اش را در دسترس شما گذارده و می‌توانید از مطالعه آن به علم و قدرت و حیات و اراده و سایر صفات کمالیه او پی ببرید. آن کتاب مظهر و نماینده او ست؛ آن کتاب طبیعت و تکوین است.

باب های مختلف و فصل های فراوان و سطرهای روشن و کلمات درخشان دارد که همه جا را گرفته است. این آفتاب فروزان و آن ستاره و کهکشان از کلمات بسیار کوچک این کتاب است که مطالعه عمیق آن ها انسان را در بحر تحیر گذاشته به کوچکی خود می خندد. فکر را می فرساید و حیرت می افزاید تا جایی که به عجز و ناتوانی اعتراف می کنیم و به عظمت و کبریایی و قدرت آفریدگارشان اقرار می کنیم.

انسان با شور و حرص بسیار برای کشف قدرت و عظمت بیشتر دست به اختراعات و اکتشافات می زند تا اعماق آسمان ها را بشکافد و ذرات نامرئی را از شکم طبیعت بیرون آورد. آثار علم و قدرت را در ساختمان وجودی هر یک از آن ها مشاهده می کند و سازمان عجیب نباتات و حیوانات را تحت مطالعه قرار می دهد و با هر پیشرفت رازی را آشکار می کند و از این سفر علمی لذت می برد.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

قرآن هم با توبیخ و تشویق انسان ها را از سستی و ضعف به مطالعه و سیر علمی هدایت می کند:

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَدَّدٍ﴾ (سوره روم / ۸)

و با بیان

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (سوره آل عمران / ۱۹۰)

می فهماند که سیر در آفاق و انفس و مطالعه کتاب تکوین کار خردمندان است. مردم کاهل و سست و جیون اند که از علم و دانش و اکتشافات علمی عقب نشینی می کنند.

دستور به تفکر و تعمق در موجودات عالم طبیعت به طور مکرر در قرآن آمده است. اگر از عقل بپرسیم که راه شناختن مبدء عالم چیست؟ خواهد گفت مطالعه کتاب طبیعت. و قرآن هم مطابق دستور عقل به مطالعه کتاب طبیعت امر کرده و شناختن خدا را واجب دانسته است. بنابراین مطالعه کتاب طبیعت و تفکر در مصنوعات واجب می شود.

پیش از این هم گفته ایم کسی که بخواهد حقیقتی را کاملاً درک کند باید قبلاً خود دلیل را خوب تحلیل کند و خصوصیاتش را بشناسد تا خود مقصود را دریابد و هر چقدر دلیل را بهتر بشناسد و بیشتر تحلیل کند و مطالعه عمیق تر باشد به حقیقت و کمال نویسنده بیشتر می رسد.

قرآن هم برای مراتب معرفت خدا آثار و نتایج و پاداش های مختلف قرار داده است و امر به معرفت بیشتر می کند. پس قرآن امر به تجزیه و تحلیل اجزاء و موجودات عالم طبیعت کرده است تا به حسب تجزیه و مطالعه و اکتشافات بیشتر، معرفت بشر به خالق و مبدء عالم کامل

تر شود. قرآن، خدا را بینهایت و نامحدود معرفی می‌کند و مظاهر او را هم بی‌پایان. سپس بشر را به این دریای بی‌پایان علم و اکتشافات افکنده و امر به شناسایی می‌کند؛ به او می‌فهماند هرچه جلوتر برود باز راه دارد؛ می‌گوید در هیچ مرحله‌ای از مراحل اکتشاف توقف نکن. با همین شناختن و کشف کردن چند کره محدود آسمانی و کشف کردن قوه جاذبه عمومی قدرت بی‌منتهای پروردگار را به دست نیاورده‌ای؛ هنوز باید غوطه‌ور شوی. اگر میلیاردها سال بر تو بگذرد و میلیاردها منظومه های شمسی به دست بیاوری مکتشفات تو بمنزله قطره‌ای ست نسبت به اقیانوس های عالم.

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ (سوره کهف / ۱۰۹)

اکنون به انصاف فکر کنید کدام دین و کدام مرام به اندازه اسلام راه پیشرفت علمی را به روی بشر باز کرده و تا چه حدی بشر را به تعلیم و دانش دعوت کرده است؟ می‌گوید می‌خواهم خدا را بشناسی و واجب کرده‌ام بر تو دنبال فهم حقیقی حرکت کنی؛ که فهم همه حقایق مقدمه فهم او ست. و چون راهی برای نیل به آن حقیقت نیست جز تأمل و تفکر کردن در عالم طبیعت و تجزیه و تحلیل اجزای آن و مشاهده آثار علم و قدرت و از آنجا پی بردن به علم و قدرت به اندازه فهم نارسای بشر.

پس تحصیل همه علوم از باب مقدمه، بر بشر لازم است و نیز چون خدا نامحدود و تمام صفاتش نامحدود است محدودیتی در تحصیل علم توقائل نمی‌شود. حتی به پیامبر چنین می‌گوید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (سوره طه / ۱۱۴)

این مکتب قرآن است آن هم مکتب مارکس و لنین و استالین.

اگر در سایه افکار دیگران مقدار محدودی از این عالم را شناخته باشند چه هیاهو و بوق و کرنایی به راه انداخته‌اند و با بی‌شرمی و بی‌اطلاعی، اسلام را متهم می‌کنند که مانع پیشرفت علمی است. شما را به وجدانتان آیا اسلام مانع پیشرفت علمی است یا منکرین خدا؟

به طوری که بیان شد اسلام با دعوت به خدا دعوت به تمام علوم کرده و فکر بشر را چنان باز می‌کند که میلیاردها کرات و منظومه های شمسی را در خود هضم کرده و باز برای رسیدن به آخرین مرحله سیر علمی آن‌ها را کافی نداند و تنها سرگرم به ماده نماند و روح و جان عالم را پیدا کند.

اما منکرین خدا فکر بشر را در چهار دیوار عالم طبیعت محصور کرده و فقط اجسام بزرگ و کوچک جوّی و زمینی را به او نشان می‌دهند و نمی‌گذارند بالاتر برود. می‌گویند هرچه هست

همین اجسام مادی است و لاغیر. البتہ باور می‌کنید این روش، بر فطرت حقیقت طلب انسان سرپوش می‌گذارد.

اما اسلام برای علم تشنه‌تر می‌کند. اسلام می‌گوید اجسام را بین و از دریچه آن‌ها به علم و قدرت بی‌پایان و حیات و اراده بیکران مطلع شو. و از طب و تشریح و خصایص فیزیولوژی اجسام بدان که پشت سر این عالم پُر است از علم و قدرت و حیات بی‌پایان. ولی منکران خدا می‌گویند: پشت این اجسام ومبدء آن‌ها جز مادّه بی‌شعور و قدرت و علم چیزی نیست. عالم را سراسر جهل و ناتوانی و مردگی و افسردگی گرفته است. اول عالم جهل و آخرش جهل است؛ اولش مردگی و آخرش مردگی. بنابراین اسلام دوش به دوش علم بلکه رهبر علم است یا مارکس و لنین و استالین؟ زهی وقاحت و بی‌شرمی!

نمی‌دانم که این مردم بی‌اطلاع از قرآن دیوانه‌اند یا مردم را خواب و غافل حساب می‌کنند؟ نمی‌گویند مچ بی‌سوادی و بی‌اطلاعی ما باز می‌شود؟ اتفاقاً درست هم هست ما خوابیم و غفلت زده‌ایم. جوانان ما خریدار آن حرف‌ها هم هستند و با آن‌ها هماهنگ می‌شوند؛ که بلی اسلام مانع از پیشرفت علمی است. آخر به ما نگفتید و ننوشتید: کجای قرآن و دین پیشرفت علمی را منع کرده است؟ در همه جای دین که سخن دین که قرآن و اخبار معصومین است همه جا به علم آموزی ترغیب شده تا حدی که دور از تصور کارل مارکس‌هاست.

به طوری که بیان آن گذشت، قرآن رهبر علم است و علم رهنمای به قرآن. قرآن چنان بشر را روشن‌فکر می‌کند و از تنگنای محدودیت بیرون می‌برد که می‌گوید ای انسان! تنها این جهان جولانگاه افکار تو نیست. تو را به عالم نور دعوت می‌کنم. به حیاتی که تمام این کائنات عجیب و شگفت آور از آن جا سرچشمه گرفته است. از آن نور درخشان.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده ست؟

که ای بلند نظر شاه‌باز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده ست (حافظ)

ناباوران خدا می‌خواهند بشر قابل و مستعد، تمام افکار نورانی خود را فقط به شناخت اجسام منحصر کند و در نمک و گوگرد و غیره بماند و از آخر قصه باز بماند. نداند از کجا آمده و مقصود از این آمدن چه بوده و به کجا خواهد رفت؟

آورنده و نگاه دارنده کیست و آن که می‌برد چه کسی است؟ سلسله‌ای از اوهام را به نام فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک برای اغفال و حکومت بر مردم بافته‌اند. به راستی اگر فیثاغورث،

حکیم یونانی قرن ششم قبل از میلاد می‌دانست زمانی فلسفه را در اوهام و خرافات ماتریالیستی به کار خواهند برد هرگز از این تعبیر استفاده نمی‌کرد.

آخر موهوماتی که فطرت انسانی را زیر پا بگذارد و حیات و عقل و شعور او را نبیند و منکر حیات و عقل و سایر محسوسات شود فلسفه است یا جهل و حیوانیت؟ اساساً معنای فلسفه چیست و تاریخ پیدایش آن از چه وقتی است؟

فلسفه مشتق از فیلسوف است و فیلسوف مرکب است از دو کلمه فیلا و سوف. فیلا یعنی دوستدار و سوف یعنی حکمت. پس فیلسوف که مخفف فیلا سوفاست به معنی دوستدار حکمت است. و فلسفه یعنی: دوستدار حکمت و فهم حقیقت بودن.

حقیقت به معنی ثابت و غیر زائل است. کما این که خدای متعال را هم حق می‌گوییم زیرا ثابت و باقی و فنا ناپذیر است. پس هر علم و دانشی که بشر را به حقیقت و موجود ثابت برساند فلسفه خوانده می‌شود.

حال ببینید به اوهام ماتریالیستی مکتب مارکس و انگلس و لنین و رفقایشان که چراغ درخشان علم را خاموش و منحصر به اجسام فنا پذیر عالم طبیعت کرده و بشر را به بن بست رسانده‌اند می‌توان اطلاق فلسفه کرد؟

این فلسفه کدام حقیقت ثابت را به دانشجویان ما نشان می‌دهد؟ آنچه در قلمرو حکومت اوست همه فانی و زائل است زیرا به جز ماده و مادیات چیز دیگری را نشان نمی‌دهد. و همه آن‌ها هم حتی خود مؤسسين این مکتب دستخوش فنا و زوال بوده و هستند.

اما قرآن مشعل علم را به دست گرفته است و در تمام اجزاء و اعماق کائنات فرو می‌رود. از اجزاء بدن انسان تا ساختمان نباتات و حیوانات. و از این موجودات سیال که هم آغوش با فنا و نیستی هستند یک حقیقت ثابت و باقی را نشان می‌دهد. می‌گوید کنار آب صاف روان در شب مهتاب ایستاده‌ای عکس ماه را در میان جوی آب می‌بینی آب جاری است و آبی ثابت نیست قطعات آب در حرکت؛ عکسی از ماه که در این قطعه بود با رفتن آن قطعه از بین رفته است اما در این حال عکس ماه ثابت است. تعجب نمی‌کنی که پس چرا این عکس از بین نرفت. آن آب‌ها که فانی شد. وقتی سر به آسمان بلند می‌کنی و لحظه‌ای از آن آب و عکس فناپذیر منصرف می‌شوی و ماه ثابت را در آسمان می‌بینی می‌فهمی که روح و جان این عکس‌ها در بالا است.

و به این بشر فریفته آب و رنگ سر به گریبان برده، گمگشته در وادی ضلالت و جهالت چشمک می‌زند و می‌گوید منم که در روی آب‌های سیال و روان جلوه می‌کنم اما دست آن تغییر و سیلان آب بر دامن بلند من نمی‌رسد؛ آن وقت یک مرتبه از خواب غفلت بیدار شده و می‌گویی:

وین معانی بر قرار و بر دوام
عکس ماه و عکس اختر برقرار^(مثنوی)

قرن‌ها بر قرن‌ها رفت‌ای همام
آن مبدل شد در این جو چند بار

حالا نگاه کن این سیل خروشان هستی چگونه در رودخانه طبیعت با سیلان تند موجودات طبیعی را حرکت می‌دهد و بی اعتنا به ناله و افغان عشاق و دل‌باختگان و بی توجه به نوحه و ضجه مادران جوان مرده پیش می‌رود. و سرکشان و طاغیان و بیهوده سرایان روزگار، همچون نمرود و فرعون و مارکس و لنین و ارانی و... را غلطانده و در زیر امواج سهمگین خود محو و نابود می‌کند. ماده و مادیات و اجساد و اجسام را متلاشی و نابود می‌کند. اما می‌بینیم در میان همین فنا و نیستی با آنکه انسان‌ها می‌میرند علم و قدرت و حیات همواره موجود است.

تعجب نمی‌کنید که اگر اجزای عالم در حرکت و سیلان است چرا این صداها خاموش نمی‌شود؟ آن وجود حقیقی و علم و قدرت واقعی از چه زمان بوده است که در هر دوره و عصری بر روی سطح این آب روان طبیعت و اجسام متلاشی عالم مادیات جلوه می‌کند؟ آری هستی در عین نیستی حیرت انگیز است. سر را بالا بگیر و توسن فکر را در میدان وسیعی، بالاتر از اجسام به گردش درآور و سرچشمه این سیل خروشان را به چشم عقل بنگر بین یک حقیقت ثابت و جان و حیات و علم و قدرت پایان ناپذیری موجود است که بر روی این آب روان طبیعت تجلی می‌کند و همه این علم‌ها و قدرت‌ها از او سرچشمه گرفته آن وقت ترنم خواهی کرد که:

خاک ضعیف است از تو توانا شده
ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
تو به کس و کس به تو مانند نی
و آن که نمرده ست و نمیرد تویی
ملک تعالی و تقدس تو را ست
وی به ابد زنده و فرسوده ما^(نظامی)

ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیرنشین علمت کاینات
هستی تو صورت و پیوند نی
آن چه تغییر نپذیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس تو را ست
ای به ازل بوده و نابوده ما

حالا فکر کنید فلسفه کدام است؟ آیا اوهام ماتریالیستی فلسفه است؟ همان که چراغ گران بهای علم را که برای نشان دادن حقیقت و خدای ثابت است خاموش کرده است و همه چیز را مرده و تاریک و بی روح نشان می‌دهد؟ و با فهمیدن مقدار محدود و ناقصی از اسرار کائنات بوق من تشا راه انداخته و غوغایی بر پا کرده است؟

آری مرغ است که با یک تخم کردن صدایش تا همسایگان می‌رسد اما صدف دریا مملو از مرواریدهای غلطان است ولی دم نمی‌زند. این‌ها چون کودک نوپا که افتان و خیزان خود را به

دیوار می‌رساند تا با پا گذاشتن روی صندوقچه، دست را به طاقچه برساند. او در عالم خویش می‌پندارد که کار رستم را انجام داده‌است و شادی‌ها می‌کند. و البته پدر و مادر هم دست می‌زنند و اظهار مسرت می‌کنند. اما در بزرگسالی که به یاد این کار خود می‌افتد شرمسار می‌شود که این کار را هنر پنداشته بوده‌است.

حال این بچه‌های بزرگسال ماتریالیست که کمی دستشان به طاقچه رسیده اما زیر پایشان محکم نیست و لوله‌ای در جهان افکنده‌اند. این مبنای پوچ و مهملشان را که در نهایت بی‌منطقی است به رخ مردم دیندار و پیروان قرآن که جهان را با یک دیده وسیع و در عین حال عمیق و منطقی مشاهده می‌کنند می‌کشند. آنان توقع دارند که در برابر آن منطق پوچ همه بدون قید و شرط تسلیم شوند. زهی نابخردی و بی‌انصافی!

وقتی هم می‌بینند دین‌داران و پیروان مکتب قرآن دست از عقاید و مبانی دین خود برنمی‌دارند و با متدین بودن مردم هم نمی‌توانند عقاید پوچ و موهومات ماتریالیستی خود را در دل مردم جا بدهند، با تبلیغات و قیحانه به قرآن و روحانیت حمله می‌کنند.

می‌گویند قرآن کتاب هزارساله است و فرسودگی از همه جای آن پیداست؛ برای جهان نوین کتاب و قانون نوین لازم است. طرف‌داران قرآن یک مشت آخوندهای بی‌سواد و تهی مغزو بی‌اطلاع از جریان و مقتضیات روز هستند و کاری به جز بزرگ کردن عمامه و افزودن به قطر شکم ندارند و برای حفظ منافع مادی خود دست از افکار پوسیده هزارساله برنمی‌دارند و با کمال جدّیت با ترقی و علم و هنر خصومت و دشمنی می‌کنند که مبدا نونهالان و جوانان برومند تحصیل کرده با تحصیل علم و روشنی فکر به بی‌سوادی آن‌ها پی ببرند. این‌ها مردم را با سحر و افسون نگه داشته‌اند. پس ای جوانان‌ای روشنفکران! تکان بخورید مشت‌ها را علیه نگهبانان سحر و افسون و خادمان جهل و ظلمت گره کنید! علیه آخوندها قیام کنید و ریشه آن‌ها را بکنید و مشعلدار علم و تمدن باشید.

این گوشه‌ای است از حرف‌های وقاحت آمیز هواداران ماتریالیست‌ها در کتاب‌ها و نوشته‌هایی به نام اصلاح و قطع فساد. از اول تا آخر ادعاهایی بی‌دلیل و فحش و ناسزا و بدگویی.

در ابتدا که شنیدیم مکتب ماتریالیسم دیالکتیک ادعاهایی در مقابل مکتب قرآن آورده لرزیدیم که این چه معجزه‌ای است! اما با مطالعه کتاب هایشان که یک سلسله اوهام و خرافات به نام فلسفه است و یک سلسله فحش و ناسزا به نام اصلاح، دیدیم همه اش حرف است. آیا فحش دادن طریق اصلاح و تربیت است؟ آیا ادعای بی‌دلیل هم مورد قبول است؟ آخر طریق بحث و استدلال این است که انسان مطلبی را به نام مدعا اظهار کند سپس دلیل بر

اثباتش بیاورد و الا به صرف ادعا که مردم قانع نمی شوند.

ممکن است الآن بنده بگویم: فلان آقای محترم از مسافرت مراجعت کرد ولی مردم شهر هیچ احترامی برایش به جا نیاوردند؛ آن وقت بدون اینکه دلیلی بر مراجعت و احترام نکردن بیاورم به گلایه از مردم شهر بپردازم که واقعاً چه بی تربیت و قدر ناشناس اند!

اگر کسی دلیل از من بخواهد و بگویم چون از درب منزلشان عبور می کردم دیدم در باز بود؛ زمین آب و جارو شده و چراغی روشن بود اما افراد اندکی به آن خانه رفت و آمد می کردند، او در جواب بگوید: آن آقای محترم که تو می گویی هنوز باز نگشته است و این رفت و آمد مربوط به میهمانی برادرش بوده است؛ اینجا بی اطلاعی من آشکار می شود.

حالا سخن اینان همه اش حرف و فحش است. و با همین فحش ها مردم را نسبت به روحانیت و قرآن بدبین می کنند. آیا واقعاً به جز حرف چیزی هست؟ خوشبختانه جوانان ما، تحصیل کرده های فکور و روشنفکر و منطقی و کنجکاو ما - که خدا از چشم بد حفظشان کند - در امور دینی خود چون نماز و دستورات حجاب کنجکاو دارند اما برخی با شنیدن فحاشی به روحانیت و دین کنجکاو و روشن فکری را کنار می گذارند و تبسمی نمکین و خنده ای قریباً الی الشیطان آن سخنان را تایید می کنند.

مرحبا ای فلان! نکو گفتی گوهر مدح شه نکو سفتی

واقعاً باید این قیدها و بندهای قرون وسطایی را از دست و پای خود برداریم. دنیا دنیای آزادی و علم و دانش است. علیه کهنه پرستان و مرتجعان باید قیام کرد زیرا مانع علم و هنر و فضل و دانش اند.

چرا این جوان روشنفکر به مغزش خطور نمی کند که راستی من اگر درس خوانده و منطق دان هستم و در مدرسه آموخته ام که هیچ حرف بی دلیل نزنم و هیچ مدعای بی دلیل نپذیرم؛ خوب است از این گوینده و نویسنده دلیل بخواهم.

آخر به چه دلیل قرآن کهنه است و قانون آن برای دنیای نوین به درد نمی خورد؟ مگر قرآن فکر بشر است که پیر شود و تغییر و تبدل پیدا کند؟ به چه دلیل مانع از پیشرفت علم است؟ ما که در اغلب آیات قرآنی می بینیم همه به تفکر در موجودات عالم طبیعت و از همه بالاتر به خداشناسی، یعنی پی بردن به علت اصلی موجودات دعوت می کند؛ به چه دلیل روحانیین بی سواد هستند؟ با کدام عالم درس خوانده مباحثه علمی کرده و بی سوادی او را کشف کرده ای؟ و کدام کتاب فلسفی و علمی را خوانده و فهمیده ای؟

ما که شنیده ایم کتاب هایی در فلسفه و حکمت الهی نوشته اند که فهمیدن مطالب آنها

سالیان دراز درس خواندن لازم دارد. ابداً این فکرها و مطالبه دلیل به ذهنش خطور نمی‌کند. تنها به قاضی رفته و خوشحال برمی‌گردد و روی همین مقدمات و نوشته‌های آن‌ها که به منزله همان صندوقچه شکسته است که طفل زیر پای خود گذاشته و دست به طاقچه می‌رساند و شادی می‌کند آن هم غوغایی راه انداخته و پیش رفیق و نارفیق رواج می‌دهد که آخوندها بی سوادند و دینشان کهنه است و عنقریب از بین خواهد رفت.

رهبران آن‌ها هم که به منزله پدر و مادر طفل‌اند دست می‌زنند شادی می‌کنند؛ با همین فریب خورده‌ها میتینگ برگزار می‌کنند. نفس روحانیان در سینه‌ها حبس و زبانشان در کامشان فرو رفته است و قلم شان ساکت و آرام می‌ماند. دیگر چه بگویند؟ کسی گوش به حرفشان نمی‌دهد. غوغا و هو کردن است. مگر حرف حق دیگر جایی دارد که پیش برود.

در روز عاشورا حضرت حسین بن علی علیه السلام برای موعظه مردم سخن گفت اما رسماً او را هو کردند و جنجال برپا نمودند. اصلاً نگذاشتند کلام امام به گوش مردم برسد. این هم درد بزرگی است که نمی‌توان از فکر مردم بیرون آورد که چنین نیست که به شما گفته‌اند.

مکتب قرآن مکتب علم است او هم می‌گوید تحصیل علوم کنید اعماق دریاها و آسمان‌ها و موجودات زمینی را بشکافید به اسرار طبیعت پی ببرید. منتها فرقی که با ماتریالیسم دارد این است که ماتریالیست‌ها می‌گویند: همین قدر که پی به ساختمان و خواص ماده بردی بس است توقف کن! غیر از این چیزی نیست. تا مبدا خدا را بشناسی و نسبت به او مسئولیت پیدا کنی. مکتب قرآن می‌گوید: ماده و خواص ماده را خوب تجزیه و تحلیل کن بین چه منظم درست شده و آثار علم و قدرت را مشاهده کن اما توقف نکن محدود و کوچک نباش پیش برو علم بی پایان است قدرت بی پایان است. وقتی که علم و قدرت سازنده ماده را پیدا کردی آن وقت به حکم عقل در پیشگاه او کرنش خواهی کرد؛ تربیت خواهی شد.

قرآن خیلی ساده خدا را در طبیعت نشان بشر می‌دهد می‌گوید:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾ (سوره غاشیه ۱۷ تا ۲۰)

یعنی به همین شتر عجیب الخلقه و آسمان با رفعت و زمین مفروش در زیر پا نگاه کن حیات و عظمت و رحمت سازنده آن‌ها را به دست بیاور. البته بشر آن روز به جز شتر و آسمان و زمین و کوه چیزی نمی‌دید. از اتم و کرات خبری نداشت؛ لذا آن راه را بیش تر نشان می‌داد. البته امروز طور دیگر و به موجودات دقیق تری بشر را متوجه می‌کند و خدا را نشان می‌دهد. ولی چشم باز و دل روشن گرفتار شهوات نشده می‌خواهد که از در و دیوار وجود جلوه‌های الهی را ببیند.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۲

گفته شد که: فطرت بشر به وجود مبدء عالم اقرار دارد؛ همان که تمام موجودات و کائنات از او سرچشمه گرفته است. ولی از حقیقت و صفات این مبدء بی اطلاع است و نمی تواند با چراغ فطرت در آن وادی پیش برود که در آن جا به علم و برهان نیاز دارد تا به کمک آن بفهمد مبدء عالم ماده بی علم و ادراک نیست بلکه عالم و قادر وحی است و مرید و مُدرک هم سمیع است و بصیر و متکلم صادق البتّه همان حسّ کنجکاوی فطری، همان طوری که بشر را وادار می کند که علّت اشیا را به دست بیاورد همچنین وادار می کند که به حقیقت آن نیز پی ببرد. اما بشر هر قدر بکوشد و برای معرفت کنه مبدء عالم کاوش کند از درک حقیقت آن عاجز و ناتوان است. فقط به اندازه فکر و فهم و استعداد خود می تواند به مظاهر قدرت و علم و سایر صفات کمالیه او دست پیدا کند و او از صفات زشت و ناپسند منزّه و مبرا بداند. و هرچه پیش خود تصوّر کند و آن را خدا بداند اشتباه کرده است.

آن چه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم توست الله نیست

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود:

« کلما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود إلیکم. ولعل النمل الصغار تتوهم أن لله تعالى زبائین؛ فإن ذلك کمالها ویتوهم أن عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما. وهكذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالى به » (مرآة العقول)

آن مور ضعیف ناتوان هم که برای خود داشتن دو شاخک را کمال می داند شاید درباره خالق خود چنین فکر کند که او هم دارای دو شاخک است و الا ناقص خواهد بود. بشر هم چون علم و قدرت و اراده و تکلم را کمال خود می داند مکلف است درباره خدا هم، چنین معتقد باشد و این صفات را برای او اثبات کند. اما چگونگی علم و قدرتش که عین ذات او است از قلمرو علم و درک بشر خارج است.

وجود بشر محدود است و فکر و عقل بلکه تمام قوی و حواسش نیز محدود است. چشم انسان مقدار معینی از مسافت را می بیند و گوش ارتعاشات محدودی مابین ۱۶,۰۰۰ و ۳۸,۰۰۰ تموّج در ثانیه را درک می کند و کمتر از شانزده هزار تموّج در ثانیه را نمی شنود. در صورتی که

می‌گویند ماهی این درجه را درک می‌کند و بالاتر از ۳۸ یا ۴۰,۰۰۰ تموج در ثانیه را هم سگ می‌شنود؛ ولی گوش انسان قادر به شنیدن آن نیست.

مانند همین سرعت و شدتی که کره زمین ما در فضا با حرکات وضعی و انتقالی خود دارد و ما کوچک‌ترین اثری از آن را احساس نمی‌کنیم همین‌طور فکر بشر تا حدی که گنجایش دارد می‌تواند پیش‌برود و حقایق را به نور علم خود کشف کند و تا اندازه‌ای که قدرت دارد و ممکن است در دریای بی‌کران عالم آفرینش شناوری کند و جواهر گران‌بهایی به دست بیاورد ولی چون دریا بی‌پایان است و جواهر بی‌حد و حساب و بشر و علم و فکرش ناقص و محدود و پایان‌پذیر است لذا می‌گوییم انسان از رسیدن به انتهای آن عاجز است.

این سخن نه به معنی بستن دست و پای بشر و خفه کردن فکر اوست بلکه برای بالا بردن حقیقت خدا از قلمرو ادراکات انسان است. و درعین حال می‌گوییم باید به قدر توانایی در افعال و آثار صنع او تفکر کنیم تا به قدر توانایی به صفات کمالیه او آشنا شویم. ولی باید خیال درک حقیقتش را از سر بیرون کرد و زحمت بیهوده نکشید. نباید پلنگ وار برای دست اندازی به دامان ماه آسمان غرّش کرد و به هوا جست که پرت شدن از کوه دارد و خرد شدن.

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

بنی اسرائیل از موسی تقاضای رؤیت خدا کردند و گرفتار غضب پروردگاری شدند که داستانش مفصل است. ولی مگر انسان مغرور و متکبر از این تقاضای ابلهانه خود دست برمی‌دارد؟

می‌گوید من چون توانسته‌ام ذره اتم را بشکنم و از اجزای نامرئی اش اطلاع پیدا کنم باید خدا را هم ببینم. البته این حرف ناشی از جهالت و عناد و لجاج است.

باید این نکته را در این جا گفت که: علمی که در زندگی خود بدان نیازمندیم چند نوع اند؛ در تحصیل نوع اول علوم که مرتبه نازله علوم است به استاد و معلّم نیاز نداریم مانند محسوسات و وجدانیات و بدیهیات که حواس ظاهری و باطنی ما خود رهنما و معلّم ماست. البته در این مرتبه اگر به نیروی حواس خود بیفزاییم دامنه علوم ما وسعت پیدا می‌کند و در آن جا نیازمند استاد می‌شویم.

پس در اولین مرحله احساسی خود هرچه را ادراک کنیم درجه نازله علوم ما را تشکیل می‌دهد و نسبت به همان محسوسات بدون معلّم عالم می‌شویم.

نوع دوم علمی است مانند مسائل فلسفی که با فکر و استدلال عقلی و مطالعه پیرامون مسائل و اسرار هستی به دست می‌آید. گرچه در این قسمت ممکن است اختلافاتی در نحوه فکر و طریق استدلال که ناشی از اشتباهات در مبادی استدلالی است به وجود بیاید؛ و برای حفظ

از این پیش آمد قواعد و قوانینی تهیه شده که مجموع آن قوانین به نام منطق نامیده می شود. هر متفکر یا صاحب نظری که می خواهد به وسیله فکر و عقل حقیقتی را درک کند از آن قواعد استفاده می کند تا فکر خود را از لغزش نگه دارد.

نوع سوم علمی است که با تجربه و آزمایش به دست می آید. مانند علوم طبیعی و ریاضی و فیزیک و شیمی و صنایع و کشاورزی و نظایر آن ها. البته در این قسمت هم باید به همان مقدار از نتایجی که به وسیله آزمایش و تجربه به دست آمده اکتفا شود و نباید از آن تجربیات و قضایایی که به محک تجربه نرسیده سوء استفاده کرد.

نوع چهارم علمی است مربوط به وظایف فردی و اجتماعی افراد که اصلاً ماتریالیست ها این نوع را در علوم نمی آورند؛ با این که اساس زندگی و زندگانی انسان روی این نوع از علوم استوار شده است.

اگر این نوع از علوم نباشد انواع دیگر نه تنها سود بخش نیست که اساس زندگی را متزلزل می کند. تحصیل این قسمت از علوم و به کار بردن آن ها برای هر انسان ضروری است زیرا اگر فرد به وظائف خود آشنا نباشد و تکالیف خود را در صحنه زندگانی نداند اوضاع جامعه به هم می خورد و شیرازه زندگی از هم می پاشد.

پس یادگیری تمام علوم به عنوان مقدمه ای است برای تحصیل علم زندگانی و رسیدن به یک زندگی مرفه. که ما در این قسمت به یاری خدا در آینده بحث خواهیم کرد که علم به اصول زندگانی و عمل به وظایف مقرر در کتاب آسمانی ذی المقدمه آن می باشند.

نوع پنجم، علمی است که اصلاً راهی برای تحصیل آن ها نداریم. مانند علم تکوین جهان، علم ایجاد بشر، علم آفریدن یک موجود زنده. حتی نمی توانیم برای آفریدن یک سلول زنده راهی پیدا کنیم و کیفیت خلقت یک سلول زنده را بدانیم. زیرا تحصیل این گونه علوم از محیط قدرت انسان خارج است.

درست است که امروز در اثر پیشرفت علوم، بسیاری از حقایق کشف شده و دانشمندانی در رشته های گیاه شناسی، حیوان شناسی، انسان شناسی و نظایر آن فعالیت می کنند و معلومات خود را به دیگران انتقال می دهند با این همه نمی توانند یک گیاه یا یک حیوان کوچک و بی ارزش و ساده را بیافرینند. مثلاً در علم گیاه شناسی مسلّم شده است که گیاهان از اجتماع یاخته ها به وجود می آیند. آیا یک عالم گیاه شناس می تواند از همان یاخته ها یک گیاه کوچکی را خلق کند؟ البته خیر.

همچنین در علم حیوان شناسی و انسان شناسی ثابت شده است که ساختمان بدن حیوان

و انسان از سلول‌های متعددی ساخته و با تجمع میلیون‌ها سلول وجود یک موجود زنده پیدا شده است. سلول‌هایی که به کمک علم می‌توان مواد اولیه آن‌ها را به دست آورد. آیا با بودن این مصالح و مواد اولیه ممکن است یک دانشمندان یک سلول کوچک زنده‌ای را خلق کنند؟ باز هم خیر.

این نمونه‌ها از موجودات کوچکی است که قدرت علم به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخته است. اما در ساختمان موجودات بزرگی مانند زمین و ستارگان و کهکشان‌ها که دارای میلیون‌ها منظومه شمسی نظیر منظومه شمسی ماست هنوز علم با همه پیشرفت خود نتوانسته به تجزیه و تحلیل مواد ساختمانی آن‌ها پردازد. آیا ممکن است علم با مجاری خود در همه آن موجودات حیرت انگیز به مانند تصرفی که در تجزیه و تحلیل موجودات کوچک دارد تصرف نماید؟

کدام قدرت است که بتواند از ماهیت آن‌ها و نظامات محیرالعقول آن‌ها و جذب و دفع آن‌ها و ترتیب به هم پیوستگی آن‌ها و حرکات منظم آن‌ها سردرآورد و به جملگی آن‌ها محیط و مسلط شود تا چه رسد که یکی از آن‌ها را خلق کند؟ آیا غیر از یک قدرت لایزال و یک اراده متکی به علم می‌تواند چنان دستگاه شگفت‌انگیز را به وجود بیاورد؟

پس علم راهی برای پیدا کردن کیفیت تکوین و ایجاد که فعل و کار خداست ندارد و نمی‌تواند طریقی آفریدن را درک کند و به دارندگان خود یاد دهد. آیا بشری که نمی‌تواند حقیقت کار و فعل خدا را درک کند معقول است که به حقیقت خود دست یابد؟ بشری که از احاطه به تمام اجزای این کارخانه عظیم و شگرف که نه آغازش پیدا و نه پایانش معلوم است عاجز و ناتوان بوده و خواهد بود.

آیا پیشرفت‌های اخیر علمی توانسته است به تمام کائنات مسلط شود و ذرات این دریای ژرف لایتناهی وجود را بررسی و ارتباطات و به هم پیوستگی‌های آن‌ها را درک کند؟ بدون تردید جواب منفی است.

اگر در جهان انسانیت کسی پیدا شود که فکر و مغزش برای درک مطالب بزرگ جلوتر از همه باشد؛ این فرد هر قدر هم که بزرگ فرض شود و هر اندازه نابغه تصور شود و بخواهد به اجزاء کائنات تسلط یابد؛ و عمری برابر میلیون‌ها سال نوری داشته باشد تا همه عمر را در تفکر و کاوش در اسرار خلقت و اجزاء آفرینش به سربرد، به یک هزارم اسرار آفرینش هم نخواهد رسید. او در برابر کاخ با عظمت خلقت سر تعظیم فرود خواهد آورد و انگشت حیرت به دندان خواهد گزید و شَبَّاحَهُ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ خواهد گفت.

آیا دانشی که تا شکاف اتم پیش رفته با دانش شیمی هزاران ترکیب آلی می‌سازد و اسراری

از کائنات متعلق به قلمرو خود را کشف می‌نماید و نور و اشعه آن را استخدام می‌کند و هزاران کار دیگر انجام می‌دهد می‌تواند از قلمرو خود خارج شده قدمی فراتر بگذارد؟ اگر می‌توانست حتماً می‌رفت. و چه بسا به حقایقی می‌رسید که تمام معلومات شگفت‌انگیز امروزی خود را عوض می‌کرد.

آیا علم می‌تواند به تمام اسرار بی‌حد و حساب جهان پنهانور آگاه شود؟ جای دوری نرویم؛ آیا علم توانسته است تمام اسرار مکنون همین کره‌ای که زیستگاه ماست و شاید نسبت به جهان خلقت کوچک‌تر از ذره اتم نسبت به زمین باشد را کشف کند؟

آیا مارکس‌ها ولنین‌ها و نظایر آن‌ها که مسلک خود را علمی می‌دانند و یک منطق مزخرفی به نام دیالکتیک درست کرده‌اند می‌توانند به سؤالاتی که در اطراف اسرار مکنونه همین منطقه زمین و متعلقاتش می‌شود جواب‌های علمی بدهند؟ اگر می‌توانستند به هر یک از رازهای حیرت‌انگیزی که در تاروپود دستگاه زمین نهفته‌اند جواب علمی دهند بدون تردید تا حال ارائه داده بودند و بدین وسیله دانشمندان جهان را از زحمت مطالعه نجات می‌دادند.

و در مواقع تحیر حواله به آینده نمی‌کردند و نمی‌گفتند که در آینده فلان موضوع را علم کشف خواهد کرد ولی این کوتاه نظران خودخواه و هواپرست و طماع و جاه طلب، دنیای به این بزرگی را با نظر حقارت مورد مطالعه قرار داده و علمی را که فقط برای کشف یک مقدار معین و محدودی از اسرار کائنات می‌باشد به رخ مردم کشیده و می‌گویند ما همه چیز را فهمیدیم اما از خدای شما خبری به دست نیاوردیم زهی بی‌شرمی و وقاحت و زهی بی‌سواد و جهالت، خیال کرده‌اند خدا هم در ردیف ذره اتم و کرات سماوی و سایر اجسام طبیعت است که با تجربه و آزمایش و تجزیه و تحلیل و بوسیله میکروسکوپ و تلسکوپ به دست آمده و مشاهده گردد. این مردم نابخرد و کم ظرفیت یک قسمت از موارد تجربی را که قابل آزمایش است در معرض تجزیه آورده و فعل و انفعالات و نظایر آن‌ها را که در اجزاء جهان مشاهده می‌کنند می‌خواهند آن‌ها را درباره حقایق دیگری که خارج از محیط ادراک یا حواس ظاهر است به کار برند و چون می‌بینند که آن حقایق قابل تجزیه و تحلیل نیستند لذا به انکار آن‌ها پرداخته و یک خط باطل به روی همه آن‌ها می‌کشند و این عمل، خود یک عمل نابخردانه است. خدای منزّه از جسم و جسمانیت را در میان اجسام جست و جو می‌کنند وقتی پیدا نکردند می‌گویند نیست در صورتی که ما هم می‌گوییم خدا جسم نیست تا در میان اجسام ریز و بزرگ باشد و به چشم دیده شود.

نه مرگب بود و جسم و نه مرئی نه محل بی‌شریک است و معانی توغنی دان خالق

وقتی می‌گوییم خدا خارج از عالم طبیعت و آفریننده جهان طبیعت و بی فنا و زوال است؛ می‌گوید: پس چرا من که دانشمند نمی‌توانم به حقیقت او پی ببرم؟ می‌گوییم: به حکم عقل خودت باید با تفکر در موجودات و کتاب تکوین، صاحب کتاب و خدا را بشناسی. تو هنوز به یک هزارم از نوشته‌ها و مخلوقات او پی نبرده‌ای به چه جرأت و جسارت می‌خواهی قدم در حقیقت مبدء آفرینش بگذاری؟ تو هنوز نتوانسته‌ای به حقیقت وجود خود و سرنوشت خود پی ببری و نمی‌توانی صحت و مرض و مرگ و حیات خود را کنترل کنی. می‌خواهی لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهان خود برداری؟

اگر بگویی: آن چه نمی‌بینم و حس نمی‌کنم وجود ندارد؛ این گفته حاکی از جهل و بی معرفتی است. زیرا یقیناً موجودات بسیاری هستند که مشاهده شان نمی‌کنیم و محسوس ما نیستند. نیروی دستی که سنگ را بالا می‌برد موجود است اما دیده نمی‌شود. زمین حرکت دارد اما محسوس نیست.

به اعتقاد ابوحنیفه فاعل افعال بشر خداست و ما مجبور هستیم. و شیطان هم در آتش نخواهد سوخت؛ زیرا از آتش است و هیچ چیز جنس خود را متأثر نمی‌کند. و خدا باید دیده شود زیرا شیء نامرئی موجود نیست. روزی بالای منبر مسجد نشسته بود و بهلول آن عاقل دیوانه نما از مسجد می‌گذشت و چشمش به ابوحنیفه افتاد. کلوخی برداشت و به سویش پرتاب کرد و به پیشانی ابوحنیفه خورد. بهلول را احضار کردند. گفت: در اعتقاد ابوحنیفه من در پرتاب این کلوخ مجبور بوده‌ام و ثانیاً او معتقد است که جنس از جنس خود متأثر نمی‌شود. بشر از خاک و کلوخ هم از خاک است بنابراین او نباید به درد آمده باشد. و ثالثاً باید درد را من نشان دهم. من که درد را نمی‌بینم و به عقیده او هرچه که دیده نشود موجود نیست. و بدین روش پاسخ ابوحنیفه را داد و خود را هم تبرئه کرد.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم (سعدی)
پیامبر اکرم ﷺ می‌فرمود:

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (بخارا لاوار)

دیگر کجا مانده‌اند مردم کوتاه بین که فکرشان را به چهار دیوار عالم ماده محدود کرده می‌خواهند همه چیز را بدانند؟ وقتی هم ندانستند و نتوانستند بفهمند به جای گفتن نفهمیدم می‌گویند نیست. نمی‌دانند که که نفهمیدن با نبودن تفاوت بسیار دارد. فکر می‌کنند تمام

دانستنی‌ها نزد آن هاست و دیگر هیچ مجهولی برایشان باقی نمانده است. با حرف‌های پوچ خود فکر جوانان را پریشان و از فطرتشان غافل می‌کنند. تا جایی که سخن پیشوایان دینی هم بی‌تاثیر می‌شود.

حکایت ما و پیروان دیالکتیک حکایت آن درس خوانده‌ای بود که به روستایی رفته بود که مردی بی‌سواد و شاید مردم آن را با فریبکاری خود سرگرم ساخته بود. چون حضور آن مرد عالم منافع این نادان را به خطر می‌انداخت نادان را واداشت که علیه این عالم اقدام کند و به مردم اعلام کرد که این تازه وارد حق مداخله در امور شما را ندارد چون کاملاً بی‌اطلاع است. مردم را به قضاوت خواند که کدامیک درست است. تصویر مار یا نوشته مار؟ و قضاوت مردم جاهل موجب شد که مرد درس خوانده روستا را ترک کند و آن درس نخونده شاید به کار خود ادامه دهد.

حالا کار ما هم با ماتریالیست‌ها بر سر دیالکتیک این چنین است. می‌گوییم این عالم طبیعت و کارخانه منظم آفرینش خدایی دارد که مافوق ادراک بشر و منزه از حوادث و حالات عالم است. آن‌ها فوراً ماده و طبیعت و خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها را به رخ مردم می‌کشند که آیا علم این است که ما می‌گوییم که به درد زندگی و چاق شدن و عیش کردن و خوردن و خوابیدن می‌خورد یا آن که آخوندها می‌گویند؟ گفته روحانیون تکلیف و زحمت می‌آورد و مقید شدن به آداب و دستورات دینی دارد. آیا حرف ماتریالیست‌ها جز فریب چیز دیگری است؟

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر / ۲)

از کوتاه فکری این‌ها همین بس که افکار بشر را منحصر به عالم ماده و اجسام کرده‌اند و از پیش رفتن در عوالم ما فوق طبیعت که مقتضای فطرت است باز می‌دارند. و الا مکرر گفته شد که اسلام نه تنها مانع از علم و دانش نیست بلکه بزرگترین و مقدم‌ترین دستورات اسلام تحصیل علم است.

قرآن، علم را نور و حیات و بینایی معرفی می‌کند؛ و جهل را ظلمت و مرگ و کوری. به گفته قرآن:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سوره زمر / ۹)

و مقایسه عالم و جاهل را به فطرت واگذار می‌کند.

﴿هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ (سوره رعد / ۱۶)

رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

«مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ فَهُوَ كَالصَّائِمِ نَهَارَهُ الْقَائِمِ لَيْلَهُ» (منیة المرید)

آن کس که به دنبال دانش رود پاداش کسی را دارد که روزها روزه باشد و شب‌ها در حال عبادت.

«مَنْ طَلَبَ عِلْماً فَأَدْرَكَهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كِفْلَيْنِ مِنَ الْأَجْرِ وَمَنْ طَلَبَ عِلْماً فَلَمْ يُدْرِكْهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كِفْلاً مِنَ الْأَجْرِ» (منية المريد)

آن کس که طلب دانش کند و آن را دریابد خداوند برای او دو بخش بزرگ از پاداش های عالی می نویسد و کسی که دنبال دانش برود و آن را درنیابد خداوند برای او یک بخش از پاداش های نیکو را می نویسد.

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ» (بصائر الدرجات)

«إِنَّ أَبَا مَنْ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَكُونَ أَبُو قَبِيْسٍ ذَهَباً فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (منية المريد)

به طور تحقیق مردی که یک باب از دانش را فرا گیرد برای او بهتر است از کوه طلايي مانند ابوقبيس که در راه خدا انفاق کند.

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَاماً» (منية المريد)

برتری دانشمند بر عابد هفتاد درجه است که میان هر درجه با درجه دیگر به اندازه هفتاد سال حرکت کردن اسب تیزروست.

«نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ» (منية المريد)

خواب دانشمند بهتر از نماز کردن نادان است.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَمَلَائِكَتُهُ وَأَهْلُ الْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةِ فِي جُحْرِهَا وَحَتَّى الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ لِيُصَلُّوا عَلَى مُعَلِّمِي النَّاسِ الْخَيْرِ» (بخارا الانوار)

خدا و فرشتگان او و اهل آسمان ها و زمین حتی مورچگان و ماهیان بر آن کس که آموزگار مردم در خیر باشد صلوات فرستاده طلب رحمت می کنند.

«إِنَّ مَثَلَ الْعُلَمَاءِ فِي الْأَرْضِ كَمَثَلِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ يُهْتَدَى بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ فَإِذَا انْظَمَسَتْ أَوْسَاكَ أَنْ تَضِلَّ الْهَدَاةُ» (منية المريد)

مثل دانشمندان در روی زمین مثل ستارگان آسمان است که مردم را در تاریکی های بَر و بحر هدایت می کند.

«قَلِيلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ» (منية المريد)

دانش اندک بهتر از عبادت بسیار است.

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ» (بصائر الدرجات)

برتری دانشمند بر عبادت کننده مانند برتری نور ماه در شب چهاردهم نسبت به نور ستارگان است.

«مَا تَصَدَّقَ النَّاسُ بِصَدَقَةٍ مِثْلَ عِلْمٍ يُنْشَرُ» (منبیه المرید)

هیچ تصدقی برای مردم مثل انتشار دانش نیست.

«الْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ وَتَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سِتْرًا فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ وَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ» (امالی صدوق)

هنگامی که مؤمنی از دنیا به آخرت شتابد و از خود یک صفحه یا برگه‌ای که بر آن دانشی ثبت شده باشد باقی گذارد آن برگه در روز رستاخیز ساتری میان او و آتش دوزخ خواهد بود و خداوند به هر حرفی که بر آن نوشته است شهری هفت برابر وسیع‌تر از دنیا به او می‌بخشد.

این اخبار همه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمود:

«يَا كُمَيْلُ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ التَّفَقُّهُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ» (نهج البلاغة)

باز علی علیه السلام فرمود:

«إِنَّ قِيمَةَ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَعْلَمُ» (غرر الحکم)

ارزش هر کس به دانش او است.

امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

«لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ» (کافی) حضرت باقر علیه السلام فرمود: مَنْ عَلَّمَ بَابَ هُدًى فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلَا يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ عَلَّمَ بَابَ ضَلَالٍ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ أُوزَارٍ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلَا يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أُوزَارِهِمْ شَيْئًا» (تحف العقول)

باز آن حضرت فرمود:

«عَالِمٌ يُتَّقِعُ بَعْلِمَهُ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ» (بصائر الدرجات)

هیچ یک از ادیان به اندازه اسلام به دانش ارزش و اهمیت نداده‌اند تا جایی که نزدیک به ۷۰۰

آیه در قرآن مجید درباره علم و دانش و اهمیت آن است و حتی در بعضی آیات علم مقدم بر ایمان ذکر شده است.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ﴾ (سوره روم / ۵۶)

و در جایی دانشمندان را ردیف با مرتبه خود و ملائکه قرار داده که:

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ﴾ (سوره آل عمران / ۱۸)

در مواضع متعدّد مخاطب خود را اهل دانش و بینش قرار داده می‌گوید:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر / ۲)

ای صاحبان بینش‌ها عبرت بگیرید.

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد و صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود	تا آنکه اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش برون می‌برد ز موج	وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

مقالات دینی و اجتماعی ۱۳

می دانیم که آئینه آلوده و ناصاف نمی تواند نور را به درستی منعکس کند؛ اگر مبانی روشن و نورانی اسلام از آینه کثیف ما به دیگران برسد مورد اعتراض و مخالفت آن ها قرار می گیرد. این مبانی بر میزان عقل است اما توسط ما آلوده می شود.

مثلاً در دستور سجده بر خاک که نشانه نهایت تذلل و بندگی ماست توصیه شده است که اگر بر خاک قبر سید الشهداء علیه السلام که در رأس شهدا و فداکاران راه حق است صورت بگیرد نقائص عبادی را جبران می کند و موجب تقرب به خدای متعال می شود.

اگر اسامی امامان را هم روی آن خاک بنویسیم باز محض تقرب به پروردگار است و به احترام علو شأن آن هاست نه این که صاحب آن اسم یا خاک قبر او را پرستش می کنیم.

اما همین موضوع با رفتار جاهلانه و سودجویانه برخی که نقش گنبد و مناره و خورشید و... روی مهر نماز می زنند بهانه ای به دست دیگران می دهد که شیعه را مشرک و بت پرست قلمداد کنند و رفتار جهال و عوام را معیار تشخیص و قضاوت خود به حساب می آورند. به روایات و احادیث دینی نگاه کنید و ببینید که در اخلاص عبادت برای خدا چه دستورات اکیدی آمده است.

هشام بن حکم که از علما و اجله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است از ایشان می پرسد بر روی چه چیزهایی می توان سجده کرد و بر چه چیزهایی نمی توان سر گذاشت؟ امام علیه السلام پاسخ می دهد:

«السُّجُودُ لَا يَجُوزُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ أَوْ عَلَى مَا أَنْبَتِ الْأَرْضُ إِلَّا مَا أَكَلَ أَوْ لَبَسَ» (من لا يحضره الفقيه)

و سبب آن را چنین بیان می فرمایند:

«لِأَنَّ السُّجُودَ خُضُوعٌ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عَلَى مَا يُؤْكَلُ أَوْ يُلْبَسُ لِأَنَّ أُنْبَاءَ الدُّنْيَا عَمِيدٌ مَا يَأْكُلُونَ وَيَلْبَسُونَ وَالسَّاجِدُ فِي سُجُودِهِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَضَعَ جَبْهَتَهُ فِي سُجُودِهِ عَلَى مَعْبُودٍ أُنْبَاءَ الدُّنْيَا الَّذِينَ اغْتَرَّوا بِعُرُورِهَا» (من لا يحضره الفقيه)

همین خبر کامل ترین پاسخ به اعتراض معترضین است؛ ما شیعیان از امام جعفر صادق علیه السلام متابعت می کنیم و آن حضرت ما را از سجده بر هرچه که راجع به دنیاست نهی فرموده است. و این مبنای شیعه است نه رفتار مردم جاهل.

نمونه دیگر رفتار جاهلان، نصب تمثال حضرت مریم به دیوار مغازه‌ها و منازل است. نقاشی زن جوان و زیبایی که کودکی را در حال شیردادن در آغوش گرفته است. اگر قدری دقت شود این کار با هدف استهزای به قرآن صورت گرفته است؛ زیرا قرآن ما به صراحت به عفت و پاک دامن‌ی مریم شهادت می‌دهد و عیسی علیه السلام را یکی از آیات بزرگ قدرت خدا می‌داند. خدای متعال او را بدون پدر آفریده و او در گهواره چنین سخن گفته است:

﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (سوره مریم / ۳۰)

و با این سخن پاسخ دندان شکنی به یهود داده که مریم را به زنا متهم کرده بودند. حال این عکس‌ها از طرف یهودیان منتشر می‌شود و می‌خواهند به نصاری و مسلمانان بگویند: آیا می‌توان پذیرفت زنی به این زیبایی و صاحب منظری دامنش پاک مانده و دست خیانتی به او نرسیده باشد؟

و البته با این دسیسه اذهان عوام و جوانان ساده لوح را مشوش و منحرف می‌کنند و ما مسلمان‌ها هم ندانسته و نسنجیده با کمال میل برای جلب مشتری به مغازه‌ها، این عکس‌ها را خریده و به در و دیوار نصب می‌کنیم و به دین و قرآن خودمان استهزاء می‌کنیم. نمونه دیگر وضع زننده دسته بندی‌های ما در عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام است. تا حرفی زده شود عده‌ای گمان می‌کنند کسی مخالف دستگاه حضرت سیدالشهدا علیه السلام است. اما چنین نیست؛ بلکه جان و مال ما فدای امام حسین علیه السلام است.

از هنگام تولد که کام ما را با تربت و خاک قبر حسین علیه السلام برداشته‌اند تا حال حسین حسین گفته‌ایم و خواهیم گفت و امیدواریم که در آخرین لحظه زندگی هم با تربت حسین علیه السلام چشم از دنیا برداریم و آخرین توشه ما از این دنیا همان تربت حسین باشد. ان شاء الله

پس محبت حسین علیه السلام با شیر اندرون شده با جان به در خواهد شد. ولی باور می‌کنید دنیای امروز با دنیای ۱۵۰ سال قبل خیلی فرق کرده است. صد سال قبل عقاید مردم محکم بود. به همه امور دینی با نظر احترام می‌نگریستند. اگر چیزی هم به نظر سبک می‌آمد باز مطابق عقیده ثابت و محکم خود آن را به خوبی توجیه می‌کردند و هیچگونه ضرر اجتماعی و دینی به حال مردم نداشت.

اما امروز که دنیای ما با سرعت عجیبی در پیشرفت علمی است کسی حاضر نیست حرف بی منطق و سست را بپذیرد و حق دارد. چیزی را که روی موازین عقل و علم باشد قبول می‌کنند و الاً خیر. ما باید در چنین دنیایی حقایق دینی خود را روشن تر از پیش و عاری از هرگونه موهومات

و خرافات به بشر متمدن عرضه بداریم و بفهمانیم که مبانی قرآن کاملاً روی منطق و میزان عقل است؛ و محکم تر از این است که با حملات و اعتراضات نابخردانه مردم معاند متزلزل شود. و این در صورتی است که دین و حقایق آن از کارهای جاهلانه و خرافات جدا و پاک گردد تا باعث خنده و تمسخر دیگران نشود.

اکنون به انصاف ببینید این آرایش‌ها و پوشاندن لباس‌های زنانه به تن مردان در خیابان‌ها مضحک نیست؟ آیا زبان توهین و استهزای مردم را باز نمی‌کند؟ شما وجداناً ببینید اگر بخواهید برای عزیزی از عزیزان خود عزاداری کنید و مردم به احترام شما دسته دسته بیایند، راضی می‌شوید که مردها لباس زنانه پوشیده بیایند یا به نام زنان و خواهران و دختران شما در خیابان به راه افتند و ادا و اطوار آن‌ها را تقلید کنند؟ آیا این هتک حرمت نیست؟ آیا به نمایش دادن شبیه تر نیست؟

البته این کار وقتی خوب است که همه حاضرین و تماشاچیان داغدیده و دلسوخته باشند؛ که این منظره بر افسردگی آن‌ها می‌افزاید. اما اگر حاضرین از طبقات مختلف باشند و کسانی هم مأموریت داشته باشند از این مناظر عکسبرداری کنند و به عنوان کارهای خرافی مسلمانان به دنیا بفرستند موضوع متفاوت می‌شود.

منظور اصلی ما از عزاداری احیای حق و عدالت و تقدیر از کشته شدگان در راه آزادی و شهامت است. می‌خواهیم بفهمانیم که عاشورا روز انقلاب اسلامی است علیه ظلم و ستم و استعمار؛ و یک نهضت دینی آسمانی است برای به دست آوردن مجد و عظمت و سیادت. و همه ساله باید نمونه آن انقلاب تجدید شود و نام شهدای آزادی با حرارت و سوز دل بر زبان‌ها جاری گردد و دل‌ها بسوزد و طوفان درونی در قلوب پیدا شود و اشک‌ها جاری شود. اما نه از ترس و وحشت، نه آن طور که مردم بی اطلاع و معاند می‌گویند که ملت اسلام ملت گریه و خمودی است. بعد از هزار سال هنوز برای ناکامی جوانان کربلا گریه می‌کنند. چنان زبون‌اند که برای اسیری زن‌ها و دختران ناله می‌کنند. خیر اشک‌ها با یکدیگر تفاوت دارد و گریه تا گریه فرسنگ‌ها دور است.

اشکی که از ترس باشد خمودی و سستی می‌آورد و ظالم را در رفتار ظالمانه و مظلوم را برای قبول ذلت بیشتر تشویق می‌کند. اما اشکی که از یک دل سوزان و حساس و روح پر آشوب و طوفانی جاری شود اشک دیگری است.

دل به سوز می‌آید که چرا حسین که مجسمه حق و حقیقت است فدای ظلم و ستم شده است؟ چرا باید بشر عاقل و خردمند از راه متابعت هوای نفس تن به زیر بار سستی و ذلت

دهد؟ گریه می‌کنیم که پیکر حریت و شهادت را زیر سمّ اسبان و ستوران لگد مال کردند. و هوای نفس کار را به جایی رساند که برای رواج بی‌عفتی و فساد اخلاق، پردگیان حرم عفت و عصمت را باوضع وحشیانه، شهر به شهر گردانند.

این گریه و اشکی که در یک چنین دل سوزان و خشمگین برعلیه ظلم و ستم بر خیزد دنبال خود یک روح دلیر و با شهادت و یک مشت گره کرده و ابروان درهم رفته را به وجود می‌آورد که حاضر است با هرگونه ستمگری مبارزه کند. هرگز آن روح پرشوری که برای طرفداری از مظلوم، خود را در معرض زنجیر و کبود کردن سینه و سر قرار می‌دهد سست و خمود نمی‌شود.

آن مرد و جوان محترمی که برای پدر و برادرش سر و پا برهنه نمی‌شود و لباس‌های فاخر خود را تغییر نمی‌دهد ولی روز عاشورا با سر برهنه و پای عریان و لباس‌های مشکی و موهای ژولیده بر سر می‌کوبد و حسین حسین می‌گوید هیچگاه تن به ذلت و پستی نمی‌دهد. می‌گوید: من در مقابل ظلم و ستم از همه چیز بیزارم تا عزّت و آزادی به دست بیاورم.

آیا روح آزادی طلب غیر از این است؟ شما در عالم ملّتی سراغ دارید که به اندازه ملّت شیعه و جمعیت حسینی از شهادی راه آزادی قدردانی کند؟ و در روز شهادتشان همه سال بدون چشم داشت منافع و اغراض مادی این همه شور و غوغا از خود نشان دهد؟ آیا این کار جز نمونه عزّت طلبی و آزادی خواهی است؟ جز این است که با این انقلاب خود در هر سال می‌خواهیم دنیای ظلم و ستم را تهدید کنیم و به ستمگران عالم بشریت اعلان جنگ بدهیم؟ می‌گوییم شعار ما جنگیدن با ظلم است؛ مبارزه با استعمار است؛ پیشوای ما حسین است. حسین یعنی عزّت یعنی حریت. یزید یعنی ظلم و ستم یعنی فحشا و منکرات یعنی خمر و قمار و فساد اخلاق. ما نسبت به یزید و یزیدیان خشمگین هستیم؛ مشت را برای سرکوبی آنان گره کرده‌ایم. این است معنی کار ما و روح عزاداری ما.

اگر بفهمیم و بفهمانیم حسین یعنی یک ملّت مسلمان؛ می‌گوییم حسین برای سرکوبی ظالم و تربیت روح شهادت و آزادی در دنیا قربانیان مختلفی دادغ از طفل شیر خوار تا مردان کهن سال در صحنه کربلا آغشته به خون شدند. یعنی ملّت اسلام از دادن قربانی کوچک و بزرگ و پیر و جوان در راه آزادی و دین و اخلاق ابا ندارد و از اسیری زنان و دختران و خواهران نمی‌ترسد. ترس مربوط به مردم دنیا پرست و پول دوست و ریاست طلب است که همیشه خود را کنار می‌کشند و دیگران را به میدان کشتار جلو می‌اندازند؛ ترس برای مسلمانی نیست که روحش چنان بزرگ است که از همه چیز چشم می‌پوشد و به جز حقّ و عدالت و ریشه کن نمودن ظلم منظوری ندارد. او مشتاقانه خود و عزیزانش به میدان کشتار می‌روند.

آن کس که توراشناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

حال شما دقت کنید وقتی مبنای عزاداری ما چنین شد، و توانستیم قدری گوش خود را باز کنیم و حاضر شویم که قسمت‌های ناروا را از این عمل شریف خود کنار بزنیم آیا باز خجالت می‌کشیم که در دنیای متمدن عزادار حسین علیه السلام باشیم؟ با کمال افتخار، عظمت و عزت، روح خود را بوسیله این شعار نشان می‌دهیم و می‌گوییم آن چه که مربوط به دین و مذهب ما است همین است بقیه زائد و جاهلانه است.

همچون خرافات و مطالب بی اساس دیگری که به نام دین در میان مردم رواج داده‌اند مثل فالگیری و رمالی و انواع پیشگویی‌ها و جادوگری و سحر و شعبده. که همگی مضرات اجتماعی و اخلاقی فراوان دارد؛ و این‌گونه علوم در دین اسلام ممنوع شده است مگر اینکه برای دفاع و ابطال اقدامات دشمن باشد.

همچنین کهنه به درخت بستن و شفا خواستن، آش بی بی سه شنبه پختن، هیچ‌کدام امور دینی نیست؛ و به تازگی هم شنیده می‌شود فال‌فرنگی و کف بینی هم از اروپا آمده است. با سنجش خطوط کف دست هر کس از آینده اش خبر می‌دهند و برا یابین کار قاعده‌ها گذاشته و کتاب‌ها نوشته‌اند.

البته این فال‌فرنگی چون از اروپا آمده است در نظر ایرانیان کالای گرانبهایی است و برایش ارزش بسیار قائل هستند. جالب این است که مردمی که خود خریدار موهومات و خرافه‌ها هستند به دینی که خرافه را رد می‌کند حمله می‌کنند.

می‌پرسیم این روز سیزده بدر چیست که دولت و ملت به آن رسمیت داده‌اند و تعطیل عمومی است؟ آیا جز این است که یک حرف بی‌مأخذ و یک کار بیهوده است؟ مگر عدد سیزده چه خصوصیتی دارد که عدد دوازده و چهارده ندارد؟ می‌بینید چه غوغایی بر پا می‌شود چه جنایت‌ها و وحشیگری‌ها که در روز سیزده عید مشاهده می‌گردد. کسی نیست که بگوید این خرافاتی است؟ می‌گویند خیر این یک شعار ملی است و خیلی بجا. اما رفتن برای زیارت قبر حسین علیه السلام و کسب فیض نمودن و روح با نشاط پیدا کردن خرافاتی و کار احمقانه است و نابجا. اجتماع در سینماها و مجالس رقص و دانس که منبع فساد اخلاق است آثار تمدن است اما تشکیل انجمن‌های عزا با آن منافع روحی و اخلاقی و اجتماعی آثار کهنه پرستی و ارتجاع است. اینان حق دارند زیرا **لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ** (سوره نور/ ۶۱) شهوات و هوای نفس و بی‌دینی چشم دلشان را کور کرده است و نمی‌بینند. حقایق استوار دینی را خرافات می‌انگارند. دین‌شناسان و

حسین بینان نه تنها مرقد پاک آن حضرت را مطاف خود قرار می دهند و نور خدا و حقیقت را در آن مشاهده می کنند بلکه مقام رأس مبارک را هم در چهار نقطه مصر و شام و نجف و کربلا زیارتگاه و محل توجه خود ساخته اند.

هرچند سر مبارک امام تنها یکی از آن امکنه را شرافت بخشیده اما هر چهار نقطه به احتمال این که سر مبارک آن جا دفن شده زیارتگاه شده است.

و قدمگاه را در مسیر مشهد ملاحظه کنید. با اینکه غالباً نزد مردم مورد شبهه است با این همه به محض انتساب به این خانواده، احترام پیدا نموده است. یکی از علمای قم می نویسد: به قصد تماشا مشرف شدم که بینم چه بساطی است؛ هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم؛ زیارتنامه خوان خواست زیارت بخواند گفتم: خودم آشنا هستم. بعد به او گفتم می خواستی چه زیارتی بخوانی؟ السلام عليك يا سنگ الله؟ گفت نه همان زیارت متعارف السلام عليك يا ابا عبدالله را می خوانیم.

آن وقت من ملتفت شده با خود گفتم: جایی که در آن جا هر روز چند بار حضور مبارک امام عرض سلام می شود به یکی از آن سلام ها پاسخ برسد البته چنین جایی مورد تقدیس است. بازگشتم و در بقعه را بوسیدم.

گویند: مجنون سگی که از محله لیلی آمده بود را می بویید و می بوسید؛ کسی به استهزا گفت: ليس على المجنون حرج و مجنون در پاسخ او گفت: ليس على الاعمى حرج.

به مجنون گفت روزی عیب جویی	که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری ست	به هر عضوی ز اعضایش قصوری ست
ز حرف عیب جو مجنون برآشفست	در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکوی ست	کز او چشمت همی بر زلف و روی ست
تو مو بینی و مجنون پیچش مو	تو ابرو او اشارت های ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز	تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو لب می بینی و دندان که چون ست	دل مجنون ز شکر خنده خون ست
کسی کو را تو لیلی کرده ای نام	نه آن لیلی ست کز من برده آرام
اگر می بود لیلی بد نمی بود	تو را رد کردن او حد نمی بود
اگر بر دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی (وحشی بافقی)

پس آن‌ها که محبوب را به جلوه ناز می‌بینند و دلباخته او می‌شوند آن‌ها از کوی و برزن محبوب خوششان می‌آید. خانه و دیار دوست را دوست می‌دارند که باز گفته است:

أُمِرُّ عَلَى الدِّيارِ دِيَارِ لَيْلَى أَقْبِلْ ذَا الْجِدَارِ وَذَا الْجِدَارِ
وَمَا حُبُّ الدِّيارِ شَغَفَنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيارِ (دیوان قیس بن الملوح)

خمیره وجودی شیعه با آب محبت اهل بیت سرشته شده است؛ لازمه این محبت است که در بقعه‌ای که به نام پیشوای محبوبشان شناخته و به ذکر اسم موالی ایشان متبرک گردیده را ببوسد. آنان که درهای حرم ائمه ضرایح مقدسه آن‌ها را می‌بوسند چوب و نقره نمی‌بوسند بلکه، دست‌های پیشوایان خودشان را می‌بوسند. این چوب و این نقره دارای امتیازی است که ارزش یافته و گرنه چوب و نقره در عالم زیاد است. وقتی که برای آن امتیاز بوسیده می‌شود مثل آن است که دست صاحب امتیاز بوسیده شده باشد. آن‌ها که به تمثال شاه احترام می‌کنند به کاغذ و مقوا احترام نمی‌کنند بلکه این احترام مربوط به شاه است چون آن نشانه و علامت اوست. خلاصه این مرحله، مرحله عشق و محبت است.

به مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو با نقش دیوار (حافظ)
خفتگان را چه خبر زمزمه مرغ سحر؟ حیوان را خبر از عالم انسانی نیست (سعدی)

آن که بویی از عشق و محبت نبرده و کوچک‌ترین معرفتی درباره ائمه دین نداشته و به جز عیش و نوش و شکم و ریاست چشمش جایی را ندیده باشد حق ندارد عشاق را نکوهش کند. بعضی از ادبا عشق را ادراک معانی دقیقه‌ای در معشوق می‌دانند که دیگران از درک آن عاجزاند. همچنان که در شعر وحشی بیان شده است.

اگرچه از ارسطو نقل شده که عشق عبارت از نابینا شدن از ادراک عیوب است:

«حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصَمِّر».

و سلسله عرفا، بنای عشق را بسیار محکم دانسته‌اند زیرا پایه آن روی سدّ سدید حقیقت گذاشته شده است.

جنید بغدادی گوید: عشق جنون الهی است که قابل علاج نیست. بعضی گفته‌اند:

«العشق نارٌ مُؤَصَّدَةٌ؛ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْقِیْدَةِ».

می‌گویند ریشه این عشق مجازی از سرچشمه حقیقت آب می‌خورد و این مجاز بالأخره به حقیقت منتهی می‌شود که:

«المجاز قنطرة الحقیقه»

و غالب اشعارشان در عشق متوجه به همین معناست.

بلبل اگر ناله بر آرد رواست	سبزه به تلخی نفسی می‌زند
کودل یک قطره که بی ذوق اوست	ابر نگرید مگر از شوق او
آه که هر ذره رقیب من است	چند طلب باشد و مطلوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست	در طلب هر چه به سر می‌بری
عشق طلب کن که به جایی رسی	مرد شود هر که به مردی رسید
لب لب از طرف گلستان جداست	و آن نفس از بهر کسی می‌زند
گردن یک ذره که بی طوق اوست	باغ نخندد مگر از ذوق او
در طلب مهر حبیب من است	جور رقیب و رخ محبوب نه
ور نه که جوینده آن راه نیست	آن طلب اوست اگر بنگری
وز قدم او به نوایی رسی	ای خنک آن دل که به دردی رسید

هر که شناسای خود و دوست نیست

خاک به مغزش که به جز پوست نیست (داعی الی الله شیرازی)

روشن اصفهانی نیز روی همان اصل، عشق را از آسمان‌ها گذرانیده می‌گوید:

از طریق عشق بازی هر کسی آگاه نیست	آسمان سرگشته عشق است و جویای وصال
جبرئیلت گر به ترک عشق می‌گردد دلیل	ماه کنعان را زلیخا بر در بازار مصر
شور مجنون گردناری چشم از لیلی بیوش	پوست می‌پوشند و می‌گردند گرد کوی دوست
غافل از خویش اند و فارغ از خیالات پریش	رنج بردن کوه سفتن تیشه بر تارک زدن
رهرو آواره را چون خضرو قتش رهبر است	طالب ملک محبت باش روشن گفتمت
خاصه آن عاقل که در میدان عشقش راه نیست	از طلب آسوده صبح و شام و سال و ماه نیست
از بساط قرب دورش کن که دولت خواه نیست	نازنینان را کمند دلبری کوتاه نیست
در ره عشق و محبت کلفت و اکراه نیست	دستگاه عاشقان را خیمه و خرگاه نیست
هیچشان پروای مال و آرزوی جاه نیست	پیشه فرهاد مسکین است و کار شاه نیست
گر به راه دیر بینی همچنان گمراه نیست	بهتر از ملک محبت هیچ منزلگاه نیست

آری هیچ منزلگاهی جز منزلگاه محبت، انسان را به خود جلب کند و دل او را از قید خاطره‌های خارج آزاد نمی‌کند. چون شحنة عشق، وادی محبت را قرق و بیگانگان را از ورود منع می‌کند. این است که هیچ اندیشه‌ای بجز اندیشه دوست در آن راه ندارد. اما در غیر این وادی هرگونه اندیشه و خیال حکمفرماست و معلوم است که اندیشه‌های گوناگون، چشم انسان را از تماشای گلزار جهان بسته می‌دارد. پس چمن هرچه صفا داشته باشد بر نابینا سودی نخواهد داشت. چون انسان مالک اندیشه و خاطره‌های خود نیست و به هیچ وسیله نمی‌تواند از آن جلوگیری کند. این است که خار این خاطره‌ها دامن خیال را می‌گیرد و نمی‌گذارد گلی از گلزار بچیند. حتی کوشش انسان هم نمی‌تواند دامن خیال را از چنگ این خارها برهاند.

شخصی به دعوی علم کیمیا مردی را گرفتار دام خود کرد پس او هرچه اندوخته داشت به بهانه یاد دادن کیمیا از دستش ربود و آنگاه ساخت کیمیا را به او آموخت. اما شرط کرد که در ترکیب اجزای آن نباید خرگوش به خاطرش بیاید زیرا خیال خرگوش این نسخه را بی اثر می‌کند. آن بدبخت ساده لوح روزگار دراز به ترکیب بندی آن نسخه مشغول شد و هرچه خواست خاطر خود را از خاطره خرگوش فارغ سازد نتوانست. مسکین گمانش این بود که با این شرط تأثیرش حتمی است بالأخره راز خود را پیش دانشمندی اظهار کرد و از او درخواست چاره کرد که چه کند خاطر خرگوش در خاطرش راه نیابد. دانشمند به وی گفت: این علم که او به تو آموخته جز خیال خرگوش برایت حاصلی ندارد و لکن برای خود او خوب نتیجه داده که تمامی مال تو را به چنگ آورده و نا کاشته درو کرده است. پس چه کیمیایی بهتر از این.

نظیر این حکایت هم هست که شخصی به بهانه تعلیم کیمیا دارایی طرف را از دستش ربود و آنگاه نسخه‌ای به مضمون ذیل به او داد و گفت که مبادا این نسخه را در ایران به کسی نشان دهد.

داروهای این نسخه چنین بود:

سالبه کلیه ۱۷ م

ایجاب صغری ۱۲ م

حدّ وسط ۷ م

موجه جزئی ۱۴ دانه

ریشه عکس مستوی ۱۰ م

تخم حملیه ۱۶ م

به وی گفت که این نسخه تنها در هندوستان یافت می‌شود. آن ساده لوح این نسخه را برات

لیله القدر فرض کرده و راهی هندوستان شد. سراغش را از هر دواخانه گرفت و گفتند ما نامی از این دواها نشنیده ایم. در آخر یکی از دوا فروش ها که از علم منطق بهره ای داشت دید که محتویات نسخه همه اصطلاحات منطق است. گفت نتیجه این صغری و کبری را خود او برده و برای تو سالبه کلیه اش مانده است.

خلاصه بوسیدن قبر و تعظیم مشاهده مشرفه تعظیم صاحب قبر است و کار ابلهانه ای نیست؛ اما نکته قابل توجه این است که کیفیت تعظیم شعائر در امور شرعیه یا باید به طور مشخص از شارع رسیده باشد یا اینکه امر عرفی باشد که از شارع نهی خاصی درباره آن نرسیده باشد.

تعظیم و احترام عکس و شمایل هر چند عرفاً تعظیم صاحب عکس است لکن شارع از آن منع فرموده همچنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه امیرالمؤمنین علیه السلام را به شکستن و خراب کردن بت ها مأمور ساخت و امر فرمود خانه کعبه را از عکس ها و شمایل انبیای سلف نیز پاک کند. چون تعظیم آن ها شبیه به بت پرستی است.

در اخبار و روایات بسیار، از تصویر نهی شده و امر به محو صورت شده. و شرعاً خواندن نماز روبه روی عکس و شمایل یا در جایی که عکس و صورت در آن هست مکروه دانسته شده است. حال توجه کنید چقدر اسلام در این گونه امور دقت دارد و بشر را از محیط خرافات و موهومات بالاتر می برد. و ببینید دشمنان دین چه یاوه سرائی ها می کنند.

می گویند شیعیان اموات و مردگان را شریک در عبادت خدا قرار می دهند و آن ها را می خوانند پس این آیه درباره آن هاست :

﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ﴾ (سوره رعد / ۱۴)

اشتباه وهابیان این است که دیده اند زوار در وقت زیارت قبور ائمه از آن ها خواستار شفاعت می شوند و آستانه مقدسه را می بوسند؛ و گمان کرده اند که شیعیان سجده بر صاحب قبر می کنند. در صورتی که از همان زن دهاتی هم که پرسید آیا این صاحب قبر را خدا می دانی یا او را عبادت می کنی؟ خواهد گفت: استغفرالله این امام است و پیش خدا محترم است او را در درگاه خدا شفیع می برم که خدا بچه ام را شفا بدهد.

آخر چگونه می شود بوسیدن قبر را به کسی که لا اله الا الله می گوید و معبودی جز خدا ندارد دلیل مشرک بودن او دانست؟

﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ (سوره نور / ۱۶)

اگر هم از امام یا امام زاده به زبان شفا می طلبند باز در باطن دل توجه دارند که عرض

حاجتشان به عنوان شفاعت امام است نه به عنوان عبادت یا درخواست مستقل از اوست. آری همچنان که گفتیم ملاک تحقیق درباره عقاید یک جمعیت، رفتارهای عوامانه مردمانش نیست. چنان که می بینیم هجوم و فشار آوردن زنان و مردان در حرم های مشرفه و گاه ترک واجباتی چون حجاب و نماز این ها همه از جهل به وظیفه است نه مربوط به عقیده و مبانی دین. و برخی دشوار این سخن را می پذیرند که بگوییم امامان علیهم السلام به این امور رضایت ندارند.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۴

هر کس مطابق صفات و اخلاقی که دارد محیطی بهشتی یا دوزخی در اطراف خود می‌سازد و در آن محیط زندگانی می‌کند. همین جهانی که ما از آن به تنگ آمده‌ایم و آن را محنت سرا و نمونه دوزخ و خانه مصائب و آلام نام نهاده‌ایم، برای کودک شیرخوار "بهشت" است. او از این جهان جز "رحمت" چیزی نمی‌فهمد. همه نسبت به او لطف و مهربانی دارند. هیچ گونه آثار دوزخی از سیمای آدمیان برای وی نمایان نمی‌شود. چرا؟ برای آنکه در دل آن کودک هنوز خشم و حسد و کینه نسبت به کسی راه نیافته، هنوز آن کودک گرفتار آز و شهوت و غضب نگشته، هنوز از زبان او زخمی به کسی نخورده، هنوز دست و پای او در راه زیان کسی به کار نیفتاده؛ به این جهت آن کودک را "معصوم" نامند و همبازی فرشتگانش دانند. بهشت و دوزخ هر دو در یک لفافه پیچیده شده و درهای به سوی بهشت، همان درهای به سوی جهنم است. یک نفر تا با شما دوست است، وجود او برای شما دری از درهای بهشت و قامتش درخت طوبی و لبش لب کوثر است. از چشم و زبان و دست و پایش، جز خیر و رحمت و نعمت که آثار بهشتی است، برای شما سر نمی‌زند. همان آدم چون با شما دشمن می‌شود، وجودش برای شما دری از درهای دوزخ می‌گردد که از آن در شعله‌ها و شراره‌های جهنم سرزده، می‌خواهد شما را بسوزاند. پیکرش برای شما درخت زقومی است که جز برهای تلخ و ناگوار از آن نمی‌بینید. اخلاق و صفات و رفتار ماست که دیگران را برای ما مظهر بهشت یا مظهر دوزخ می‌سازد و اگر ما خویشتن را بر حالت معصومیتی که کودک شیرخوار دارد، نگه داریم و صفات اهریمنی را در خویشتن نپروانیم، در محیطی از بهشت زندگانی خواهیم کرد. وقتی ما طمع و حسد و سرآزار مردم نداشتیم، مردم نسبت به ما مهربان و خیرخواه خواهند بود و وجود دوستان ما، بزرگ‌ترین مایه آسایش و خوشی ما خواهد بود. (گلزار معانی، از مقاله حسینعلی راشد)

مقالات دینی و اجتماعی ۱۵

بعضی از خورده بینان و منقّدین می‌گویند: چون اسلام کفّار را مخلّد در آتش می‌داند در این صورت چگونه می‌شود جایگاه مسلمان مؤمنی که در ایام حیات خود هیچ‌گونه خدمت اجتماعی نداشته برای ابد در بهشت، ولی جایگاه خدمتگزاران و دانشمندانی چون پاستور عالم طبّ یا ادیسون مخترع برق که خدمات علمی آنان مورد توجّه شرق و غرب است برای همیشه در دوزخ باشد. برای رفع این سوء تفاهم چند نکته بیان می‌شود.

۱- از نظر اسلام هرکس خدمتی به اجتماع نماید که نتیجه آن عالی و مورد انتفاع مردم قرار گیرد آن شخص پیرو هر دینی باشد ارزش خدمت او مورد احترام و توجّه است.

در زمان پیامبر اکرم ﷺ و سایر پیشوایان اسلام پزشکان مسیحی و یهودی به معالجه بیماران مسلمین می‌پرداختند و مورد توجّه و احترام بودند. پیغمبر اکرم با این که پیروان خود را از سلام کردن به کفّار نهی فرموده بودند با این حال تجویز کرده‌اند که مسلمانان به پزشکان یهود و نصاری سلام نمایند؛ و حتّی دعا کردن درباره گبر و ترسا و یهود و نصاری و دانشمندان آنان را که خدمتی به جامعه می‌نمودند روا دانسته و در این باره به مسلمانان تعلیم کرده است که در ملاقات با آنان به این لفظ دعا و اظهار سپاسگزاری نمایند: بارک الله لک فی دنیاک. یعنی خدا برکت و خیر به دنیای تو دهد.

این تعلیم اخلاقی پیامبر می‌رساند که حقوق و ارزش دانشمند در هر مذهبی باشد از نظر اسلام محفوظ است.

۲- اغلب از دانشمندان بزرگ، خود معترف به حقایق اسلام بوده و در گفتار و مقالات خود از عظمت اسلام و پیامبر اکرم مطالبی گفته و نوشته‌اند. بسیاری از آنان نیز در باطن، اسلام را قبول کرده در ظاهر برای حفظ جان خود تقیّه می‌کرده‌اند.

۳- نظر به توسعه و احاطه علمی و روح نیرومند هر دانشمندی می‌توان گفت: کسانی که دین حق را قبول نکرده‌اند در دقائق آخر حیات که پرده‌های دنیای مادّیت از جلو آنان کنار می‌رود و حقایق عالم برزخ بر آنان مکشوف می‌شود در اثر نیروی علمی، آنان فی الفور دین حق را می‌پذیرند و روحشان از همان هنگام به بهترین جایگاه ابدی، منتقل می‌گردد.

درباره سایر دانشمندان بزرگی که به راستی خدمات نیکویی به جامعه نموده و با کفر نیز از

دنیا رفته اند طبق اخباری که در دست است خداوند با علمی که به گذشته و آینده دارد برای آنان طوری مقدّر می کند که پاداش نیکویی های خود را در دنیا دریافتند.

خدای متعال خود فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (سوره هود / ۱۱۵)

بنابراین وقتی پاداشی همچون عزّت و شهرت و بزرگی و ثروت یافته باشند برایشان چه اهمیتی دارد که به کوتاهی هایشان در خصوص یافتن مسیر حق بازخواست شوند؟ چون خدای متعال ایمان را ملاک و ارزش دانش قرار داده است. دانشمندی که به مبدء و معاد باور نداشته باشد ممکن است با دانش خود دنیایی را به آتش بکشد. چه ابتکارات و اختراعات جدیدی که نتیجه افکار دانشمندان مادی و بی ایمان است و هر چند سال کشتار میلیون ها انسان حتّی کودکان معصوم را شاهد هستیم.

افزون بر این، در اخباری از پیامبر اکرم ﷺ چنین آمده است که کسانی مانند حاتم طایی و کسری نتیجه نیکوکاری و خدمت به جامعه را در قیامت می بینند. گرچه در دوزخ باشند، آتش آسیبی به آن ها وارد نمی کند.

با توجه به این مطالب روشن می شود که اسلام آئین عدالت و حقیقت و دین دانش و علم است و حتّی حقوق دانشمندان و خدمتگزاران مادی و بی دین را نیز کاملاً محفوظ نگاه داشته است.

روزی حضرت امام جعفر صادق (ع) از کوچه های مدینه عبور می کردند؛ ازدحامی از جمعیت دیدند که معلوم شد مردم گرد غیب گویی جمع شده اند که از امور پنهان اطلاع می دهد. امام (ع) نیز از او پرسشی کردند که در دست من چیست؟ او پس از قدری تأمل با تعجب گفت: تخم مرغی در کف شماست از پرندۀ ای که در فلان جزیره میان فلان دریاست. تعجب می کنم که این تخم را شما چگونه از لانه آن مرغ برداشته اید.

وقتی حضرت دست باز کرد مردم دیدند همان تخم مرغ است. امام فرمود: از کجا فهمیدی؟ عرض کرد: من روی احاطه علمی که به همه اجزای عالم دارم همه جا را از بیابان ها و کوه ها و دریاها و آسمان ها را گردش کرده از نظر گذراندم دیدم همه چیز در جای خود هست فقط در آن جزیره بالای درخت، مرغی لانه گذاشته و تخمی داشته دیدم آن تخم در جای خود نیست فهمیدم در دست شما است. امام فرمود: از کجا به این مقام رسیده ای؟ عرض کرد: من تصمیم گرفتم که همیشه برخلاف میل نفس خود رفتار کنم. با ریاضت و مجاهده با نفس به این مقام رسیده ام. امام فرمود: پس اسلام را به نفس خود عرضه بدار ببین راضی است یا نه؟ عرض کرد: مورد تمایل نفس من نیست.

امام فرمود: پس مطابق تصمیم خود قبول اسلام کن و برخلاف نفس رفتار کن. او پذیرفت و قبول اسلام کرد. حضرت این بار انگشتی از انگشت بیرون آورده در کف دست پنهان کرد و فرمود: اکنون در دست من چیست؟ آن مرد هرچه فکر کرد نتوانست بفهمد و متحیر ماند.

عرض کرد: آقا چگونه شد من قبل از اسلام به همه چیز اطلاع داشتم ولی حالا نمی دانم. امام فرمود: چون تو قبلاً کافر بودی و کافر در آخرت معذب و مغلّد در آتش است. پاداش ریاضت های زیاد تو را خدای متعال در این جا داده بود و بهره ای در آخرت نداشتی. زیرا خلاف عدالت او بود که تو را بی بهره بگذارد. حال که قلبت به نور اسلام روشن شده است پاداش این اسلام و مجاهده با نفس یک پاداش و نعمت ابدی است که در آخرت به تو داده می شود نه در این دنیای گذران.

﴿الْمَرْءُ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا﴾ (سوره ابراهیم / ۲۴ و ۲۵)

البته درختی که در اعماق زمین ریشه دوانده و به قعر زمین فرو رفته باشد بادهای تند و طوفان های سهمگین نمی توانند به آن آسیبی برسانند. به آب دادن و سایر جهات هم نیاز ندارد. اگر احیاناً سرمای شدید و حوادث دیگر به شاخ و برگ آن صدمه ای بزند و برای مدتی از سبز و خرمی بیاندازد چون ریشه اش در قعر زمین و پا برجاست بار دیگر رشد می کند و شاداب و پرثمرتر می شود. همچنین اگر شاخه های آن هم سر به آسمان کشیده و از محیط زمین و حوادث آن بالاتر رفته باشد البته دیگر از حادثه ها به دور است. رشد و نمو و تنفسش از هوای آزاد و لطیف و استفاده اش از نورانیت محض خورشید است.

خداوند پیامبر و آل پیامبر را به درختی این چنین تشبیه کرده و مثل آورده است. درختی که ریشه اش در قعر زمین و شاخه هایش در آسمان و مجاور نور محض پروردگار است.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾ (سوره صف / ۸)

فرق دیگری که این درخت نبوت با سایر درختان هستی دارد این است که گاهی میوه این درختان در دسترس همه نیست و دست ناتوانان و کودکان به آن میوه ها نمی رسد و حسرت می خورند. اما آن درخت همچون درختان بهشت که در قرآن توصیف شده اند بر سر همه کس از فقیر و غنی و کوچک و بزرگ گسترده است. امیرالمؤمنین در عین حال که حاکم سرزمین پهناور اسلامی است به فقیران و مسکینان هم سرکشی می کند و زانو به زانوی آن ها می نشیند.

وقتی موجودات عالم طبیعت را دقیق ببینیم متوجه حرکت و جنبش تمام اجزای آن می شویم.

همه چیز از جماد و نبات و حیوان و انسان و باد و باران و غیره در اثر حرکت پیدا می‌شود. خاک حرکت می‌کند و درخت می‌شود. درخت از حرکت، میوه می‌گردد؛ آن میوه بعد از حرکت با دست انسان وارد معده می‌شود. آن جا هم با حرکت به خون تبدیل می‌شود و خون با حرکت و گردش خود به اجزای بدن می‌رسد.

نطفه هم با حرکت در رحم قرار می‌گیرد و از طی مراحل متعدد و حرکت های مختلف متولد می‌شود. بعد از تولد نیز شروع به حرکت می‌کند تا به مقامات معین خود برسد.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
بار دیگر هم بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پیران شوم	آن چه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گریدم کانا إلیه راجعون (منوی)

پس در تمام مراحل سیر انسانی، حرکت باعث کمال و ترقی است؛ در هر مرحله‌ای که می‌میرد نیست و نابود نمی‌شود، بلکه سر از مرحله بالاتری در می‌آورد. از این رو برخی از اهل تحقیق، مردن را که حرکت و انعدام و انوجاد (از نو به وجود آمدن) است ذاتی انسان دانسته‌اند و در تعریف انسان گفته‌اند: الإنسان حیوانٌ ناطقٌ مأت. (الهدایة فی المنطق)

همچنین خورشید در اثر حرکت و فعالیت خود فصول چهارگانه را که حافظ نظام طبیعت است ایجاد می‌کند و با تابش خود آب های دریا را به حرکت در آورده تبخیر می‌کند. حرکت رو به بالای بخار آب، ابر را تشکیل می‌دهد و حرکت دوباره رو به پایین آن، باران را به زمین می‌فرستد تا نباتات به وجود آیند.

پس این حرکت و جنبش است که هر موجودی را از پستی به شرافت می‌رساند. حتی اگر یوسف علیه السلام از چنگ زلیخا نمی‌گریخت درهای بسته به رویش باز نمی‌شد و به مقام رفیع نبوت و سیادت نمی‌رسید. اگر انقلاب و تغییر آب انگور نجس در میان خم نباشد طهارت و پاکی حاصل نمی‌شود. پس رسیدن به هر مقام و منزلتی وابسته به حرکت تکوینی است.

با مطالعه تاریخ پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی بشر می‌یابیم که همه پیشرفت‌ها در سایه سعی و کوشش و حرکت و جنبش بوده است. می‌بینیم بشر غارنشین، به قصر نشینی در شهرها رسیده و چراغ پیه سوز و نفتی، به چراغ برق تبدیل شده است.

روزگاری بشر از درمان مرض هاری و آبله عاجز بود و سالیانه هزاران نفر بر اثر این بیماری

جان می دادند. با سعی و تلاش دانشمندان از گسترش این بیماری ها جلوگیری شد. امروزه ملتی که کار و فعالیت و صنعتش بیشتر باشد بر سایر ملت ها سیادت می کند. و ملت هایی که افراد تنبل و بی کار دارد با بدبختی و ذلت روزگار می گذرانند.

پس معلوم شد تمام ترقیات در عالم طبیعت تکویناً بستگی به حرکت و سعی و کار دارد. با مراجعه به قرآن که تمام قوانینش طبق قوانین تکوین جعل شده می بینیم همین قانون طبیعی را به بیانات مختلف تقریر کرده و پیروان خود و تمام جامعه بشر را به آن دعوت کرده و معجزآسا پرده از روی این سرّ طبیعت برداشته است.

قرآن می فرماید:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (سوره نجم / ۳۹)

یعنی انسان هیچ ترقّی مادّی و معنوی جز در سایه سعی و کوشش پیدا نخواهد کرد. این پیام مختصر تمام مراحل ترقّی را در خود گنجانیده و دنیایی عظمت و آقایی برای پیروانش آورده است. مردم جاهل یا معاند با قرآن این کتاب آسمانی را متهم می کنند که مانع کار و کوشش است و تنها به گوشه گیری و عبادت و نماز و روزه تشویق می کند. در صورتی که پیامبر اکرم صلی الله و علیه وآله کار و صنعت و بازرگانی و کشاورزی را تشویق کرده و آن را از عبادات بسیار عالی معرّفی کرده است و درباره اهمّیت پیشه و هنر چنین می فرماید:

﴿إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ﴾ (بخارا الانوار)

یعنی نه جزء عبادت در هنر و پیشه حلال است.

و برای جلوگیری از کسالت و بطالت جامعه، بیداری قبل از طلوع آفتاب را بر عموم پیروان خود واجب و خواب بین الظلوعین را مانع رزق و بهره برداری روز گوشزد فرموده و با این ابلاغیه دینی و اخلاقی جدّاً می خواسته است از کسالت و تنبلی اجتماع بکاهد. تا جایی که مردم از نخستین ساعت روز برای کار و انجام وظیفه آماده باشند. پیامبر اکرم ﷺ برد و باخت و قمار را در همه جا ممنوع و حرام فرمود ولی یک جا وقتی با چشم حقیقت بین خود مشاهده می کند که این برد و باخت به حسّ سلحشوری و تربیت بدنی نیروی نظامی کمک می کند آن را مستثنی دانست و آن را در سوارکاری و تیراندازی جایز اعلام کرد.

از طرفی قمار و موسیقی و وافور و نوشابه های الکلی را که باعث تضییع مال و وقت و هتک شرافت می شود و به بطالت و بیکاری و سرّبار دیگران شدن می انجامد به کلی نهی فرموده و ممنوع دانسته است و دستور جدیت و فعالیت را با

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْغَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ (سوره انفال / ۶۰)

در آمادگی و تجهیزات نظامی برای دفع بیگانگان را به اوج رسانده است. شاید آخرین من دُونِهِمْ کسانی باشند که مخفیانه و به دور از اطلاع در حال تجهیز خود هستند.

وقتی به بررسی دقیق بخشنامه های اجتماعی اسلام پردازیم می بینیم که پیامبر اکرم ﷺ به منظور ترقی و تعالی مدنیت اجتماع و پیشرفت سریع بشریت و نیز برای جلوگیری از انحطاط و عقب افتادگی جامعه با برنامه ای بسیار عالی از یک سو تمام عواملی اضمحلال و عقب افتادگی و بیکاری و اتلاف وقت را با یک تعبیر حرام نهی کلی فرموده است و از سوی دیگر برای پیشرفت امور اجتماعی و اصلاحی و ترقیات عالی بشری همه را به کسب دانش و خرد و علوم و تحصیل فضائل و هنر و اخلاق تشویق و تحریص نموده است.

﴿بیان قرآنی وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ أَحْيَا النَّاسِ جَمِيعًا﴾ (سوره مائده / ۳۲)

می گوید که فضیلت احیای یک فرد برابر فضیلت احیای اجتماع است. پس پاداش دانشمند موحدی که می خواهد نفوس را احیا کند چه اندازه خواهد بود؟ البته دانشمندان بی اعتقاد به خدای متعال مشمول این کلام شریف نمی شوند چرا که تلاش آن ها برای کسب ثروت و شهرت و ریاست است.

رسول خدا ﷺ برای تشویق مسلمانان به سعی و تلاش و انجام کارهای بزرگ اجتماعی و پرهیز از تنبلی، با یک آگهی بسیار جالب توجه به عموم جهانیان تذکر می دهد:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرًّا فَهُوَ مَلْعُونٌ» (ارشاد القلوب)

و بیکار سربار جامعه را تویخ و ملامت می کند و می فرماید:

«مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ» (کافی)

پیشوایان دین همچنین برای رونق وضع اقتصادی و صنعتی مسلمانان به استخراج معادن و کشف ذخائر زیر زمینی هم دستور داده اند و با یک آگهی کوچک سفارش کرده اند که:

«أُظْلِمُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ» (فقه القرآن)

یعنی روزی خود را از آنچه در زمین پنهان شده است بجویند.

امروزه علمای علم الاقتصاد و معرفت الأرض معتقدند که برای ازدیاد ثروت و بهبود وضع اقتصادی هر کشوری هیچ روشی مؤثرتر از کشف معادن و استخراج کان های زیرزمینی و تقویت

نیروی کشاورزی نیست. هزار و سیصد سال قبل که باختر و خاور دنیا گرفتار جهل و اسیر پرستش بت های چوبی بود پیامبر اسلام این امر بزرگ اجتماعی را گوشزد کرده و از طرف دیگر با رفتاری که ایجاد تنبلی و بیکاری و بی هنری کند و مانع ترقی افکار و موجب تضییع اوقات باشد به شدت به مبارزه برخاسته است. و با این سخن نظریه علمای زمین شناس هم در کشف معادن و تکمیل امور کشاورزی تأیید می شود.

قرآن می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ﴾ (سوره ملک / ۱۵)

در پستی و بلندیهای زمین سعی کنید و از رزق خدا بخورید. و در سخن پیشوایان ما چنین آمده که هرکس دنیا را ترک کند از دین اسلام خارج شده است؛ می فرماید:

لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ الدُّنْيَا لِلْآخِرَةِ وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ الْآخِرَةَ لِلدُّنْيَا (کافی)

این مختصری از تعالیم اسلامی در وجوب و لزوم کار و سعی و کوشش بود؛ ولی مردم معاند و بی اطلاع و نادان، تعالیم اسلام را معکوس جلوه می دهند و اسلام را دین بیکاری معرفی می کنند. از مفهوم صبر در قرآن کریم چنین دریافته اند که انسان نباید کاری انجام دهد تا از گرسنگی تلف شود؛ در برابر اغنیا سر فرود آورد و تملق و تذلل کند؛ و بگوید چنین خدا خواسته است و این طور مقدر شده است. این دستور کشنده استعداد و از بین برنده شهامت و مقاومت در برابر ظلم و روح عظمت است.

اینان مراد دین را درک نکرده اند؛ اسلام هرگز به چنین امری راضی نیست و چنانکه دیدیم کسب نکردن و تذلل نمودن و سؤال کردن را حرام دانسته است و هرگز به خواری مؤمن رضایت ندارد. آن که عزت را برای مؤمنین قرار داده راضی نیست که هیچ مسلمان ذلیل و بیچاره شود. می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سوره منافقین / ۸)

آری منافقین نمی فهمند و نمی دانند و به اسلام تهمت می زنند.

در احادیث شریفه صبر اسلامی بر سه قسم تعریف شده است؛ یکی صبر بر طاعت؛ یعنی شخص باید همیشه نیکوکار باشد و از فرمانبرداری خدا خسته نشود و تحمل زحمت اطاعت قانون الهی را بنماید. دوم صبر از معصیت؛ یعنی شخص در مقابل هواهای نفسانی و شهوت و غضب مقاومت کند و این امور او را بر معصیت و ادا نکند که مضرات فردی و اجتماعی دارد. سوم صبر بر معصیت؛ که در مقابل حوادث غیرمترقبه از قبیل مرگ نزدیکان و از دست رفتن مال و برخورد با ناملایمات شکیبیا باشد و جزع و فزع نکند و بداند همه این ها روی حکمت و

مصلحت پروردگاری انجام می‌گردند که:

﴿لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ﴾ (علل الشرایع)

و در برابر صبر و شکیبایی پاداش بزرگی به او خواهد داد.

این سه مورد مورد صبر در اسلام است. و ما وقتی به اجتماع متمدن بشری می‌نگریم می‌بینیم قطع نظر از دین، اصلاً این سه قسم صبر مقتضای فطرت اجتماعی بشر است که باید افراد اجتماع صبر بر طاعت قانون داشته باشند که باعث زحمت و مشقت است و صبر از معصیت و طغیان از قانون نیز داشته باشند که برخلاف میل و رغبت آن‌ها است و همین‌طور اجتماع متمدن جزع و فزع کردن در مصیبت‌ها و حوادث روزگار را ناروا دانسته و صبر و شکیبایی را لازم می‌دانند. منتها طبیعتی می‌گویند خشم و قهر طبیعت است باید تحمل کرد و با این حرف زبونی و کوچکی و بی‌ارجی خود را نشان می‌دهند ولی خداپرستان می‌گویند: این‌ها به تقدیرات حکیم علیم قادر باز می‌گردد؛ و خود را دارای پاداش می‌دانند و سکونت و آرامش روحی پیدا می‌کنند.

پس در کجا دیده‌اید که اسلام برخلاف فطرت دستور صبر داده باشد و در کجا در مقابل ظلم و ستم سکوت را جایز دانسته است؟

جهاد و جنگ با کفار از جمله طاعتی است که باید بر آن صبر و استقامت نمود. قرآن می‌فرماید:

﴿وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ﴾ (سوره بقره / ۱۷۷)

یعنی صبر کنندگان در سختی و بی‌چیزی و رنجوری. نباید نادار و فقیر مأیوس شود؛ آن قدر کار کند تا دارا شود. رنجور و ناخوش نیز نباید تا آخرین نفس خود ناامید شود به قدری در درمان بکوشد تا بهبودی یابد. مصیبت زده هم نباید از خود بی‌خود شود و از بلا با بردباری و شکیبایی استقبال کند. در سختی افتاده آنقدر بکوشد تا سختی مرتفع شود. جنگجوی کارزار هم نباید ترس و هراسی از دشمن داشته باشد و کوشش نماید تا خصم را مغلوب سازد.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۶

آیات قرآنی درباره سعی و کوشش فراوان است؛ از جمله:

﴿لِتَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى﴾ (سوره طه / ۱۵)

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ (سوره مدثر / ۳۸)

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ (سوره صف / ۵)

یعنی چون روی گردانند خدا دل های آن ها را برگردانید.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُ مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (سوره انفال / ۵۳)

﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (سوره بقره / ۵۴)

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ سِلَاطُنَ اللَّهِ شَرَّارُكُمْ عَلَى خِيَارِكُمْ فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ

فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ» (بحار الانوار)

کیفر ترک امر به معروف و نهی از منکر این است که بدان شما بر شما مسلط می شوند و دعای خوبان شما مستجاب نمی شود.

از تمام دستورات اسلامی استفاده می شود که همه سعادت و شقاوت های انسان وابسته به کارها و حرکات و فعالیت های خود اوست.

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (سوره نجم / ۳۹)

حرکت و کار خوب، پاداش خوب دارد و کار بد کیفر بد.

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (سوره زلزال / ۷ و ۸)

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (سوره رعد / ۱۱)

پس بیهوده گفته اند آن کسانی که می گویند اسلام بشر را به سرنوشت مبهمی گرفتار کرده که از اختیار او خارج است.

﴿قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ (سوره یونس/ ۵۹)

از این آیه شریفه استفاده می شود که استناد به دین دادن آن چه از شارع مقدس نرسیده افترا و حرام است. و حکم عقل نیز چنین است. این آیه پاسخ روشنی است به نظر کسانی که خرافات و موهومات مردم عوام را از روی عناد به حساب دین می گذارند و وقیحانه دستورات دین را خرافه می نامند. چنین کسانی اگر معاند نباشند بی اطلاع از مذاق دین و پیشوایان دین هستند.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۷

از حملاتی که به اسلام می‌کنند یکی درباره ستارگان و استناد حوادث به اجرام آسمانی است؛ با کمال بی‌اطلاعی می‌گویند: مسلمانان طبق تعالیم دینی، خیر و شر و ضرر و نفع کارهای خود را مستند به اوضاع فلکیه می‌دانند. در صورتی که این مطلب در کتب فقهی ما مورد نقد و بحث دقیق قرار گرفته و رد شده است.

در کتاب مکاسب محرّمه شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه نهی شدید ائمّه اطهار علیهم‌السلام از نسبت دادن حوادث عالم به اوضاع فلکی و تأثیر آن‌ها در افعال ما بیان شده است. و بیان شده که این باور مستقلاً یا انضماماً به کفر و شرک منجر می‌شود.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«مَنْ صَدَّقَ كَاهِنًا أَوْ مُنْجِمًا فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ» (عوالی النالی)

آمده است که زمانی امیرالمؤمنین علیه‌السلام عازم مسافرت بود یکی از اصحاب عرضه داشت: من از راه علم نجوم کشف کرده‌ام که اگر در این موقع حرکت کنی به مراد و مقصود خود نخواهی رسید. حضرت فرمود:

«أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَفِهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَتُخَوِّفُ السَّاعَةَ الَّتِي مِنْ سَارَفِهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ وَاسْتَعَى عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَدَفَعَ الْمَكْرُوهَ. وَيَتَّبِعِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ لِأَنَّكَ بِزَعْمِكَ أَنَّ هَدْيَتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ وَأَمِنَ الضَّرَّ. أَيُّهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَتَعَلَّمُوا التَّجْوِمَ إِلَّا مَا يَهْتَدِي بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْكِهَانَةِ الْمُنْجِمِ كَالكَاهِنِ وَالْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ وَالسَّاحِرِ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ» (نهج البلاغة)

و همچنین موقع دیگر که حضرت عازم سفری بود منجمی ایشان را از سفر نهی کرد امام فرمود:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدْعَى مَا ادَّعَيْتَ أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَفِهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَالسَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَفِهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ» (بحار الانوار)

شخصی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: هر وقت بخواهم کاری انجام دهم به طالع نگاه

می‌کنم وقتی طالع شر باشد از آن کار صرف نظر می‌کنم و وقتی طالع خیر باشد اقدام می‌کنم. امام فرمود: هرچه بگویم انجام می‌دهی؟ عرض کرد بلی، فرمود:

«أَحْرِقْ كُتُبَكَ» (مکارم الاخلاق)

این نهی و تکفیر البته در موردی است که انسان اوضاع فلکی را مؤثر مستقل یا به نحو شرکت در حوادث عالم بداند؛ اما اگر تنها خدا را مؤثر بداند و آن اوضاع را علل و اسباب طبیعی بداند درست است. مثلاً آفریننده کودک خداست ولی مقاربت پدر و مادر و شرایط زمانی و مکانی اسباب این تولد هستند.

پس اگر مطابق اخبار ائمه علیهم‌السلام می‌گوییم که وقتی ماه در سیر منازل خود در برج عقرب باشد ازدواج یا کارهای دیگر خوب نیست مقصود این است که به دست قدرت پروردگار آثار طبیعی در عالم پیدا می‌شود که ممکن است مضراتی برای کودک داشته باشد. بودن قمر در عقرب یا خسوف و کسوف و طوفان و زلزله کاشف از آن آثار هستند نه مؤثر در آن‌ها.

این عقیده نه کفرآور و نه خرافه است که کسانی همچون کسروی به آن حمله می‌کنند. مگر ما از تمام آثار طبیعی و انقلابات جوی عالم اطلاع داریم که بدانیم در مواقع حرکات و اتصالات کواکب هیچگونه انقلابی رخ نمی‌دهد؟

تمام حوادثی همچون زلزله و سیل و خسوف و باران‌های بی‌موقع و به موقع و روئیدن نباتات و تولد و تناسل موجودات همه در اثر علل و اسباب طبیعی است. و دستگاه آفرینش حق روی این نظامات و قوانین لایتنیر است.

«أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجَرِّيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» (بصائر الدرجات)

نهایت این که ما از بسیاری از فعل و انفعالات عالم بی اطلاع هستیم.

پیشوایان ما به اموری که مربوط به سعادت و شقاوت ماست نکاتی را گوشزد کرده اند؛ از جمله هنگام گرفتگی ماه و خورشید یا بودن ماه در برج عقرب از انجام کاری که با آثار آن حوادث طبیعی تناسب ندارد پرهیز کنیم. اما گویا کسانی چون آقای کسروی با کبر و غرور، خود را آگاه تر از همه به اسرار طبیعت می‌دانند.

کسی که مواد هادی و عایق جریان الکتریسته را می‌شناسد و به دیگران توصیه می‌کند که بدون دستکش به سیم برق نزنند که موجب مرگ می‌شود. فرد بی اطلاعی اعتراض کند که این حرف‌ها خرافه است و جریان برق کدام است. شما چه پاسخی به اعتراض او می‌دهید؟ اگر کسی رابطه میزان بارندگی را با تبخیر آب‌های روی زمین پذیرفته باشد خرافی شده است؟

همچنین اگر علت ماه گرفتگی را حایل شدن زمین میان ماه و خورشید ب و علت کسوف را قرار گرفتن ماه میان زمین و خورشید بدانند باز هم خرافی است؟

یا این که بگویند در اثر انفجار بمب اتمی یا هیدروژنی در اقیانوس، آب های اقیانوس به تدریج تبخیر شده و انقلابات جوی به وجود می آید آیا خرافی پسند شده است؟

این امور همه از روی محاسبات دقیق و منظم به دست می آید؛ حال کسی از آن حساب ها و فرمول های دقیق بی اطلاع باشد می تواند این مطالب را دروغ بداند و انکار کند؟

عده ای شنیده اند که اسلام ازدواج و سفر را در وقت قرار گرفتن وضعیت قمر در برج عقرب مکروه دانسته بدون اطلاع به آن اعتراض می کنند. می گوئیم که البته عقربی در آسمان نیست که ماه در آن باشد؛ ماه و خورشید در این فضای لاجوردی رنگ که ستارگان در آن میخکوب پنداشته شده اند در گردش اند؛ و با حرکات وضعی و انتقالی آن ها حوادث و وقایعی از قبیل فصول چهارگانه و غیره پیدا می شود. ستاره شناسان قدیم برای نشان دادن جایگاه آنان کمر بندمانندی را در آن طاق کبود در نظر گرفته و آن را به دوازده بخش تقسیم کرده اند. و برای هر قسمت نامی همچون برّه، گاو، شیر و عقرب گذاشته اند. وقتی گفته می شود قمر در عقرب است برای نشان دادن جایگاه ماه است. و ماه در تمام سی روز، این دوازده برج را گردش می کند.

حال اگر خالق ماه و فضا بگوید: ماهی که من آفریده ام خواص و حالات مختلفه دارد و به حسب اختلاف اوضاعی که از حرکت ماه در فضا پیدا می شود آن خاصیت های طبیعی را ایجاد می کنم. مثلاً وقتی که این ماه را گردش دهم تا محاذی با برج عقرب شود اثری را موجود می کنم که اگر ازدواج یا مسافرت شما مقارن با آن اثر باشد ناگواری هایی تولید می شود؛ آیا باید به خالق ماه اعتراض کرد؟

مثل این است که کسی بگوید وقتی رعد و برق دیدید و هوا ابری شد از مسافرت صرف نظر کنید؛ چون در بیابان گرفتار طوفان خواهید شد. اگر عاقل باشیم مسلماً باید قبول کنیم و بدانیم علم ما اندک است.

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (سوره اسراء / ۸۵)

بدترین جهل و نادانی ها جهل مرکب است. یعنی انسان نداند و نداند که نداند. پیش خود معتقد باشد که به نهایت علوم رسیده از هر چه بی اطلاع بود آن را رد کند. چنین آدمی سرانجام رسوا خواهد شد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است:

« مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ » (وسائل الشیعة)

کسی که موارد جهل خود را آشکار نکند بالأخره کُشتنگاه‌ها و موارد رسوایی‌های او خواهد رسید. گاهی اطلاع حیوانات نسبت به تغییرات جوی بیش از ما انسان‌هاست. حکایت شده که خواجه نصیرالدین طوسی که در ستاره شناسی مهارت کامل داشت در جریان سفر خود میهمان آسیابانی شد. شب فرا رسید و چون هوا گرم بود خواجه پشت بام را برای خواب انتخاب کرد و به بالای بام رفت. آسیابان گفت: امشب باران خواهد بارید و شما بهتر است داخل آسیاب بخوابید. محقق طوسی به سخن آسیابان اعتنایی نکرد چون نشانه‌ای از انقلاب جوی در آسمان ندیده بود. نیمه‌های شب هوا منقلب شد و باران شدیدی بارید تا جایی که خواجه به ناچار از بام به زیر آمد و آسیابان را برای باز کردن در بیدار کرد. آسیابان به او گفته بود: گاهی که سگ نگهبان، جای خواب خود را تغییر می‌دهد می‌فهم که قرار است آخر شب باران بیارد. آن‌چه به یقین از پیشوایان معصوم به ما رسیده آن را روی چشم می‌گذاریم و به حکم عقل آن را قبول می‌کنیم؛ و آن‌چه که نرسیده باشد را به حکم عقل و آیه:

﴿ قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ ﴾ (سوره یونس/ ۵۹)

خرافات می‌دانیم و رد می‌کنیم. هر سخنی را هم به سادگی نمی‌پذیریم و مبنای اعتقادی خود قرار نمی‌دهیم. لجوج و معاند و نفهم و متکبر هم نیستیم که هرچه را که عقل و علم نارسای ما به آن نرسیده رد کنیم.

بعضی نشانه عقل و روشنفکری را انکار و زیر بار نرفتن می‌دانند؛ که این اشتباه است. باید دید از کجا صادر شده و گوینده یا نویسنده اش کیست. وگرنه میزان عقل، از در انکار برآمدن نیست. میزان همان تمیز دادن نیک از بد و راست از دروغ و صواب از خطاست.

عده‌ای ساده لوح هم هر چه می‌شنوند حتی معرکه درویش را هم باور می‌کنند. البته اشکال هر دو گروه نداشتن تشخیص است. گروه اول راست و دروغ را با هم مخلوط می‌کنند و هر دو را رد می‌کنند و گروه دوم سخنان دروغ را با سخن راست یک جا می‌پذیرند. علی علیه السلام فرمود:

« لَا يَرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُقَرِّطاً أَوْ مُقَرِّطاً » (بخارالانوار)

کسی که به روش استدلال و استنباط علمای دینی آگاه است می‌داند که برای قبول و اطمینان از این که مطلبی گفته دین است یا نه چه دقت‌ها و موشکافی‌ها دارند. اما وقتی به نوشته‌های معاندینی مانند کسروی نگاه کند می‌بیند که این نویسندگان تا چه اندازه از این موازین

بی اطلاع هستند و یا عناد و بدجنسی دارند؛ و نام بردن از چنین افرادی هم از روی ناچاری است. این نویسنده کتابی به نام موهومات، خرافات، پندارها دارد؛ و سلسله‌ای از موهومات را با مجموعه‌ای از حقایق دینی که معنی آن‌ها را نفهمیده به هم برآمخته و همه را به نام موهومات و خرافات قالب زده است. او وقیحانه با همین نوشته‌ها رسوایی خود را بروز داده است.

او کارهایی چون فالگیری و جادو، شعبده و تسخیر جن را با اعتقاد به قضا و قدر و استخاره و تضرع به درگاه خدا و دعا و زیارت در یک ردیف قرار داده و همه را باطل دانسته است. در حالی که قرآن به صورت جدی با خرافات مبارزه می‌کند و تشریع را حرام می‌داند.

این اموری که این‌ها به دین نسبت می‌دهند را در کجای قرآن کریم و اخبار پیشوایان دیده‌اید؟ می‌گوید: عطسه به معنی صبر است و هر وقت عطسه آمد باید از رفتن دنبال کار منصرف شد. یا درختی که درپائیز گل کند آمد و نیامد دارد. یا عروسی که به خانه آورده می‌شود قدمش ممکن است نیک باشد و یا ممکن است بد قدم باشد. یا وقتی مرغی مثل خروس بانگ کند یا خروسی بی موقع بخواند بلانازل می‌شود و سرش را باید برید. مردم با دیدن خوابی که در آن فلان امام مهمان فلان امامزاده شده با وضع عجیبی برای زیارت آن امامزاده به راه می‌افتند و به او اعتقاد پیدا می‌کنند. یا فلان چشمه آب گرم نظر کرده است. یا به اسلام نسبت می‌دهند که رفتن مریض نزد دکتر را خلاف اعتقاد به خداوند می‌داند و می‌گوید مریض باید با دعا خود را معالجه کند.

در صورتی که در اخبار ائمه علیهم‌السلام چه دستورات اکیده‌ای برای معالجه به طبیب داده شده است. حتی با آن که از تعظیم و احترام به کفار منع شده چنین فرموده‌اند که هر وقت نزد طبیب کافر رفتی به او سلام کن و او را تعظیم کن. از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام سؤال شد:

«أَرَأَيْتَ إِنْ احْتَجَبْتُ إِلَى طَبِيبٍ وَهُوَ نَصْرَانِيٌّ أَسْلِمْتُ عَلَيْهِ وَأَدْعُو لَهُ قَالَ نَعَمْ لِأَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ دُعَاؤُكَ» (بحار الانوار)

که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«إِنَّ نَبِيًّا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَرِضٌ، فَقَالَ: لَا أَتَدَاوِي حَتَّى يَكُونَ الَّذِي أَمْرَضَنِي هُوَ الَّذِي يَشْفِينِي، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: لَا أَسْفِيكَ حَتَّى تَتَدَاوِي فَإِنَّ السِّقَاءَ مِنِّي» (الفصول المهمة)

و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«يَجْتَبِ الدَّوَاءَ مَا احْتَمَلَ بِدَنِّكَ الدَّاءَ فَإِذَا لَمْ يَحْتَمِلِ الدَّاءَ فَالدَّوَاءُ» (وسائل الشیعة)

و در این باره اخبار بسیار است.

از خرافات و موهوماتی که گریبانگیر بشر متمدن امروز شده قضیه نحوست عدد سیزده

است. راستی معلوم نیست این مشعلداران تمدن و دشمنان سرسخت خرافات چرا تا این حد عدد سیزده را بد می‌دانند؟ گویی این عدد گرفتار بیماری مسری شده که از آن فرار می‌کنند. گویا جاسوسی کرده که با توهین و تحقیر با آن برخورد می‌کنند. میان روزهای دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم چه تفاوتی است که مردم در روز سیزدهم سر به صحرا و بیابان می‌گذارند؟ ماده نحوست در کجای این عدد نجیب الطرفین است؟

هنوز مردم کشورهای متمدن بیش از کشورهای عقب مانده به نحوست این عدد اعتقاد دارند. در مجله‌ای خواندم که در هتل‌های آمریکا و اروپا بین اتاق شماره ۱۲ و ۱۴، اتاق شماره سیزده وجود ندارد؛ اگر باشد شماره آن ۱۲ مکرر یا به صورت ۱۲+۱ است نه شماره ۱۳.

اگر عدد مهمانان در یک میهمانی رسمی سیزده نفر شود عقیده دارند که یکی از آن‌ها حتماً سال را به سر نخواهد برد و برای رفع نحوست ۱۳ یا صاحبخانه بر سر میز غذا حاضر نمی‌شود و یا عذر یکی از مهمان‌ها را می‌خواهد و هر طور شده این نحوست را از اطراف میز غذا دور می‌کند. در بعضی شهرهای مملکت خودمان نیز بسیاری از مردم در موقع شمارش چیزی، عدد ۱۳ را بعد از دوازده بر زبان نمی‌آورند و می‌گویند زیاده...

﴿وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ أَسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقَرَّرِينَ﴾ (سوره زخرف ۵۱ تا ۵۳)

فرعون هم نقطه ضعف مردم را می‌شناخت که با سلطنت و زر و زیور می‌توان مردم را به بردگی کشید. همیشه باغ و بوستان و کاخ و گلستان خود را به رخ مردم می‌کشید و می‌گفت: مگر چشم ندارید و نمی‌بینید موسی با یک عصا و جامه پشمینی می‌خواهد با این عظمت و رفعت و سلطنت من بجنگد؟ آیا سلطنت بهتر است یا جامه پشمین؟ اگر موسی راست می‌گوید چرا مثل من زیورآلات ندارد؟ چرا لشکر و ارتش ندارد؟ و متأسفانه مردم دنیازده ظاهر بین این گونه سخنان را می‌پذیرند و زود تسلیم می‌شوند. چنانکه قرآن پس از آن می‌فرماید:

﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ (سوره زخرف ۵۴)

گمان نرود که این تسلیم شدن‌ها مخصوص دوره‌های قبل از این تمدن بوده است؛ بشر امروز هم همان نقاط ضعف را دارد و بلکه بیش از گذشته.

امروزه جلوه‌های دنیا بیشتر شده و همچنان افراد شیطان صفت برای اغفال مردم همان استدلال فرعون‌ی را دارند. کاخ و اتومبیل آخرین سیستم، بازارها و مراکز تفریح و تفرج را به رخ مردم

ساده لوح می‌کشند و چنین می‌گویند:

﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ﴾ (سوره زخرف / ۵۲)

گاهی با لباس گاهی با مسکن و زندگانی گاهی با تحصیلات خود به دین و قرآن و روحانیت انتقادها و ایرادها می‌کنند.

مقالات دینی و اجتماعی ۱۸

در یکی از مجلات رایج خواندم که نویسنده به قول خود برای تشکیلات تحصیلی و زندگی طلاب علوم دینی اقدامی اصلاحی عنوان کرده بود؛ از جمله آن که با چند تصویر از زندگی طلاب انتقاد کرده بود که این‌ها قوت غالبشان نان و ماست است و خودشان باید نیازشان را از بازار تامین کنند. و در توضیح عکسی نوشته بود که این آقایان بیش از هر چیز چای می‌نوشند. با مطالعه این مطلب که حاکی از عناد و بی‌اطلاعی نویسنده آن بود متذکر آیه فوق شدم که قرآن مجید با داستان فرعون به بیان عصاره مردم دنیاپرست پرداخته است. این نویسنده نیز مدعی آن است که کسی که خوراکش این جنین و زندگی اش ساده باشد صلاحیت اداره دنیای متمدن را ندارد.

گویا کسی چون فرعون که می‌گفت:

﴿هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ (سوره زخرف/ ۵۱)

لازم است تا انسان‌ها را بنده وار به دور خود جمع کند تا او را ستایش و تملق کنند.

راستی اشکال در کدام گروه است؟ آن‌ها که نان و ماست می‌خورند و به فلک اعتنایی ندارند یا آنان که مزدور اجانب شوند؟ نان به نرخ روز خوردن عیب است. خوردن نان خالی و با مناعت نفس و حفظ شرافت هزاران درجه بهتر و عالی‌تر از آن است که بر در ارباب بی‌مروت دنیا بنشینیم تا خواجه کی به در آید؛ هر روز تعریف از کسی کنیم و فردا او را لگد مال نماییم. آری طلاب در مکتب امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرورش یافته و همزمان با آن مولای بزرگ می‌گویند:

لَنْقُلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرِّجَالِ

تابع پیامبری هستند که با دست خود کفش و لباس خود را وصله می‌کرد. ولی مردم دنیا پرست کسانی را می‌خواهند که به جای چای، مشروب رسمی و دائمی شان شراب الکلی باشد؛ غذایشان گوشت خوک و خرچنگ باشد.

آن رهبران کمونیست که ندای فرعونیشان برخاسته دجال صفت مردم ساده لوح را به دنبال خود کشیده اند، با وعده فریب می‌دهند و می‌گویند: ما شما را از بدبختی و فقر نجات می‌دهیم. مردم زودباور هم به طمع آب دنبال سراب می‌روند و وقتی انقلابی به وجود آوردند و زمینه را برای

تسلط رهبران کمونیست فراهم کردند آن وقت می فهمند که در لجنزار بدبختی و بیچارگی در بندهای آهنین ظلم گرفتار شده اند. به قصر و ثروت که نرسیدند هیچ، حریت و آزادی را هم از دست داده دنیایی جهنمی برای خود ساخته اند که ناچار باید بسوزند و بسازند و یارای نفس کشیدن نداشته باشند.

همان ها که سنگ فقرا و ضعفا را به سینه می زنند وقتی به هدف خود می رسند آن کارگران را فراموش می کنند. هرگز آن کاخ های بلند و آن لذت های زندگی اجازه نخواهد داد تا ناله جانگداز یتیم و مستمند، کارگر و رنجبر به کاخ هایشان نفوذ کند.

این موضوع را شاعری زیبا به تصویر کشیده است:

شبانۀ دیو اجل ناتوان فقیری را	گلو فشرد به سر پنجه توانایی
بر اوسه طفل پدر مرده گریه سرکردند	که هست مرگ پدر را چنین تقاضایی
سراز در پیچه برون کرد سروری چوشنید	سحرگه از پس دیوار خویش غوغایی
فکند چین به جبین کاین فغان و بانگ و خروش	حرام کرد به ما خواب راحت افزایی
هنوز کودک من مست خواب صبحدم است	نهاده چشم به هم در دواج دیبایی
کجا رواست که این خواب خوش حرام شود	ز آه و ناله اطفال بی سر و پاییی؟

اینجا است که کارگران و رنجبرانی که با فعالیت و مبارزه های خود آن زندگانی مجللی که برای رهبران حزب درست کرده اند از این گفتار به ستوه آمده و خشمگین می گردند و بدان رهبران خطاب کرده می گویند:

تو فکر کودک خویشی ز کودکان یتیم	متاب رو که فلک راست پست و بالایی
مران ز سایه دیوار خویشتن ما را	به جرم آن که نداریم در جهان جایی
بنای کاخ تواز دسترنج ما بر پاست	که دست رنجبران بر تو ساخت مأوایی
گروهی از غم ایام تلخ کام شوند	برای آن که تو شیرین کنی لب و دهنی
تو مست باده عیشی چه غم اگر میرد	گر سنه طفل یتیمی، برهنه بیوه زنی

خلاصه رهبران کمونیسم برای رسیدن به این هدف به انواع تبلیغات می پردازند از جمله این که ما می خواهیم فاصله طبقاتی را از بین ببریم و رنجبران را از زیر بار ظلم استثمار گران خارج کنیم. این شعار و ادعا در میان فقیران و مستمندان به هر اندازه که جامعه تهی دست تر باشد تأثیر گذارتر است.

تبلیغات نقش مهمی در پیشرفت مرام‌ها و مسلک‌ها دارد. همین خطوط برجسته سرخ و سیاهی که روی دیوارها کشیده و زنده باد فلان و مرده باد فلان نوشته می‌شود در افکار مردم تأثیر مهمی دارد. آن‌ها هم درس خود را از ارباب خود خوب آموخته‌اند که با هر طبقه چگونه صحبت کنند و از چه راه نفوذ کنند تا به مقصد خود برسند.

این‌ها برای رسیدن به هدف از هر وسیله استفاده می‌کنند؛ حتی اگر لازم باشد از دین هم برای رسیدن به اهداف خود کمک می‌گیرند تا مردم را اغفال کنند و به مقصد پلید خود برسند. طبیعی است که یک جوان روشنفکر تحصیل کرده کم اطلاع با اصطلاحات پیچیده علمی و مغالطه‌های مکتب ماتریالیستی فریب بخورد. این جوان را با الفاظی منتهی به ایسم مانند: ایده آلیسم، رالیسم، ماتریالیسم، امپریالیسم دچار حیرت می‌کنند و از کتاب‌هایی با اسامی ناآشنا برایش شاهد و دلیل می‌آورند. همچنین با یک سلسله الفاظ دیگری که به لوژی منتهی می‌شود مثل: میتولوژی، بیولوژی، پاتولوژی، ایدئولوژی، فیزیولوژی و... او را گرفتار می‌کنند و خلاصه با این دوز و کلک‌ها و تعریف و تمجیدها که شما جوان روشنفکر تحصیل کرده‌ای هستی و نباید فریب آخوندهای ارتجاعی را بخوری، آن جوان مستعد را با این سخنان از میدان می‌رباید. زیرا او هم از این توپ‌های خالی مرعوب شده و روحیه خود را باخته است. اگر چیزی هم از پدر و مادر و رفیق و برادر متدین خود قبلانشیده باشد از یاد می‌برد و تسلیم محض می‌شود.

اما هیچ پیرمرد ساده و حتی یک کارگر متدین را با این بازی‌ها نمی‌توان به دام انداخت. زیرا او این مطالب را نمی‌پذیرد. برای او آیات قرآن و سخنان علی علیه السلام را می‌خوانند تا همان مطالب را این بار در لباس دین درآورند. که اگر پیامبر هم بود با این سرمایه داران چنین و چنان رفتار می‌کرد. این‌ها که حق شما را نمی‌دهند باید علیه شان انقلاب کرد. و استشهدايشان به قرآن و کلام معصومان علیهم السلام تنها برای تبلیغ و فریب است اما در کتاب هایشان عموماً صحبت مبارزه با دین است. می‌گویند خدا و دین مولود وضع نامطلوب اقتصادی جامعه است

روش این‌ها حکایت آن صیاد را به یاد می‌آورد. گویند صیادی با چوب و طناب و فلاخن و سنگ به صید روباهی می‌رفت. خورجینی هم از کاه پرکرده بود و همراه می‌برد. پرسیدند: این‌ها چیست؟ گفت: چوب را برداشته‌ام که اگر روباه نزدیک شد او را با چوب بزنم و اگر دور بود سنگ را بفرستم و اگر دورتر بود با فلاخن. و اگر هیچ کدام نشد و به سوراخی خزید کاه را آتش می‌زنم تا از سوراخ بیرون بیاید. اگر بیرون آمد با طناب او را به دام می‌اندازم. و اگر بار دیگر روباه فرار کرد دوباره چوب و سنگ و فلاخن. به او گفتند: آن‌طور که تو گرفته‌ای کار روباه به خدا مانده.

باور بفرمایید که با این تبلیغات جدی که دشمنان دین با وسائل و روش های مختلف در مملکت ما راه انداخته اند در کنار آمادگی جوانان برای پذیرفتن و نبود امکانات تبلیغی برای مبارزه با آن ها، کار ما به خدا مانده است.

این جا باید همچنان به جوانان بگوییم که فریب این تبلیغات پوشالی را نخورند. آوردن فرمول های مختلف و استفاده از الفاظ فرانسوی و لاتین در کتاب و نشریه نشانه علمی بودن آن مطالب نیست. نقطه ضعف جوانان ما همین است. اگر اهل تحقیق و پرسش و تأمل باشید آنان از میدان گفتگو فرار می کنند.

نمی دانیم از جوانان باید گله کنیم یا مدیران و زمامداران مملکت؟ اگر کسی دوستدار دور بودن کشور از غوغا و آشوب باشد تنها راهش تقویت دین و ارزش قائل شدن برای متدینین است. آیا اگر دانشجویی صورت خود را نتراشید در دستگاه فرهنگی اسلامی ما مورد مسخره قرار نمی گیرد؟ اگر به خاطر ادای نماز کمی دیرتر به حوزه امتحانی برسد مردود نمی شود؟

در این جا شنیدن این قضیه برای جوانان محترم جالب است. نویسنده کتاب الکلام یجز الکلام به نقل از یک تاجر قمی آورده است که: مرحوم آقا سید محسن جبل عاملی گفته بود یکی از تربیت یافتگان مدرسه ما که از شام برای تحصیل علم طب به آمریکا رفته بود در نامه خود چنین آورده بود: چند روز قبل امتحان شفاهی داشتیم و من هم در نوبت نشسته بودم اما هنوز نوبت به من نرسیده بود که دیدم وقت نماز در حال فوت شدن است. برخاستم؛ دوستانم گفتند: کجا می روی؟ گفتم: یک تکلیف دینی دارم و قتش می گذرد. گفتند: وقت این امتحان هم تکرار نخواهد شد و مجبور خواهی شد تا دوره بعد معطل بمانی. گفتم که هر چه بادا باد.

برگزارکنندگان امتحان که متوجه شده بودند غیبت من برای ادای وظیفه دینی بوده گفته بودند: برای این شخص که وظیفه شناس است یک وقت اختصاصی در نظر خواهیم گرفت، و ا زمن در یک وقت جداگانه امتحان گرفته شد.

خوب است تحصیل کردگان و اروپا رفتگان ما از این جوان شامی بیاموزند؛ که هم موفق به امتحان علمی شد و هم امتحان عملی. البته گاهی نیاز به رفتن به اروپا هم نیست. کسی که ضعف نفس دارد همین قدر که با دو اروپا رفته مجالست کند ترک کیش و آیین خواهد کرد. البته جوانان ما افراد قوی النفس هم دارند که به سادگی تابع اراده کسی نمی شوند و با این تیرهای ملامت از میدان به در نمی روند. این ها پیرو همان گروهی هستند که قرآن درباره شان می فرماید:

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ (سوره مائده/ ۵۴)

یعنی درباره خدا از سرزنش ملامتگر نمی‌ترسند. باید هم نترسند چون چگونه عقل اجازه می‌دهد برای رضای مخلوق خشم خالق خریده شود. البته سرانجام گذر رسن بر چنبر خواهد بود. باید حساب آن روز را در دست داشته باشند؛ نه خوش آمد رفیقان نیمه راه را.

در تاریخ چنین آمده که: انگلیسی‌ها ناپلئون پادشاه فرانسه را در جزیره‌ای زندانی کرده بودند؛ که در همان جا هم از دنیا رفت. هنگام بیماری چون پزشک فرانسوی نداشتند پزشکی انگلیسی برایش آورده بودند چون به زبان خود متعصب بود از پزشک پرسید اهل کجا هستی؟ پزشک با لهجه انگلیسی خود اظهار کرد اهل فرانسه هستم. ناپلئون که لهجه انگلیسی او را شناخته بود با آن که پیرو یک آیین بودند گفته بود: من به مردن راضی هستم اما نبضم را به دست یک دکتر انگلیسی نمی‌سپارم.

ما مسلمانان چگونه ایم؟ ادعای وطن پرستی داریم ام در عمل مانند کسی که پرچم سه رنگ ایران را این طور دوست داشت که نان و پنیر و سبزی خود را موقع خوردن به رنگ پرچم سه رنگ کنار هم می‌گذاشت. تا جایی فریفته خارجیان شده‌ایم که پارچه بافت ایران را نمی‌خریم و می‌خواهیم مارک خارجی داشته باشد؛ و به دکتر ایرانی مراجعه نمی‌کنیم.

می‌دانید که امیر تیمور کورکان از یک پالنگ بود و بایزید اولدورم سلطان عثمانی نیز که معاصر او بود از یک چشم کور بود یکی لنگ بود و دیگری اعور. این دو مدت‌ها با یکدیگر جنگیدند و عاقبت تیمور غالب شد و فرمان داد تا بایزید را زنجیر کرده و به حضور وی بیاورند. اما تیمور با همه قساوت قلبی که می‌گویند داشته طاقت نیاورد که پادشاهی را در زنجیر ببیند. پیش خود خجل شد و بی‌درنگ از تخت فرود آمد زنجیر از گردن بایزید برداشت و دست او را گرفت و بالا برد و پهلوی خود بر تخت نشانید و پرسید: از این شکست خیلی دلتنگ هستی؟ بایزید گفت: چرا نباشم؟ تا دیروز پادشاه عالم بودم و امروز اسیر هستم.

تیمور گفت: غصه نخور دنیا آنقدرها ارزش ندارد که آدمی بر آن غمگین شود. زیرا اگر دنیا قیمتی می‌داشت خداوند عالم آن را به عقل‌های قوی می‌بخشید و میان لنگی مثل من و اعوری یا کوری مثل تو تقسیم نمی‌کرد.

ابو علی سینا گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به قرار ذره‌ای راه نیافت

مقالات دینی و اجتماعی ۱۹

تکوینا رزق انسان و حیوان بر خدای متعال لازم است

﴿ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ: وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطُقُونَ ﴾ (سوره ذاریات / ۲۲ و ۲۳)

رزق از ضروریات بقای انسان است و درنگاه تحقیقی روزی همه جانداران به دست خدا است. این مطلب به برهان عقلی هم ثابت است؛ زیرا پس از آن که مشیت حق بر وجود و بقای نوع انسان تعلق گرفته بدیهی است که باید این موجود باقی بماند. سایر انواع حیوانات هم چنین هستند. چون بقای نوع مثل وجود بسته به بقای شخص است و چون هیچ فردی از افراد انسان شخصیت دائمی ندارد پس حفظ نوع بستگی به تعاقب اشخاص و تناسل افراد دارد و آن هم متوقف بر این است که هر فردی از آن‌ها باقی بماند و به حدی برسد که بتواند تولید مثل کند.

پس نیاز به بقای موجود تا جایی است که به حد امکان تولید برسد. و در آن مدت به اموری نیاز دارد که قوام حیات بدنی او وابسته به آن‌هاست. به این نیازها رطوبات غریزه می‌گویند. این رطوبات هم دائماً در تحلل و ذوبان و نقصان است زیرا حرارات داخلی و خارجی مستولی بر آن‌هاست پس بدن انسان در هر لحظه به بدل مایتحللی نیاز دارد که همان رزق و روزی مادی است.... رزق مادی همان نان و گوشت و میوه‌ها و امثال آن است که باید به تقدیر پروردگار برای بقای انسان موجود شود. و لذا فرموده است:

﴿ وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطُقُونَ ﴾ (سوره ذاریات / ۲۲ و ۲۳)

و یا جای دیگر:

﴿ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ﴾ (سوره هود / ۶)

منتهی این رزقی است مضمون به ضمان تکوینی پروردگار. و باید از مجرای سعی و تلاش به انسان برسد؛ نه این که وقتی روزی مقدر شده و بگوییم: الرزق مقسوم، دیگر راحت باشیم و به دنبال کسب و کار نرویم؛ بلکه تقدیر برای جلوگیری از حرص و شتاب و تخلیط حلال و حرام است که انسان بداند روزی مقدری دارد که تا آن را در زندگی خود تا آخرین لقمه نان و آخرین جرعه آب دریافت نکند از دنیا نخواهد رفت. پس نباید حریص بود و با دیگران بر سر روزی زد

و خورد کرد.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

﴿إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الظَّلَبِ﴾ (مجموعه ورام)

و علی عجل فرمود:

﴿اعْلَمُوا عِلْمًا يَقِينًا أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَإِنْ عَظُمَتْ حِيلُهُ وَاسْتَدَّتْ ظَلِيلُهُ وَقَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ أَكْثَرَ مِمَّا سَعَى لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ﴾ (بحار الانوار)

و از طرف دیگر انسان باید بداند که مجرای رزق مقدر، کسب و کار است.

﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (سوره نجم / ۳۹)

تا تشویق به کار و کوشش شود؛ و چون نمی داند روزی مقدر چقدر است باید در حد توان بدون حرص و فساد و ضرررسانی به دیگران فعالیت کند که بهترین راه آسایش و نظم زندگی اجتماعی است. مجاری رزق نیز از حیث سعه و ضیق مختلف است.

صدرالمتألهین حکایتی در این باب در تفسیرش از کتاب اخوان الصفا نقل کرده است که: یکی از خلفای عباسی پیر مرد سقایی را در دستگاه سلطنت خود دید که مشیکی بر دوش داشت. از او پرسید: زمان چند نفر از خلفاء را درک کرده ای؟ جواب داد: متعدد و زیاد. خلیفه از روی تعجب پرسید سرّ این مطلب چیست که عمر شماها از عمر ما بیشتر است؟ جواب داد: سرّش این است که روزی مقدر شما از مجرای به وسعت دهان مشک جاری می شود لذا زود تمام می شود. اما مجرای رزق ما مجرای به تنگی مجرای اشک چشم دارد که قطره قطره می آید. بنابراین زمان زیادی لازم است تا به پایان برسد. خلیفه این پاسخ را پسندید و جایزه بسیاری به او بخشید تا شغل سقایی را کنار بگذارد. بعد از مدتی حال او را پرسید گفتند مرده است گفت: صدق لما جائه الرزق مثل افواه القرب قصر عمره. یعنی راست گفت وقتی که مجرای رزق او هم در وسعت مثل دهانه مشک شد عمرش کوتاه شد.

یکی از محققین گفته است که خداوند برای هر انسانی نصیبی از سعادت و قسطی از نعیم قرار داده است. بخشی از آن را در دنیا و بخش دیگر را برای آخرت دریافت می کند؛ که فرمود:

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِقَدَارٍ﴾ (سوره رعد / ۸)

و هم فرموده:

﴿وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ (سوره حجر/ ۲۱)

پس هر مقدار از نصیب سعادت خود را در دنیا استیفا کند به همان مقدار از حظ و نصیب اخروی او کاسته می شود. که شاید این آیات به همین معنی اشاره دارد:

﴿أَذْهَبْنَاهُ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ (سوره احقاف/ ۲۰)

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾ (سوره شوری/ ۲۰)

آیه دیگری بیان می کند که قلت و کثرت رزق، تکوینی و تقدیری است:

﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾ (سوره نحل/ ۷۱)

سوی شهری نان در آن جابودتنگ
هر دمی می گشت از غفلت مزید
گفت او را چند باشی در زحیر
دیده صبر و توکل دوختی
که تو را دارند بی جوز و مویز
کی زبون همچو تو گیج گداست
کاندترین مطبخ تو بی نان نیستی
از برای این شکم خواران عام
کای ز بیم بینوایی گشته خویش
ای بگشته خویش را اندر زحیر
کز فلان بن فلان بن فلان
رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست
کوز بی صبریت داند ای فضول
خویش را چون عاشقان بر تو زدی
در توکل سیر بتوانید زیست (مثنوی)

شیخ می شد با مریدی بی درنگ
ترس جوع و قحط در جان مرید
شیخ آگه بود و واقف از ضمیر
از برای غصه نان سوختی
تو نه ای زان نازنینان عزیز
جوع رزق جان خاصان خداست
باش فارغ تو از آن ها نیستی
کاسه برکاسه ست و نان برنان مدام
چون بمیری می رود نان پیش پیش
تو برفتی ماند نان برخیز و گیر
بر سر هر لقمه بنوشته عیان
هین توکل کن ملرزان پا و دست
عاشق ست و می زند او مول مول
گر تو را صبری بُدی رزق آمدی
این تب ولرزه زخوف جوع چیست

حکایت گاوی که هر شب از غصه روزی فردا لاغر می شد

یک جزیره سبز هست اندر جهان	اندر و گاوی ست تنها خوش دهان
جمله صحرا را چَرَد او تا به شب	تا شود زفت و عظیم و منتخب
شب ز اندیشه که فردا چه خورم	گردد او چون تار مو لاغر ز غم
چون برآید صبح، بیند سبز دشت	تا میان رُسته قصیل سبز کشت
اندر افتد گاو با جوع البقر	تا به شب آن را چَرَد او سر به سر
باز زفت و فربه و لَمْثُر شود	آن تنش از پیه و قوَّت پر شود
باز شب اندر تب افتد از فزع	تا شود لاغر ز خوف مُنْتَجِع
که چه خواهم خورد فردا وقت خور	سال ها این ست خوف آن بقر
هیچ نندیشد که چندین سال من	می خورم زین سبزه زار و زین چمن
هیچ روزی کم نیامد روزیم	چیست این ترس و غم و دلسوزیم
باز چون شب می شود آن گاو زفت	می شود لاغر که آوه رزق رفت
نفس آن گاوست و آن دشت این جهان	که همی لاغر شود از خوف نان
که چه خواهم خورد مستقبل عجب	قوت فردا از کجا سازم طلب
سال ها خوردی و کم نامد ز خور	ترک مستقبل کن و ماضی نگر
لوت و پوت خورده راهم یاد آر	منگر اندر غابر و کم باش زار (مثنوی)



مَثَلُ الرِّزْقِ الَّذِي تَطْلُبُهُ	مَثَلُ الظِّلِّ الَّذِي يَمْشِي مَعَكَ
أَنْتَ لَا تَدْرِكُهُ مَتَّبِعاً	فَإِذَا وَلَّيْتَ عَنْهُ اتَّبَعَكَ (کشکول شیخ بهایی)



فراموش نکرد ایزد در آن حال	که بودی نطفه ای مدفوق و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک	جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف	دوبازویت مرگب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت	که خواهد کردند روزی فراموش (سعدی)

مقالات دینی و اجتماعی ۲۰

﴿قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبَتْ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ﴾ (نهج البلاغة)

﴿وقال علی (علیه السلام) لابنه الحسن (علیه السلام): يَا بُنَيَّ لَا تُخْلِفَنَّ وِرَاءَكَ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ تَخْلِفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ وَإِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ فَكُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَلَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ﴾ (بحار الانوار)

یعنی از مال و دارایی دنیا چیزی از پس خود مگذار زیرا آن را برای یکی از دو مرد می گذاری یا برای کسی که در طاعت و بندگی خدا به کار می برد پس او نیک بخت می گردد به چیزی که تو به سبب آن بدبخت و زیانکار شده ای یا برای کسی که در معصیت و نافرمانی خدا به کار می برد پس بدبخت شده به سبب آنچه تو برای او گرد آورده ای و او را بر معصیتش کمک و یاور باشی و هیچ کدام سزاوار نیست که بر خود اختیار نمایی.

باز در صفت دنیا می فرماید:

﴿الدُّنْيَا تَغُرُّوْ تَضُرُّوْ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَلَا عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذَا صَاحَ بِهَا سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا﴾ (روضة الواعظین)

دنیا به زینت و آرایش خود فریب می دهد و به بلاها و گرفتاریش زیان می رساند و به سرعت و شتاب می گذرد خدا بر اثر پستی او راضی نگشت که آن را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد. و اهل دنیا مانند کاروانی هستند که در بین آنکه فرود آمده اند تا لحظه ای بیاسایند ناگاه راننده ایشان به آن ها بانگ زند کوچ کنید که این جا جای استراحت نیست پس کوچ کنند.

و در جای دیگر می فرماید: روش و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا راهنمای شما بر بدی ها و زشتی های دنیاست؛ زیرا آن حضرت در دنیا با نزدیکان و اهل بیتش شکم سیر نخورد و با بزرگی مقام و منزلت او در نزد خدا از آن بزرگوار آرایش های دنیا دور شد پس باید انسان عاقل به عقل خویش مراجعه کرده و ببیند آیا خداوند محمد ﷺ را به آن حالت گرامی داشته یا آن که او را خوار و کوچک شمرده است؟ اگر بگویند او را خوار کرده سوگند به خداوند بزرگ دروغ گفته و بهتان بزرگی زده زیرا چگونه تصوّر می شود که خداوند بهترین آفریده خود را که معصوم و منزّه از هر خطاست خوار گرداند؟

و اگر بگویند او را گرمی داشته باید بدانند که خداوند غیر آن حضرت را خوار کرده که دنیا را به او ارزانی داشته است. پس باید پیرو از پیغمبر خود پیروی کند و دنبال نشانه او برود و هر جا که او درآمده درآید. گفتار و کردارش طبق دستور او باشد و اگر از آن حضرت پیروی نکرد از تباه شدن در دنیا و آخرت ایمن نیست. زیرا خداوند محمد را نشانه قیامت قرار داده است؛ چون بعد از او پیغمبری مبعوث نخواهد شد؛ و مژده دهنده بهشت و ترساننده از عذاب گردانیده است.

پس چون به همه احوال آگاه بود با شکم گرسنه از دنیا بیرون رفت از لذت و خوشی آن بهره مند نگردید و با سالم ماندن از معاصی این جهان را ترک کرد. سنگی روی سنگ گذاشت و بنایی نساخت. پس چه بسیار بزرگ است احسان خدا بر ما از اینکه نعمت وجود آن حضرت را به ما عطا فرمود که برای ما پیشروی است که از او پیروی می‌کنیم و پیشوایی است که گام در جای پای او می‌نهیم.

و من در همه زندگانی از آن بزرگوار پیروی نمودم؛ به طوری که سوگند به خدا بر این جبهه خود چندان پینه دوختم تا اینکه از دوزنده آن شرمند شدم. و گوینده‌ای به من گفت: آیا آن را بعد از این همه پینه از خود دور نمی‌کنی؟ گفتم از من دور شو که:

«عِنْدَ الصَّبَاحِ يُحَمَّدُ الْقَوْمَ السُّرَى.» (نهج البلاغة)

یعنی هنگام بامداد از مردم شب رو سپاسگزاری می‌شود.

این جمله عِنْدَ الصَّبَاحِ يُحَمَّدُ الْقَوْمَ السُّرَى مثلی است گفته می‌شود برای کسی که رنج بر خود تحمیل می‌نماید تا آسایش یابد؛ چنان‌که کاروان در گرمای تابستان چون به شب راه روند و از بی‌خوابی رنج برند بامداد که به منزل رسند و از سختی گرما برهند مورد تمجید قرار خواهند گرفت.

مقالات دینی و اجتماعی ۲۱

قوله تعالى: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ (سوره كهف/ ۱۱۰)

همانند زمان ما که مردم درک درستی از نبوت و حقیقت وحی و الهام ندارند زمان پیامبران هم چنین بوده و نگاه مردم به ظاهر پیامبر بوده است؛ به پیامبران می‌گفتند:

﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾ (سوره یس/ ۱۵)

شما هم مثل ما بشری هستید محتاج به لوازم زندگی، راه می‌روید می‌خورید نکاح می‌کنید؛ پس به چه مناسبت ما باید از شما تبعیت کنیم؟ مگر شما با ما چه فرقی دارید که از آسمان‌ها و عوالم بالا مطلع باشید و ما بی‌خبر باشیم؟ خدا می‌فرماید: ای پیغمبر به این مردم بگو درست است من هم مثل شما بشرم و به میزان بشریت زندگی می‌کنم اما بشری هستم که جوهر وجودم به حدی بالا رفته که استعداد ارتباط با خالق جهان پیدا کرده است و قوانین زندگی را توسط وحی از آن جا می‌گیرم.

این سخنان البته ثابیل درک همه مردم نیست. آن‌ها نمی‌توانند بپذیرند که مراتب وجودی افراد متفاوت و ضعیف و قوی و حقیقت انسانی برتر از این بدن مادی و پوست و گوشت است. این اختلاف وجودی را بالعیان می‌بینیم که فرد دانا و نادان به لحاظ بدنی گیسان هستند و چه بسا نادان قوی هیکل‌تر از آن یک باشد. او سال‌ها باید رنج کشد تا به درجه‌ای از روشنی و آگاهی برسد. پس این اختلاف مراتب در میان انسان‌ها و حتی میان دانشمندان وجود دارد. اگر کسی وارد تحقیقات علمی و فلسفی دانشمندان بزرگ عالم و فلاسفه و نوابغ علمی بشود می‌فهمد که این ترقیات و نبوغ فکری همه اش مربوط به درس خواندن و زحمت کشیدن نیست اصلاً استعدادهای وجودی به حسب خلقت روی حکمت آفرینش که از نظر فهم و عقل ما مجهول است مختلف می‌باشد. مانند ظروف بزرگ و کوچکی هستند که هر یک مطابق ظرفیت و وسعت خود آب می‌گیرند.

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ (سوره زمر/ ۱۷)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کمیل فرمود:

«إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا» (نهج البلاغة)

ظرف کوچک هرچه بکوشد و خود را طلا هم بکند باز کوچک است و کم ظرفیت است و به ظرفیت ظرف بزرگ نمی‌رسد و از زائد بر مظلوف خود بی اطلاع است. لذا می‌بینیم یک نفر پیدا می‌شود طی چند سال تحصیل و مطالعه و درس خواندن به مقامات عالی‌ه می‌رسد و حقایقی را از این عالم کبیر می‌فهمد و افکار گرانبهایی از او تراوش می‌کند. کتاب‌ها می‌نویسد که جان‌ها را زنده می‌کند. در مقابل، یک نفر هم پیدا می‌شود که هر چقدر درس بخواند و زحمت مطالعه را به خود هموار کند باز از حساب ساده عاجز است تا چه رسد به حل مسائل ریاضی و فورمول‌های علمی و تألیف کتاب.

به همین ترتیب فراتر می‌رویم و می‌گوییم عالیترین درجه‌ای که بشر می‌تواند به دست آورد و بالاتر از آن مرتبه‌ای نیست مرتبه نبوت و ارتباط با عالم ملکوت و اعتکاف به باب ربّ الأرباب است. اگر انسان از روی وجدان و انصاف بنگرد با این اختلاف وجودی که میان انسان هاست، رسیدن به این مقام هیچ امتناع عقلی ندارد. منتهی چون درجات مادون نبوت از آن مرتبه بالا تصویری ندارند آن را انکار می‌کنند. اما نفهمیدن و نتوانستن با نبودن بسیار متفاوت است.

درخت حنظل هرچه به خود فشار بیاورد نمی‌تواند تصوّر کند که درخت گل چگونه است و چون درکی از اختلاف مراتب نباتی ندارد منکر وجود درخت گل می‌شود و عطر و خواص او را باور نمی‌کند.

شما هرچه بگویید که ما از درخت گل فایده‌ها برده‌ایم و می‌بریم؛ گلستان‌ها ساخته‌ایم و خانه و کاشانه را با آن زینت داده‌ایم نخواهد پذیرفت.

آدمی که از حس سامعه بی بهره باشد از تمام صداها و آهنگ‌های زیر و بم روح بخش بی اطلاع است اگر نزد او از صداها یا مختلف اظهار اطلاع کنید از شما نخواهد پذیرفت و شما را دروغ گو خواهد خواند. می‌پرسد مگر شما چه فرقی با من دارید؟ اگر شما دست و پا و سر و چشم و شکل ظاهر گوش دارید من هم دارم. الوان و اشکال را می‌بینید من هم می‌بینم و سایر حواس را دارم و شما هم دارید پس چرا من اطلاعات شما را ندارم؟ می‌گویید: برادر! علاوه بر حواسی که مشترکا داریم من در درونم حس دیگری به نام سامعه دارم. این حس به منزله دستگاه گیرنده‌ای است که میان امواج هوا با همه اختلافی که دارند فرق می‌گذارد و هر یک را تشخیص می‌دهد و توان آن حس را نداری. حال اگر او آدم عاقل و فهمیده‌ای باشد ملتفت می‌شود.

همانطور که شخص نابینا از الوان و اشکال بی اطلاع است ولی من به واسطه حس باصره‌ای که دارم دیدنی‌ها را می‌بینم. همینطور ممکن است من هم فاقد حس سامعه باشم. پس باید این

شخص گوشدار را تصدیق کنم و از اطلاعات او استفاده نمایم.

اتومبیلی که دستگاه گیرنده رادیو داشته باشد در مسیر بیابان هم از اوضاع جهان مطلع است. این اتومبیل با وسایل نقلیه دیگری که فاقد دستگاه گیرنده هستند تفاوت ظاهری ندارد. هر دو اتاق و چرخ و موتور و فرمان دارند. اما تفاوتشان در آن دستگاه گیرنده است.

همین طور است مقام نبوت نسبت به مقامات پائین تر. ما که درجه ی وجودی و استعدادمان خیلی ضعیف است و نمی توانیم معنی وحی را ادراک کنیم با تعجب و انکار می گوئیم پس چرا به ما وحی و الهام نمی شود؟ به پیغمبر می گفتند: چرا به آن مرد ثروتمند مکی یا آن مرد صاحب نفوذ طائفی وحی نازل نمی شود؟ آن ها غیر از ثروت و قدرت چیزی نمی فهمیدند و نمی دانستند که در این عالم وجود، هیچ عرضه ای بدون تقاضا نیست و هیچ اعطایی بدون قابلیت و استعداد صورت خارجی پیدا نمی کند. مبدء فیاض و خالق جهان بخلی ندارد. فیض و نور روحیش در عالم پخش است ولی روح باظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای اِنِّی اَنَا الله بشنود.

موسی نیست که دعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست آفتاب نور است و نورش به همه جا می رسد؛ اما به گلستان که می تابد استعداد و قابلیت گلستان بروز می کند و بوی خوش به مشام می رساند اما به قاذورات و کثافات که می رسد بوی گند و عفونت، عالمی را متعفن می کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس شنیده اید که وقتی موسی علیه السلام برای نخستین بار به خطاب الهی تشرف پیدا کرد از شش طرف صدا به گوشش رسید. یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام نزول وحی از شش طرف می شنید. یا اینکه فرموده است من جبرئیل را دیدم که پر باز کرده و مشرق و مغرب را احاطه کرده بود. این ها اشاره به این است که فیض و وحی خدا عام است و در همه جا هست اما گیرنده ای می خواهد که عقربک روحش با آن امواج مخصوص محاذات پیدا کند و وحی الهی را بشنود. درست مانند همان امواج الکتریسته است که توسط دستگاه فرستنده در هوا پخش می شود. صدای گوینده رادیو ی تهران را هر جا که باشید خواهید شنید. چه در خانه باشید و چه بیابان. چه در سفر دریایی باشید و چه سفر هوایی.

ولی آیا با هر وسیله ای می توان آن امواج را دریافت کرد و شنید؟ پاسخ می دهید که خیر. این جا به یک دستگاه گیرنده نیاز داریم.

بنابراین انبیا و پیامبران باید باشند تا ندهای عالم ارواح را بشنوند و پیام پروردگار را به جامعه

بشر برسانند و رموز سعادت و خوشبختی را به مردم بنمایانند. مراتب انبیا هم به حسب همان اختلاف جوهر وجودیشان مختلف است که عالی ترین مراتب، مرتبه خاتمیت است که عرفا گفته اند: الخاتم من ختم المراتب بأسرها. و حائز آن مرتبه عظیمه شخص اول عالم امکان رسول الله اعظم حضرت محمد بن عبدالله ﷺ است که آن چه را ظرفیت عالم بشریت گنجایش دارد در روح مبارک آن حضرت گنجانیده شده و طومار نبوت به وجود اقدسش ختم گردیده است.

رسیدن به آن مرتبه هم به حسب قابلیت و استعداد وجودی است و کسی را نمی رسد که هوس آن مقام کند. وقتی جبریل امین آن ملک مقرب حق در شب معراج با رسول خدا ﷺ به سدره المنتهی رسیدند عرضه داشت بالاتر از این مقام قرب است و من حق آمدن ندارم. آن حضرت به تنهایی قدم بالاتر گذاشت و به مقام ﴿ذَنَّا فَتَدَلِّي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ (سوره نجم/ ۸ و ۹) رسید.

چیز عجیبی است موسی بن عمران کلیم را به ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ (سوره طه/ ۲۱) خطاب می کند و می گویند: نعلین از پا برکن می خواهی به بساط قرب ما بیایی؛ اینجا مقدس است. اما به وجود اقدس ختمی مرتبت می فرمایند: ای حبیب ما با نعلین بیا که عرش ما به گرد نعلین توزینت پیدا کند.

گفت: جبریل پیر اندر پیّم گفت: رو رو من حریف تو نی ام

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ (سوره کهف/ ۱۱۰)

بگو خیلی با شما فرق دارم بشر با بشر فرسنگ ها فاصله دارد. به قول خواجه عبدالله انصاری: آهن آهن است هرآینه؛ اما گاهی نعل ست و گاهی آینه. یکی چون آب می رود به شتاب، و نمی رسد؛ و یکی مست خواب و هر آینه می رسد. آن را جواب کن ترانی گفته و بار کوه حرمان بر دلش نهفته و این در خانه ام هانی خفته و موکل سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ گردا گرد او گرفته، لفظش می گوید بیا قهرش می گوید میا. از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آن کس که سر فرود می دارد.

جمله ذرات جهان را می کشد سودای عشق پیش خورشید روان بخش جهان آرای عشق

در همه آفاق و انفس، بنگری حسن نگار وز همه ذرات عالم بشنوی غوغای عشق

هم کرات بی نهایت غرقه دریای عشق هم عقول آواره مجنون وار در صحرای عشق

گرچه قرآن دفتری در عشق و کوچون مصطفی از فراز عرش تا تحت الثری دانای عشق

گر «الهی» نیست معشوقی، جهان مشتاق کیست؟ حُسن یکتا است برهان شاهد یکتای عشق (الهی قمشه ای)

مقالات دینی و اجتماعی ۲۲

سخن در وحی پیامبران بود که حساب آن جدای از حساب افکار و اندیشه های فلاسفه و نوابغ است. قرآن می فرماید:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَتَوْهُمْ بِأَمْرِهِمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ (سوره یوسف ۱۰۲)

یعنی این داستان یوسف از خبرهای نهانی بود که ما دل تو را به او آگاه نمودیم.

این داستان را حضرت رسول ﷺ از فرشته وحی آموخته نه آن که از کتابی خوانده باشد. چون هیچ یک از تواریخ یهود و نصاری این داستان را آن گونه که قرآن بازگو کرده نقل نکرده اند. رسول خدا ﷺ با چشمی که در دیگران باز نیست به نهان جهان نظر داشته است.

همیشه نیز این دیده باز نبوده و دوراهی بشر همین جاست

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ (سوره کهف/۱۱۰)

یعنی فرقی که محمد ﷺ با دیگران داشت فقط در خصوص وحی بود. آن مردمی که با چشمی دیگر حقایق هستی را مشاهده می نمایند و راه دیگری برای ادراک حقایق دارند به جهانی دیگر معتقد هستند و روحیات و عقاید و افکار دیگری دارند که سنخ آن روحیات و افکار در دیگران یافت نمی شود. طرز حیات و آداب و سنن آنان برخلاف مردم دیگر است. زیرا که عملیات آن مرتبط با فلسفه مخصوصی است. چنانکه هر ملت و جمعیتی اعمال و طرز حیاتش با فلسفه مخصوص ارتباط دارد. پاره ای منطق حیات را از فلسفه مادی اخذ نموده اند و بعضی پایه افکار و عقایدشان فلسفه مشائی یا اشراقی یا سوفسطائی است.

ولی افکار و عقاید گروه انبیا بر پایه وحی استوار است و با چشمی غیر از این چشم و گوش غیر از این گوش مواجه با نهان جهان هستند؛ و رویه مخصوص به خود دارند و به هیچ وجه افکار آنان شباهتی با افکار فلاسفه ندارد.

پیامبر ما داستان حضرت یوسف را با آن چشم و گوش دیده و شنیده و برای مردم خوانده تا بیدار شوند. و مانند برادران یوسف نباشند تا یوسفان را به گرگ دهند یا به چاه اندازند.

سلسله پیغمبران کوشش می نمایند تا مردم را با منطق وحی آشنا سازند و با اعماق این جهان که جهانی پهناورتر است آشنا نمایند و چشم و گوش دیگری در آنان باز نمایند.

به این سبب است که آیات و نشانه‌هایی از چنان جهانی ارائه می‌دهند. و جمله ﴿مَا كُنْتُمْ لَدَيْهِمْ﴾ (سوره آل عمران / ۴۴) اشاره به همین معنی دارد. یعنی مطالبی که راهی برای آن بر حسب ظاهر نیست بشر ممکن است بداند و ادراک نماید پس راه ادراک مطالب فقط انفعالات حسی و علم منحصر در علم انفعالی و ف یافتن مطالب تنها از راه فکر نیست بلکه سیر دیگری برای نفس انسان میسر است که در آن سیر بر براق برق آسایی سوار است و سرتا سر هستی را به طرفه العینی می‌پیماید و نهان جهان را با چشم حقیقت بینی می‌نگرد.

افسوس که انسان خود را نمی‌شناسد و به انکار کسانی می‌پردازد که او را شناخته اند:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۳)

یعنی هر اندازه هم که پافشاری کنی بیشتر مردم گرونده به تو نیستند.

انبیا همچون افراد کامل همه موجودات، حریص به این بودند که دیگران را به جانب کمالات خود دعوت کنند؛ چنانکه این میل در گزینه همه موجودات هست که دیگران را بمانند شدن خود می‌خوانند. همیشه در جهان، تدافع قومی و نیروها در میدان مبارزه است زیرا هر صاحب نیرویی با نیروی خود دیگری را به جانب خود می‌کشد تا مانند خود سازد.

پرنده‌گان را دیده‌اید که چگونه تخم‌ها را زیر بال می‌گیرند و مدتی روی تخم می‌خوابند و از طعام و شراب دوری می‌کنند تا آن اجسام مرده را مانند خود سازند. آنان را رشد دهند و آواز خود را از صداها حنجره بشنوند و خود را در آئینه وجود افراد بی‌شماری مشاهده کنند. تمام موجودات چنین اند؛ گویی بر کرسی دعوتی نشسته‌اند تا در صورت موفقیت دیگران را مانند خود کنند. و این همان سنت الهی دعوت بشر به خدا پرستی است...

پس غایت دعوت انبیا آگاه کردن انسان هاست؛ ولی غالب مردم باور ندارند که منزلگاهی بالاتر از این مرتبه کنونی وجود دارد.

این در طبع آدمی است که دیگران را مانند خویش می‌داند اما همیشه ناتوان مقهور تواناست. چنانکه آب و آتش هم که به یکدیگر نزدیک می‌شوند همین تداعی و تدافع را دارند؛ ولی چون آتش قوی تر است آب را مثل خود گرم می‌سازد.

همیشه نیروی معنوی پیامبران غالب بر دیگران بوده از این رو مردم را به آیین حیات خویش می‌خوانده‌اند اما مردم لایق اندک و کمیاب بوده‌اند. قرآن با تعبیر اکثر بیان می‌کند که: اکثرشان باور ندارند و یا بیشترشان تعقل نمی‌کنند...

علاوه بر شدت میلی که انبیا و مرسلین بر هم‌رنگ کردن مردم با خودشان داشته‌اند این

غریزه مطابق بیانات گذشته، فطرت و طبیعت آنان بوده است که امثال و اشباه خود را در جهان طبیعت تولید نمایند و اجر و مزدی جز این برای خود قائل نبوده‌اند و بهره آن‌ها از دعوت و زحماتی که تحمّل می‌نموده‌اند همان توسعه دادن به وجود خود و تولید ماندهای خود بوده است.

بهتر دلیل برای صدق مدّعی آنان همانا مزد نخواستن است. زیرا که دعوت‌هایی که مزدی در مقابل آن خواسته شود ارزش آن دعوت به اندازه همان مزد است. و نیز نخواستن مزد، ایمان و عقیده دعوت کننده را اثبات می‌نماید؛ و مزدوران که نظر سود دارند سوداگر بشمار می‌روند و ایمان و عقیده محرک آنان نیست.

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۴)

سلسله انبیا علاوه بر اینکه مزد نمی‌خواستند مانند دانه‌ای که به زیر خاک می‌رود و پیکره خود را می‌پوساند تا درخت باروری تولید کند، آن‌ها هم شخصیت و حیثیت خود را فدای تولید امثال و اشباه می‌نمودند و جانبازی‌ها می‌کردند.

قرآن مجید این نکته را مکرر تذکر می‌دهد که محمد ﷺ مزد نمی‌خواهد و نظر به سودی ندارد و منظور از این مطلب همانا بیان ایمان و عقیده رسول الله ﷺ است تا مردم هم با ایمان و عقیده به او بگروند.

بحر قلزم دید ما را فانفلق
که به دل از راه نبضی بنگرند
کز فراست ما به عالی منظریم
وین دلیل ما بود وحی جلیل
جان حیوانی بدیشان استوار
مُلهم ما پرتو نور جلال
وین چنین فعلی زره قاطع بود
وآن چنان قولی تو را نیش آورد
دست مزد ما رسد از حق بسی (مثنوی)

ما طبیبانیم شاگردان حق
آن طبیبان طبیعت دیگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم
آن طبیبان را بود بولی دلیل
آن طبیبان غذایند و ثمار
ما طبیبان فعالیم و مقال
کاین چنین فعلی تو را نافع بود
وین چنین قولی تو را پیش آورد
دست مزدی می‌نخواهیم از کسی

و نیز در همین آیه شریفه

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۴)

قرآن را به عنوان ذکر یعنی یادآوری معرفی کرده است. ذکر در جایی به کار می‌رود که اثر و سابقه‌ای از فراموشی بوده است. عمده چیزی که قرآن، بشر را متذکر می‌نماید و فراموش شده‌ای را به یاد می‌آورد خود انسان است که در اثر فراموشی و غفلت، عالم و نشأه خود را نیز فراموش می‌نماید و چهره درخشانش تیره و تار می‌گردد. مانند شخص سالمی که تدریجاً به ضعف قلب مبتلا و به دنبال آن دچار افکار و خیالاتی شود که زندگی اش را تیره سازد.

هر چیز که عالم پاک و چراغ تابناک آدمیت را به یاد آورد ذکر نامیده می‌شود و فرقی نمی‌کند چه آن یاد آورنده قرآن باشد یا مطالعه دفتر هستی؛ یا پیکره زیبای مردان حق و گفتار و رفتار آنان. چنانکه به خاطر آوردن حق و یا جاری کردن نام حق بر زبان نیز ذکر نامیده می‌شود و هر یک از این‌ها انسان را به یک مقصود راهنمایی می‌کند و یک چیز را یادآوری می‌کند. و به این سبب قرآن و محمد ﷺ و الفاظ تسبیح و تهلیل و به خاطر آوردن خدا، همه ذکر نامیده می‌شود.

با این تذکرات است که جهان دیگری برای انسان روشن و آشکار می‌شود. اما "حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت" و به اندازه‌ای پرده‌های عالم طبیعت ضخیم است و به انسان می‌پیچد که گاه هزاران وسیله تذکر کوچکترین تأثیری در دل او ایجاد نمی‌کند:

﴿وَكَايْنٍ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾ (سوره یوسف/ ۱۰۵)

آری انسان به جای آن که فراموش شده‌ها و عهد آدمیت را به یاد آورد همواره بر غفلت‌های خود می‌افزاید تا جایی که آیات و عجائب خلقت که دائماً در تجلی است هیچگونه تأثیری بر دل نادان و غفلت زده ندارد.

این آیه شریفه این حقیقت را باز می‌گوید که نه تنها قرآن و گفتار انبیا دعوتگر به حق است که در سراسر زمین و آسمان، نشانه‌ها و عجائبی است که هر یک راهنمای سعادت و دعوت کننده به کمال است. خطوط برجسته آسمانی و زمینی با کمال درخشانی هر یک آیتی هستند از دفتر حقیقی حق که انسان را به سرچشمه حیات و علم و قدرت راهنمایی می‌کنند؛ و بزرگ‌ترین دفتری که همیشه در برابر انسان گشوده شده صحیفه هستی و کتاب کبیر عالم کون است و منظره‌های مختلف این کتاب با عبارت‌های بسیار روشن و خوانا یک نظام محکم و حساب متقنی را نمایان می‌سازند ولی افسوس که انسان با حالت اعراض و غفلت، عمر را به سر می‌برد و دنبال خیالات و پیش مانده مردگان است.

پیش لب جان سپردم این به که گویم

در لب آب حیات تشنگیم گشت؟ (شاطر عباس صیوحی)

قرآن کریم در جایی می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (سوره یوسف / ۲)

که بر این دلالت دارد که قرآن از ساحت بالائی فرود آمده است. یعنی افق قرآن بالاتر از افق افکار عادی بشری است که از آن به فرود آمدن تعبیر کرده است.

قرآن مثل سایر کتب از عادات و احساسات اجتماع اتخاذ نشده و از افقی بالاتر از افق افکار فرود آمده تا عقول بشر را تحریک و به سطح بالاتری برساند. این کتاب در نظر دارد بشر را با خود بالا برد و تنها راه آن تحریک عقل و خرد است. عبارت **لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** یگانه هدف و منظور سلسله پیامبران است.

آیات سه گروه اند: گروهی دیدنی، گروهی شنیدنی و گروهی خواندنی؛ که آیات قرآن از قسم سوم است. و به همین مناسبت قرآن را قرآن گویند؛ چون قرآن یعنی خواندنی؛ با خواندن این آیات، حقایق مکشوف می‌شود.

و سرّ این که به زبان عربی نازل شده این است که این زبان در آشکار نمودن رموز و اسرار، از سایر زبان‌ها ممتاز است. کثرت استعارات و مجازات و کنایات در زبان عرب هیچ معنایی را در بوته احتمال نمی‌گذارد. و بهترین زبان برای تحریک عقول و توجّه دادن احساسات است. برای همین جهت در بعضی آیات، عربی را به لفظ مبین توصیف فرموده که کاملاً عقول را تحریک می‌کند. و هدف قرآن هم همان است. زیرا هرگاه عقل انسان تحریک شود به رموز حیات می‌رسد. روزی که عقل بشر تحریک شود همه چیزش زنده می‌گردد. و تمام شقاوت‌ها به خاموشی عقل مربوط است.

﴿قَالَ تَعَالَى شَأْنُهُ: فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ (سوره ق / ۲۲)

بعضی از محققین گویند: دنیا و آخرت دو عالم مختلف نیستند و مرگ، انتقال از عالمی به عالم دیگر نیست بلکه انسانی که در دنیا است واقعاً در آخرت است منتهی پرده‌ای برابر چشمان اوست که قادر به دیدن آخرت نیست. مرگ پرده برداری از چشم است.

کودکی که در رحم مادر است خود را در عالم دیگری می‌پندارد در حالی که همراه مادر در همین دنیا و بهره‌مند از امکانات آن است. با این تفاوت که به شکل دیگری غذایش را دریافت می‌کند. او تا وقتی که در رحم اقامت دارد غذایش را به صورت خون از مادر و از راه بند ناف دریافت می‌کند. آفریدگار با پایان آن مدت پرده برداری می‌کند و چشمش را به این دنیای وسیع باز می‌کند و این بار تا زمان استعداد خوردن مستقیم غذاها همان غذا را به صورت شیر دریافت می‌کند.

اگر این جا گلابی می خورد قبل از آن می خورده اما گلابی در جهاز هاضمه مادر به خون تبدیل می شده و طعم و رنگ دیگری داشته است. حال ما در این دنیا این چنین است. ما الآن هم در این دنیا هستیم و هم در آخرت. منتها هنوز استعداد ما کامل نشده است که بتوانیم آن جهان وسیع تر را ببینیم.

غذا و میوه ما همان غذا و میوه آخرتی است؛ اما چون این جهان، جهان مادی و وجود ما هم وجود مادی است همان میوه آخرت که روح میوه هاست به صورت مادی درآمده و مناسب حال ما شده است.

وقتی که مدت مکث ما در رحم این دنیا تمام شود این پرده برداری توسط ملک الموت صورت می گیرد؛ چشم ما تیز بین می شود و خود را در آن جهان وسیع خواهیم دید. همان که قرآن فرمود:

﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ (سوره ق / ۲۲)

کاری نشد پرده را برداشتیم و چشم تو تیزبین شد. آن جا هم همین میوه ها را خواهیم خورد اما به شکل دیگر با طعم دیگر، که نسبت گلابی بهشت با گلابی دنیا همان نسبت گلابی دنیا است با خون که از این گلابی تولید شده و از راه عروق مادر به طفل می رسد.

مقالات دینی و اجتماعی ۲۳

دیل کارنگی در کتاب آئین زندگی می‌گوید: به نظر شما علت این که لاستیک اتومبیل می‌تواند فشار زیادی را تحمل کند چیست؟ او پاسخ می‌دهد که: ابتدا کارخانجات لاستیک سازی لاستیک های توپری می‌ساختند تا به تصور خود مقاوم باشند اما پس از مدت کوتاهی تکه تکه می‌شدند و از بین می‌رفتند. تا این که لاستیک های بادی تولید شد. این لاستیک ها می‌توانست به راحتی فشارهای وارده را تحمل کند. من و شما هم اگر بخواهیم در جاده حیات بدون تکان دست انداز به راحتی پیش برویم باید بیاموزیم که چگونه می‌توان فشار و تکان جاده پرمانع و ناهموار حیات را تحمل کرد.

ممکن است بگویید که تحمل نکردن فشارها چه عواقبی دارد؟ می‌گویم اگر مانند درخت بلوط استقامت نکنید بلکه مانند درخت بید که در برابر فشار برف خم می‌شود تسلیم شوید از این زندگی نتیجه‌ای جز کشمکش های درونی، نگرانی، هیجان، عصبی شدن نخواهید برد ولی اگر در مقابل حوادث چاره ناپذیر تحمل فشار کردید و نگرانی به خود راه ندادید آن وقت است که از همه چیز دنیا راضی خواهید بود.

یکی گفته است تسلیم شدن به وقایع و حوادث چاره ناپذیر خود مهم ترین توشه سفر زندگی است و دیگری گفته: بدبختی و بینوایی این نیست که آدمی کور باشد بلکه بینوایی در این است که نتواند کوری را تحمل کند. در این موارد است که ایمان به خدا و اعتقاد به مقدرات آسمانی یک سنگر محکم و استواری است که انسان را در دامن خود پناه داده و از طوفان حوادث محفوظ نگه می‌دارد.

﴿ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۱۰)

به طور اجمال باید گفت انتقاد از ضروریات کشور و مملکتی است که بر آن اصول اخلاقی و قانون سلطنت می‌کند ولی این جمله کوتاه شاید ایجاز مخل باشد و حق مطلب را ادا نکند و موجب زشت گویی و غیبت و افترا و تهمت شود پس ناگزیر باید توضیح مختصری دهیم تا روشن شود.

مسلم است که بین انتقاد و زشت گویی فرق بسیار است. همان طور که زشت گویی و غیبت از دیگران مذموم است و ناشی از سستی وجدان و تربیت است، همانطور هم انتقاد، لازم و ممدوح و ناشی از رشد ملّتی است که دعوی آزادی و تمدّن می کند. این که در صدر قوانین اساسی ممالک متمدّن بعد از آزادی جان و مال، آزادی نطق و بیان و مطبوعات آمده است و اینکه در متن اعلامیه حقوق بشر که به تصویب مجلس ایران هم رسیده بعد از آزادی جان و مال، آزادی فکر و نطق و قلم اعلام شده و اینکه می گویند رکن چهارم مشروطیت، مطبوعات هستند همه برای این است که انسان در انتقاد آزاد باشد و معایب موجود از پشت پرده اختفا بیرون بیاید و رفع شود.

همین انتقاد، رکن مهمّ دین مبین اسلام شمرده شده و به صورت امر به معروف و نهی از منکر وظیفه واجب و لازم فرد فرد مسلمانان گردیده است. قرآن آن جمعیت و ملت را بهترین و رشیدترین جمعیت و ملت می داند که اصل انتقاد در میان آن ها حکمفرما باشد و زبان و قلمشان آمر به معروف و ناهی از منکر باشد.

معنی مشروطیت حقیقی و حکومت واقعی مردم بر مردم همان است که آیه یاد شده می گوید. از نظر اسلام ملّتی که آزادی در گفتار و قلم نداشته باشد خوار و زبون است و مورد تعدّی اشرار واقع می شود. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید اشرار بر شما مسلّط می شوند و دیگر دعای خوبان شما مستجاب نخواهد شد. قرآن می فرماید:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ (سوره الرحمن / ۴ تا ۵)

اول کار خداوند تعلیم قرآن بود که عبارت از حقایق و قوانین سعادت است. سپس خلقت انسان؛ و پس از خلقت انسان اول نعمتی را که متذکّر شده و بر انسان منت نهاده تعلیم نطق و بیان است. بیانی که مربوط به قرآن و حقایق مسلمّه عالم است. زیرا بیان برای اظهار ما یعلم است؛ و علم واقعی همان است که انسان از معلّم ازلی و خدای کم یزل گرفته باشد؛ یعنی همان قوانین جاریه در عالم طبیعت که قرآن عهده دار تشریح و تفسیر آن هاست.

و تعلیم خدا همان ایجاد او پیش از خلقت انسان در مرتبه سابقه است. قوانین مسلم و لایتغیّر عالم آفرینش را به جریان انداخت و برطبق همان قوانین قرآنی انسان را آفرید و برای شرح و اشاعه آن ها نطق و بیان داد.

پس انسانی که بیان ندارد و ما یعلم خود را اظهار نمی کند علاوه بر اینکه نعمت الهی را مخفی کرده و از این حیث ظالم است اصلاً از خط سیر انسانیت عقب افتاده است. همچنین ملّتی که زبان و قلمش بسته باشد و معایبش مورد انتقاد قرار نگیرد اساساً باید گفت قوانین انسانیت در

میان آن ملت کشته می‌شود. در چنین جامعه‌ای جهات اخلاقی و انسانی از بین می‌رود و تملق و چاپلوسی و مدح و ثنای بی‌مورد و تهمت و افترا و سایر صفات زشت به جای آن می‌نشیند.

زبان و قلمی آزاد گذاشته می‌شود که لباس زیبایی بر معایب زشت سیرتان بپوشاند و آن‌ها را نیک جلوه دهد. از این رو اسلام در عین حال که زبان و قلم را آزاد گذاشته محدودیتی هم برای آن‌ها قائل شده است. تهمت، دروغ، افترا، غیبت، هتاک، تملق، مداحی مردم نالایق و تحقیر مردم لایق از موارد نهی اسلام است که برای هر کدام کیفر و مجازاتی قرار داده است.

همین اسلام به مسلمان اجازه داده تا از کارهای زشت اخلاقی و اجتماعی جلوگیری کند و با روش‌های مختلف مردم را به کارهای نیک و صفات حمیده راهنمایی و ارشاد کند. حتی اگر آن فرد نپذیرد باز به وظیفه عمل شده است.

حافظ و وظیفه تو دعا کردن است و بس

در بند آن مباش که نشنیدی یا شنیدی (حافظ)

گر چه دانی که نشنوند بگوی

هر چه دانی ز نیکخواهی و پند (سعدی)

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«لَا نَسَانَ فَضِيلَتَانِ عَقْلٌ وَمَنْطِقٌ فَبِالْعَقْلِ يَسْتَفِيدُ وَبِالْمَنْطِقِ يُفِيدُ» (غرر الحکم)

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«مَا الْإِنْسَانُ لَوْلَا الْإِنْسَانُ إِلَّا صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ أَوْ بَهِيمَةٌ مُهْمَلَةٌ» (غرر الحکم)

بنابر این پیشرفت و ترقی جامعه انسانیت، روی پایه انتقاد و ارائه معایب است. اگر انتقاد نباشد پادشاهان، رؤسا، بزرگترها، پدرها، مادرها، معلمین، مربیان، استادان و پیشوایان از عیوب کار با خبر نمی‌شوند و در رفع آن نمی‌کوشند. و اگر انتقاد نبود تمدن بشر هم به اینجا نمی‌رسید. وسعت دامنه علوم مرهون انتقاد است.

بنابر این شخص انتقاد شده نه تنها نباید از انتقاد کننده گله کند بلکه باید از شجاعت او، از تذکار، محبت و دوستی او هم تشکر نماید.

کاخلاق بدم حَسَن نماید

از صحبت دوستی برنجم

خارم گل و یاسمن نماید

عیبم هنر و کمال ببند

تا عیب مرا به من نماید (سعدی)

کو دشمن شوخ چشم بی باک

پیشوایان دین ما فرموده‌اند:

«الْمُؤْمِنُ مِرَّةً الْمُؤْمِنِ» (تحف العقول)

آینه خوب و صاف آن آینه‌ای است که لگه‌ها و سیاهی‌های صورت انسان را به او بنمایاند؛ ژولیدگی مو و کجی کلاه و آلودگی چشم را نشان دهد تا در مقام رفع و ازاله آن برآید. والا اگر عیب و کثافت را نشان ندهد آن آینه دیگر آینه نیست.

البته منظور از این بیان نه عیب تراشی بلکه عیب‌نمایی است. چون میان عیب‌نما و عیب تراش فرق است. وقتی انتقادکننده ناگزیر از افشای حقایق است اما بیانش با همه نرم‌گویی به مذاق انتقاد شونده تلخ می‌آید و بر این اساس او را ناراحت می‌سازد. اما نکته حساس همین جا است؛ یعنی اصولاً انتقاد برای این صورت می‌گیرد که انتقاد شونده ناراحت شود و کام‌جانش کمی تلخ گردد تا در رفع عیب بکوشد.

مثل آن است که طبیب دواي تلخی به بیمار می‌خوراند تا دستگاه گوارش او که با داروی تلخ ناسازگار است تهییج شود و در مقام دفاع برآید و بر بیماری غلبه کند. این نکته را نباید انتقادکننده از یاد ببرد که مبدا با بیدار ساختن انتقاد شونده کینه و خصومت او تحریک شود و او را منزجر و متنفر سازد.

این انتقادات به شکل‌های مختلفی است: انتقادهایی که در مطبوعات می‌شود، انتقادهایی که به وسیله نطق در مجالس و محافل صورت می‌گیرد، سرزنش‌ها و توبیخ‌های شفاهی و کتبی و نصایحی است که پدری به فرزند خود و معلمی به شاگرد خویش می‌نماید.

این کار، مشکل‌ترین نوع سخن‌گفتن، خواه به صورت عمومی و خواه به شکل خصوصی است که شونده تمایلی به شنیدن پیدا کند. یافتن روش تذکار معایب به زیردست و بالادست، دوست و آشنا، معلم و استاد، پدر و مادر، غریبه و آشنا با هدف امر به معروف و نهی از منکر کار چندان ساده‌ای نیست.

این وظیفه اجتماعی را باید به وجه احسن انجام داد. قرآن می‌فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره نحل / ۱۲۷)

قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ (سوره آل عمران / ۱۵۹)

و همان گونه که گفته شد کاری است مشکل و طاقت فرسا. زیرا هر گونه که سخن گفته بگویند به جمعی بر خواهد خورد. اگر صحبت از زکات و خمس و ربا شود ثروتمندان مکدر می‌شوند. اگر از تراشیدن ریش بحث شود عده‌ای بدشان می‌آید. اگر وارد بحث‌های دیگر شوید به چشم و ابروی سیاست برمی‌خورد. حرف خرابی فرهنگ به میان بیاید دانشجویان کم‌لطف

می‌شوند. از صبر و رضایت بگویید فقرا فحش می‌دهند.

حکایت ملانصرالدین است و پسرش و الاغی که اول بار هر دو سوار الاغ از جای می‌گذشتند. مردمی به اعتراض گفتند: چه افراد ظالمی! هر دو نفر بر روی این حیوان زبان بسته نشسته‌اند. ملا به پسرش گفت: تو پیاده شو تا مردم اعتراض نکنند. به جمع دیگری رسیدند. آن‌ها با دیدن این صحنه گفتند: چه پدر ناجوانمردی است خودش سواره است و پسرش را پیاده می‌برد. ملا پیاده شد و پسر را به جای خود بر روی الاغ نشانده و به راه افتادند. گروه بعدی با دیدن این صحنه گفتند: چه جوان بی ادبی! تا این که ملا به فکرش رسید هر دو پیاده بروند تا دهان مردم بسته شود. این بار به جمعی رسیدند و با دیدن این صحنه گفتند: عجب مردم احمقی! الاغ را جلو انداخته‌اند و هر دو پیاده به دنبالش می‌روند.

ملا رو به پسر کرد و گفت: پسر! من خواستم به تو بفهمانم اگر انسان بخواهد مطابق حرف مردم زندگی کند اصلاً نباید در دنیا زنده بماند. زیرا هر کار که بکند چیزی خواهد شنید و جلب رضایت همگان ناشدنی است. این کار از اول دنیا تا کنون حتی برای خداوند هم میسر نبوده است. خلاصه زبان مردم را نمی‌شود بست. مگر آن که ایمان و ترس از خدایی باشد.

«إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَآخَرُ مَثْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعُ» (العجیز السلولی)

به شاعر می‌گوییم در حیات دنیا و پیش از مرگ هم چنین است؛ کسانی که بهانه انتقاد و آزادی بیان و قلم در لباس وطن دوستی از تهمت و افترا و دروغ کمک می‌گیرند.

بینید امروزه چه حملاتی به روحانیت و علمای دین می‌شود و چه انتقادات بی موردی می‌کنند. البته نمی‌گوییم تمام جزئیات تشکیلات و کارهای آن‌ها همه به جا و درست است؛ بلکه مقصود این است که همه این انتقادات و اعتراضات درست و حسابی نیست.

و شگفت آن که مردم به خصوص جوانان این مطالب را به سرعت می‌پذیرند. به این دلیل که

«حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَبُغْضُ الشَّيْءِ أَيْضاً يُعْمِي وَيُصِمُّ»

این واقعیتی غیر قابل انکار است که اگر کسی محبت قلبی به کسی پیدا کرد همه چیز او را نیک و زیبا می‌بیند. این محبت عیوب محبوب را هم در نظر این شخص خوب و زیبا جلوه می‌دهد.

به قول وحشی بافقی:

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

به مجنون اعتراض کردند که: این لیلی که شب و روز در فراقش می‌سوزی و ناله سر داده‌ای

زشت روی و سیاه چهره است. جواب داد :

يقولون ليلي سودة حبشية

یا در جای دیگر گفته است:

امرّ على الديار ديار ليلي

و ما حبّ الديار قلبي

و لولا سواد المسك ما كان غالیا

اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا

ولكن حبّ من سكن الديارا

مقالات دینی و اجتماعی ۲۴

کسی که از شخصی متنفّر و منزجر می شود همه چیز او حتّی خوبی های او را هم بد و زشت و ناهنجار می بیند. و همیشه می خواهد زبان اعتراض و انتقادش به سوی او باز باشد. اگر روحانیت مانع تأمین مطامع شهوانی گروهی باشد، آن جمعیت همیشه از روحانیت نفرت خواهد داشت.

گاه می گویند اصلاً دینداری در این زمان ارتجاع است و باید بساط آن برچیده شود. گاه می گویند لباس بلند و عبا و قبا و عمامه با وضع امروز نمی سازد. گاه دلسوزانه می گویند: تشکیلات حوزه های علمیه دینی مطابق با وضع روز نیست و باید تغییر کند. البتّه منکر نظم نیستیم اما نه آنطور که آن آقایان می گویند. دلیل این سخنان همان نخواستن دین و روحانیت است...

نویسنده مقاله ای که در یکی از مجلات کشور به چاپ رسیده بود به قوانین جزایی اسلام معترض بود؛ و این که این باید قوانین پیشرفته اروپا در همه جا اجرا شود نه قوانین اسلام.

اگر قوانین اسلام مولود افکار بشری بود می توانستیم مطابق دلخواه خود آن را تغییر دهیم. اما دین قوانینی آسمانی و از سوی خالق بشر است که او به تمام اوضاع و تحولات زندگی اجتماعی انسان آگاه است. روزی که بشر متوجّه خطای خود شود و به قانون صحیح آسمانی باز گردد ما قانون اسلام را بر او عرضه می کنیم.

ما معتقدیم که تنها قانون مدیر و مصلح جهان، فقه اسلامی است که نه تنها دستور عبادت و امور راجع به آخرت را داده است بلکه در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی، اخلاقی و سیاسی دستورات قانونی دارد. از زمان انعقاد نطفه تا وقت مرگ و حتی برای بعد از مرگ هم نسبت به بازماندگان...

مقالات دینی و اجتماعی ۲۵

مالش صیقل نشد آئینه را نقص جمال

پشت پا هرکس خورد در کار خود بینا شود (صائب تبریزی)

مصائب و دشواری های زمانه بسیار تلخ اما ثمره اش از غسل شیرین تر است؛ زیرا باعث آگاهی و تحریک همت شخص می شود. آن ها از عقل و هوش بهره دارند حقیقتشان در در برخورد با دشواری ها آشکار می شود. همچون گیاهان خوشبویی که عطرشان با مالش بروز می کند. به تعبیری که گفته اند: فقر شبیه دردی است که با سوراخ کردن گوش دوشیزگان برای آویختن گوشواره های زیبا ایجاد می شود.

غالب کسانی که بدون علت از دیگران انتقاد می کنند و نسبت های ناروایی به آن ها می دهند چنین می پندارند که این کار آن ها را معروف و مهم می کند؛ و به نظرشان شخص گستاخ و منتقد فرد کامیاب و موفق است که تمام انظار به سوی او جلب می شود.

می گویند: پادشاه سابق انگلستان، ادوارد هفتم یا هشتم، در چهارده سالگی وارد دبیرستان نظام شده بود. روزی مدیر دبیرستان او را در حال گریه دید. علت را پرسید و فهمید که سه همکلاسی ادوارد هرکدام جداگانه و بی سبب لگدی به او زده اند. آن سه دانش آموز را احضار کرد و دلیل کارشان را پرسید. آن سه گفته بودند که با هم قرار گذاشته بودیم که هر کدام لگدی به ولیعهد بنزیم تا هر وقت به پادشاهی رسید به راستی ادعا کنیم که شاه را لگد زده ایم.

در نهج البلاغه آمده است:

«إِذَا أَقْبَلْتَ الدُّنْيَا عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَإِذَا أَدْبَرْتَ عَنْهُمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِمْ»

هرگاه دنیا به گروهی رو آورد نیکوئی های دیگران را به ایشان به عاریه نسبت دهد. و وقتی از آنان پشت گرداند نیکوئی های خودشان را از آنان می گیرد.

در این جا مولای متقیان به بی وفایی این سرای ناپایدار و جهان سست بنیاد اشاره کرده و فرموده: و به چشم می بینیم که هرکس دارای مال و منال و جاه و جلال شود دنیا طلبان و سود پرستان مثل لاشخوران به گرد مردار و یا مگسان به دور شیرینی جمع می شوند و از در تملق و چاپلوسی وی را می ستایند و هنرها و فضائلی که در او نیست به وی نسبت دهند و مزایا

و محاسن دیگران را در حقّ او بیان می‌کنند. و برخلاف، وقتی دنیا از کسی روی گرداند و وی را دچار فقر و اضطرار کند تمام هنرها و فضائل او را انکار کنند و انواع معایب و رذائل را به او نسبت دهند.

مقالات دینی و اجتماعی ۲۶

در مجله‌ای خواننده بودم: یک پزشک اروپایی زمانی که در آفریقا به سر می‌برد هر قدر کوشیده بود درباره وجود یخ با مردم آن منطقه گرمسیر صحبت کند نتیجه‌ای حاصل نشده بود. گویا وجود چنین چیزی برای مردم آن جا قابل تصور نبوده است. کسی که در مدت عمر خود یخ ندیده باشد از تصور آن هم عاجز خواهد بود.

امروزه نیز گویا کمتر کسی به دعا اعتنا دارد و مثل همان آفریقایی‌ها از قبول حقایقی مافوق حواس پنجگانه خودداری می‌کنند.

دانشمندی وجود خدا را بدین گونه تشریح می‌کند: خدا را می‌توان شبیه به یک مرکز قوه الکتریسیته فرض نمود که هر شخص می‌تواند توسط دعا اتصال خود را به آن نیروی عظیم و مقتدر عملی سازد و بالعکس به علت عدم اعتنا به دعا و مناجات از مواهب این قدرت کاملاً محروم بماند. انتخاب هر یک از دو مراتب مذکور با خود شخص است.

از فیزیک دان معروفی سؤال شد: اگر قطعه آهن سنگینی را در هوا به طور معلّق مشاهده کنی چه تصویری خواهی داشت؟ پاسخ داده بود: چنانچه با چنین حادثه‌ای روبرو شوم چنین پیش آمدی را بر تعلیق موقت یکی از قوانین طبیعت حمل خواهم نمود.

ولی هنگامی که همین سؤال را از دانشمند زیست شناس پرسیده بودند گفته بود: چنانچه آهنی معلّق در هوا بیابم می‌فهمم که قانونی در طبیعت وجود دارد که من از آن بی اطلاع هستم. در دنیای امروز دلائل غیرقابل انکاری نسبت به قدرت دعا از چهار گوشه دنیا به منصفه ظهور و بروز رسیده است و به همین جهت جای تعجب نیست که افراد بشری در حین احتیاج دست توسّل خود را به قدرتی خارج از وجود خود دراز می‌کنند. تعجب در این است که چگونه عده‌ای در وجود چنین قدرتی تردید دارند و منکر وجود خدا هستند؟

کمتر کسی بدون علایق معنوی و آمال و آرزوی درونی است و در وجود قوه و قدرت ماوراء الطبیعه تردید دارد. همه حتی فرماندهان بزرگ و رهبران اجتماعی در حین برخورد با مشکلات به بیان لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ متوسّل شده‌اند. کامیابی برای افراد بشر بدون استعانت از آفریدگار غیر مقدور و منجر به شکست است. در یکی از مجلات خواندم که سرگرد

خلبانی در حین پرواز براثر خرابی طیاره مجبور به فرود آمدن روی دریا می‌شود. او می‌گوید: هنگامی که طیاره ما خراب شد فقط فرصت این را داشتیم که دو قایق لاستیکی خود را به آب اندازیم و بدون آب و غذا سوار شویم تا خود را از غرق شدن نجات دهیم. همه نه نفری که در آن قایق سوار بودیم جز یک نفر نگران و ناراحت بودیم. او گروهبان توپچی طیاره بود که بلافاصله به دعا پرداخت و بلادرنگ اعلام نمود که در اثر توسلی که به خدا جسته اطمینان حاصل کرده که خدا آن‌ها را نجات خواهد داد. در زیر آن آفتاب سوزان در حالتی که زبان‌ها متورم و لب‌ها شکاف خورده بود همگی با این گروهبان همصدا شدیم و دعا کردیم. سه روز بعد قبل از غروب سواد جزیره‌ای از دور مشاهده شد که سه قایق با سرنشینان برهنه به طرف ما می‌آمد. مشاهده چنین صحنه‌ای باورکردنی نبود. نجات دهندگان ما ماهیگیران سیاه پوست استرالیایی بودند که از صدها مایل راه جهت صید ماهی به وسط دریا آمده بودند و در موقع برخورد به ما چنین گفتند که دیروز صیدمان تمام شده بود و عازم مراجعت بودیم که ندایی درونی به ما الهام نمود که خط سیر خود را بی اختیار تغییر دهیم و به سمت شما بیاییم. و این تغییر جهت باعث شد که شما را از دور ببینیم و به کمک شما بیاییم.

آخر هدف انسانی در زندگی خداست. کراا این حقیقت معنوی حتّی از طرف آن‌ها که عادت به دعا نداشته‌اند کشف گردیده و در حین احتیاج به دعا و مناجات الطاف الهیه به کمک آن‌ها شتافته است.

ایمان به خدا و قدرت و نیرویی که خارج از طبیعت است ما را از جمیع خطراتی که اطراف ما را احاطه کرده حفظ می‌کند.

شیخ بهایی در کشکول خود می‌نویسد: از فرد مورد اعتمادی شنیدم که در نواحی بصره مردی که شارب الخمر و اهل معاصی بود. چنان مورد نفرت مردم بود که کسی برای تجهیز و کفن و دفن او حاضر نشد. همسرش چند نفری را اجیر کرد تا جنازه را برای نماز به مصلی ببرند در آن جا هم کسی برای نماز نیامد و جنازه را برای دفن به صحرا بردند. در آن اطراف کوهی بود که زاهدی معروف در آن منزل داشت. وقتی به آن جا رسیدند زاهد را دیدند که بالای کوه ایستاده بود و با دیدن جنازه به پایین آمد تا بر آن نماز بخواند. این خبر در میان اهالی شهر پیچید و عده‌ای برای همراهی با زاهد برای نماز جمع شدند. با تعجب علت آمدنش را پرسیدند. زاهد گفت: شب گذشته در خواب به من گفته شد که فردا جنازه‌ای را برای دفن می‌آورند که این میت به جز زنش کسی همراهش نیست بر آن جنازه نماز بخوان که او آمرزیده شده‌است. وقتی راز این مطلب را از همسرش پرسیدند گفت: او با همه معاصی سه کار خوب داشت. از مستی که

به هوش می آمد لباس خود را عوض می کرد و وضو می گرفت و نماز می خواند. دوم این که هیچ وقت خانه اش از یک یا دو یتیم خالی نبود و به آن ها بیشتر از فرزندان خود احسان می کرد. سوم این که نیمه های شب بیدار می شد و می گفت: خدایا نمی دانم برای این بنده خبیث خود کدام گوشه جهنم را آماده کرده ای.

حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است

کس ندانست که آخر به چه حالت برود (حافظ)

مقالات دینی و اجتماعی ۲۷

مادیون سهواً یا عمداً مرتکب این اشتباه هستند که گمان می‌کنند باورمندان به خدا منکر علل مادی هستند و یا هر چیز که علل طبیعی آن برایشان مخفی باشد آن را معلول علل غیبی و غیر مادی می‌دانند. یعنی اعتقاد به خدا نزد آنان همردیف با انکار عالم اسباب است. بنابراین با پیشرفت علوم طبیعی و کشف رازهای عالم؛ عقیده آن‌ها نسبت به مبدء دچار تزلزل می‌شود. اما کسی که عقاید و افکار خدا پرستان را بررسی کرده باشد بر این گمان باطل می‌خندد. زیرا هیچ خدا شناسی نیست که خدا پرستی را با قبول علل طبیعی ناسازگار بداند و عالم اسباب را انکار کند. مثلاً به سوزاندن آتش و تأثیر دارو در بهبودی مریض و باریدن باران به وسیله ابر بی اعتقاد باشد و بگوید این‌ها با توحید واقعی منافات دارد و خدا بدون واسطه اسباب مؤثر در عالم است.

البته هر خدا پرست فهمیده‌ای بر این گونه حرف‌ها و گوینده آن می‌خندد؛ زیرا وجود علل مادی نه تنها مورد انکار خدا پرست نیست بلکه شالوده و اساس عقیده او را تشکیل می‌دهد. برای اینکه بهترین و قطعی ترین راه اثبات صانع مدبر و حکیم مرید در عالم همین نظم مخصوص و روابط موجود میان علل مادی و قوانین ثابتی است که در میان آن‌ها حکم فرماست. ما چون نگاه می‌کنیم و می‌بینیم در میان این حوادث عالم علّیت و معلولیت کار می‌کند و هر چیزی از چیز دیگر پیدا شده است تمام عالم را که مجموعه همین حوادث است در نظر گرفته و می‌گوییم باید علّة العلل تمام این حوادث موجود ثابتی باشد و آن خداست.

پس علی رغم خیالات خام و تبلیغات مسخره مادیّین هرچه علوم طبیعی ترقّی کند و دقائق عالم ماده یکی پس از دیگری کشف شود استحکام این بنای روحانی بیشتر می‌شود. و هر روز صفوف تازه‌ای بر صفوف خدا پرستان جهان افزوده می‌شود و عقیده به عالم ماوراء طبیعت مورد استقبال بیشتری از طرف دانشمندان علوم طبیعی قرار می‌گیرد.

همان نظریه داروین که در اثر تبلیغات مادیون افراطی یک عقیده ضدّ دینی تلقّی شده نظر خداپرستان را برای مبارزه با آن دعوت می‌کنند به فرض اینکه بتواند از عالم فرضیه‌های علمی وارد یک مرحله قطعی گردد کوچک‌ترین برخوردی با مسئله توحید و خداشناسی ندارد. زیرا خلاصه نظریه او این است که این تنوّع و اختلافی که در عالم جانداران است ذاتی آن‌ها

و از اول اینطور نبوده است؛ بلکه ابتدا به صورت یک یا چند اصل و نوع ساده و پست و تحت تأثیر اصول منظم و ثابتی از نوامیس اربعه طبیعی بوده است. تنازع بقا بدین معنی که چون مواد غذایی زمین برای اداره موجودات زنده‌ای که در اثر تکثیر نسل افزایش پیدا می‌کند کافی نیست لذا تنازع و کشمکش برای ادامه حیات و بقا بین آن‌ها در می‌گیرد. و طبق قانون انتخاب طبیعی در این مبارزه حیاتی فتح و پیروزی نصیب آن طبقه‌ای است که نیرومند تر و با شرایط محیط آشناتر باشد. به این ترتیب طبقه ضعیف تدریجاً مغلوب و بالأخره نابود و منقرض می‌شود.

و قانون سازش یا مطابقه با محیط بدین معنی است که چون اعضای موجودات زنده همواره تابع وضع محیط زندگی و طرز تحصیل نیازمندی‌های غذایی است چنانچه تغییراتی در وضع زندگانی آن‌ها رخ دهد و در اثر آن موجود مزبور احتیاج به اعضای تازه و یا تغییر اعضای سابق پیدا کند این نیازمندی به وسیله تغییر شکل تدریجی تأمین خواهد شد. همچنین اگر بعضی از اعضای سابق در محیط جدید زائد و بی مصرف باشد تدریجاً حذف می‌گردد. مثلاً اگر کبوتری در اثر عواملی مجبور به زندگانی در آب شود کم کم پاهای او مانند مرغابی پرده شنا بیرون می‌آورد و اگر روزی به زندگی در درون غارهای تاریک احتیاج پیدا کند چشم‌های او تدریجاً تحلیل رفته و بالأخره از بین خواهد رفت.

و دیگر قانون وراثت یعنی تغییرات کم و ناچیز به عنوان ارث از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و تراکم آن‌ها تغییرات کلی و نوعی را به وجود می‌آورد و تحوّل انواع صورت می‌گیرد و باز هم در این حال ثابت نمانده و در مسیر تکامل دائماً به پیشروی خود ادامه می‌دهند.

حال از آقایان می‌پرسیم به فرض اینکه این سخن صد در صد صحیح باشد کجای آن با خداپرستی منافات دارد؟ به عکس می‌توان آن را یکی از مدارک توحید و دلیل علم و قدرت سازنده دستگاه عالم هستی دانست. زیرا رهبر قافله موجودات زنده در جاده تکامل با یک اسلوب ثابت و منظم و یک برنامه دقیق و ماهرانه هرگز نمی‌تواند طبیعت کور و کر و تصادفات فاقد شعور و احساس بوده باشد. اصولاً این نظم حیرت‌آوری که از میلیون‌ها سال به قول داروین موجودات ساده را از هزاران پیچ و خم جاده تکامل عبورداده و با فعالیت خستگی‌ناپذیری به حالت عجیب حیوانات و نباتات فعلی کشانده است از یک عقل و قدرت فوق‌العاده حکایت می‌کند که برای بشر قابل تصوّر نیست. بنابراین چگونه می‌توان آن را اساس الحاد و بی‌دینی و مادی‌گری قرارداد؟

اصلاً مذهب مادی‌گری برخلاف آنچه مشاهده می‌شود از نظام پدیده‌های عالم هستی وجود نظم را در طبیعت انکار می‌کند ولی داروین به این حقیقت اعتراف کرد و آن را اساس

فرضیه خود قرار داد. خود داروین در کتاب اصل انواع تصریح می‌کند که من دلیلی نمی‌بینم که عقاید مشروحه در این کتاب به احساسات مذهبی هرچه باشد خدشه‌ای وارد کند. و مشهور است که داروین خداپرست و الهی بود و حتی از انجام وظایف مذهبی نیز خودداری نمی‌کرد. او حتی حل معمای مشکل آفرینش را به طور کامل برای بشر غیرممکن می‌دانست ولی پیروان او کاسه داغ تر از آش شده و آن را وسیله تبلیغات ضدّ دینی قرار دادند.

پس نه تنها نظریه داروین وجود یک نظم کامل و اطمینان بخش که از پایه‌های اصلی خداشناسی در عالم هستی است را تأیید می‌کند بلکه کلیه تجسّس‌های علمی به خصوص علم بیولوژی یا زیست‌شناسی و فیزیولوژی یا علم وظایف الأعضاء این حقیقت را مسلم می‌سازد. همان‌طور که یکی از فلاسفه مشهور فرانسه به این موضوع اعتراف کرده می‌گوید: یگانه چراغی که می‌تواند مسائل علم بیولوژی را روشن سازد قائل شدن به وجود قصد و هدف در عالم هستی است. به طوری که اگر از این نور محروم شوند مسائل علم تشریح و فیزیولوژی و سایر علوم نامفهوم و بی‌معنی خواهد ماند. سپس اضافه می‌کند هرگاه نظم و تکامل‌های پی در پی صورت گیرد و هم‌آهنگی‌ها و موافقت‌هایی به سوی هدف مشترک در میان موجودات مختلف مشاهده شود و یا تحولات منظمی برای تمام عالم یا ذره کوچکی واقع گردد باید اعتراف کرد که در آن جا قصد و شعوری در کار بوده است. زیرا در غیر این صورت وحدت اجتماعی و روابط آن‌ها از هم گسیخته می‌شد. پس قصد و هدف بوسیله هم‌آهنگی حوادث، ثابت و مدلل می‌گردد. (فیلسوف نماها)

پس نظریه داروین تصادمی با عقیده خدا پرستی ندارد بلکه راه را برای خدا پرستان هموار کرده و برای مادیّین ایجاد مشکلات لاینحل درست کرده است. این نظریه بر فرض درستی، با نظریه ادیان و مذاهب درباره پیدایش انسان نا سازگار است. زیرا از آیات قرآن مجید و سایر کتب آسمانی چنین استفاده می‌شود که خلقت جدّ اولیه انسان به طور دفعی بوده و با هیچ حیوانی اعّم از میمون، شپانزه و غیره ارتباط ندارد. بنابراین اگر تصادمی در بین مذاهب و نظریه داروین بوده باشد تنها در موضوع خلقت آدم است و بس. و این تصادم هم چندان واجد اهمّیت نیست زیرا به فرض اینکه این فرضیه از چنگ اشکالاتی خود بیرون آید توجّه و تفسیر آیات قرآن و نظایر آن به طوری که با فرضیه مزبور سازش پیدا کند کار مشکلی نیست. زیرا حفظ معانی اولیه این‌گونه عبارات وقتی لازم است که شاهد و قرینه قاطعی برخلاف آن نباشد و الاّ به کمک آن قرینه قاطع می‌فهمیم که منظور از آن عبارات چیز دیگری بوده و باید معانی ثانوی آن‌ها را در نظر گرفت.

ولی خوشبختانه چنانکه در محلّ خود بیان شده است وقتی آن مسلم نشد و ما هم از اثبات

خدا برای عالم فارغ شدیم حالا در کشف خلقت به گفته خود خداوند متمسک شده و می‌گوییم انسان از خاک است خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (سوره الرحمن / ۱۴) البته کیفیت صنعت هر مصنوعی را باید از خالقش پرسید نه از دیگری.

بنابراین پیشرفت علوم و کشف رموز و اسرار طبیعت و فهمیدن روابط علّی و معلولی در میان حوادث عالم طبیعت بهترین وسیله تسطیح جاده خدا شناسی است. دل هر ذره‌ای که بشکافیم دلیل واضح و روشن بر علم و قدرت خدا را کشف می‌کنیم ولی باز هم مادّیین معاند و لجوج با کمال پرویی و وقاحت دست از تصادف بر نمی دارند.

این لجاجت و انکار حقیقت، حکایت مردی را به یاد می‌آورد که با باروت قاجاق خود به دروازه شهر رسید. مأمورین در بازرسی بار متوجه باروت شدند. مرد بدون هیچ نگرانی به مأموران گفت: اشتباه نکنید این زیره است باروت نیست. مأموران با تعجب گفتند: این حرف‌های مفت و بی اساس چیست؟ این‌ها باروت است. مگر چشم نداری؟ و صاحب باروت باز حرف خود را تکرار و اصرار می‌کرد که این‌ها زیره است. یکی از مأمورین گفت: حال که اصرار داری، آن را امتحان می‌کنیم و قدری از آن را آتش می‌زنیم اگر آتش گرفت معلوم می‌شود باروت است. صاحب باروت فوراً دست زیر باروت برد و کفی از آن را برداشت و گفت: بسم الله؛ مأمورین خود را عقب کشیده آتش کوچکی روی دست او گذاردند ناگهان شعله و دود باروت به طرف آسمان بلند شد و به سر و صورت صاحب بار اصابت کرد و موهایش سوخت. در همان حال که دود باروت وارد حلقش شده بود و سرفه شدیدی می‌کرد با حروف مقطّع و صدای بریده می‌گفت: نگفتم نگفتم زیره است.

خلاصه آن که بهترین راه اثبات صانع علیم و قدیر حکیم برای عالم، نشان دادن نظم و انتظام در عالم کبیر است با این همه کثرت اختلافی که در جهان دیده می‌شود؛ از ستارگان و ماه و زمین و خورشید و نباتات و جمادات و غیره. مثلاً در نوع حشرات به تنهایی تاکنون دویست هزار صنف شناخته شده و انتظار دارند که تا یک میلیون از آن‌ها را بشناسند. از کرم‌های خاکی هشتاد هزار قسم شناخته شده حیوان‌های ذره بینی به قدری انواع مختلف دارند که به شمار نمی‌آید. همین‌طور گیاه‌ها دارای انواع مختلفی هستند که هر کدام دارای حقیقت و اثر خاصی است.

در عالم بالا میلیاردها میلیارد منظومه‌های شمسی وجود دارد که در هر یک از آن‌ها خورشیدی است هزاران بار بزرگ‌تر از خورشید ما؛ و بر گرد هر یک از خورشیدها سیارگانی در گردش هستند هزاران بار بزرگ‌تر از زمین ما. خلاصه اینکه موجودات در نظر اول کثرت بی‌نهایتی را تشکیل می‌دهند و بشر هم نمی‌تواند به تمام حقایق آن‌ها اطلاع پیدا کند. اما تا آن حد که با چراغ علم

و دانش پیش رفته و بر احوال مخلوقات محیط خود اطلاع یافته است این امر برایش روشن شده که تمام موجودات از کُلّی و جزئی مانند اعضاء یک پیکر یا اجزاء یک ماشین، به یک دیگر پیوسته و مربوط اند؛ بطوری که اگر از این نظام لایتناهی یک جزء بسیار کوچکی مانند زمین را - که نسبت به تمام عالم صد هزار میلیون مرتبه از جزء لایتجزی کوچک تر است - بیرون کشند همه عالم از هم می پاشد.

جهان هستی مانند پیکر انسان است همان طور که پیکر انسان از اعضا و جوارح بسیار و سلول های بیشمار فراهم آمده و در عین حال همه به هم مربوط و پیوسته و دارای یک روح است، کلّیه عالم با کثرت مخلوقات متنوع پیکری است که یک اراده آن را تدبیر می نماید. به عبارت دیگر، عالم یکی است پس یک مبدء دارد.

دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام پیش رفته و سرچشمه همه موجودات را جسته اند یعنی رسیده اند تا جایی که دیده اند همه مخلوقات جسمانی تحلیل می شوند به دانه های کوچک نوری که از آن تعبیر به الکتریسیته سالبه و موجبه یا مثبت و منفی یا الکترون و پروتون می کنند که الکترون با سرعت عجیبی بر گرد دانه و هسته مرکزی می چرخد و از شدّت و سرعت حرکت به نظر دایره ای نوری می آید مانند دایره آتش گردان و سپس فهمیده اند که آن دانه های نوری هم از یک جوهری پیدا شده اند که از نور لطیف تر است و نام آن را نمی توان ماده گذاشت بلکه به نام اِتر می گویند و آن جوهر حالا یا خود حرکت است یا چیزی ست که در حرکت است دائماً حرکت می کند و از دور طرز حرکت آن به صورت پروتون و الکترون در می آید و آن ها هم در نتیجه اندازه مخصوصی از حرکت به صورت عناصر که شماره آن ها در حدود نود و کسری است بیرون آمده است. و از ترکیب عناصر با یکدیگر به نسبت های مختلف باقی مخلوقات از ستاره و آفتاب و ماه و زمین و غیره پیدا شده اند.

پس همه این موجودات مختلف از یک جوهر به نام اِتر پدید آمده اند مثل رنگ های مختلف که همه از نورند و مانند لغات و کلمات بیشمار بشر که تماماً از آوازی هستند که از گلو بیرون می آید. وقتی مبدء همه عبارت از حرکت شد یا چیزی که حرکت دارد در اینجا عقل به آسانی حکم می کند که حرکت محرک لازم دارد و این حرکت و جنبش و این تکان از مبدء بالاتری به این جوهر لطیف می رسد که در آن مبدء، حرکت و تغییر نیست و این جوهر تحت اراده آن مبدء متعال مثل کُنه خود مبدء بر ما مجهول است. ما تنها می توانیم در بیان محدود و الفاظ کوتاه و فکر نارسای خود نام آن را مشیّت یا اراده یا تجلّی بگذاریم. و یک اراده هم بیش نیست زیرا اگر دو اراده و دو قدرت در امر این جهان و جنبش جوهر اوّل عالم دخالت

می داشت نظم موجودات به هم می خورد و جهان هستی برقرار نمی ماند. چنانکه اگر انسان دو اراده می داشت و هر اراده یک فرمان حرکت به بدن می داد و نظم بدن مختل می گشت. از کتاب سبحة الابرار جامی نقل شده که می گوید: یکی از بزرگان بیمار شد دو پزشک معالج داشت پزشکان به حکم همکاری برخلاف یک دیگر رأی می دادند تا نزدیک شد بیمار تلف گردد وی را غلام زیرکی بود چون این بدید یکی از دو پزشک را جواب گفت و بعد مزاج بیمار بهبودی یافت. از غلام خود پرسید: این فکر از کجا به تو روی داد؟ گفت: از قرآن مجید که می فرماید:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (سوره انبیا/ ۲۲)

گفت: از آن جاکه به ما گفت خدای	که عمارتگر این طرفه سرای
گر به فرض از یکی افزون بودی	هر دمش حال دگرگون بودی
طشت خورشید ز بام افتادی	کارگردون ز نظام افتادی
تیز کردی به عدم جمله قدم	بلکه سر بر نزدندی ز عدم (سبحة الاسرار)

اگرچه بعضی از مردم بی تحقیق همین که در ظاهر میان مخلوقات ضدّیت دیدند گمان کردند در جهان دو مبدء است یکی یزدان و دیگری اهرمن. و پنداشتند در عالم دو اراده حکمفرما است: یکی اراده به نیکی و مبدء آن را یزدان نامیدند و دیگری اراده به بدی و مبدء آن را اهرمن خواندند. نور، علم، حیات، تندرستی و مهر و صلح و نعمت، فراوانی، بهار و غیره را آفریده یزدان و تاریکی، نادانی، مرگ و بیماری، کینه، جنگ، بلا، قحط، خزان و زمستان را آفریده اهرمن پنداشتند.

لکن اگر در نظام موجودات با همین اندازه اطلاع ناقصی که داریم دقیق شویم یقین خواهیم کرد که یک مبدء بیش نیست. و در جهان هستی فقط یک اراده حکمفرما ست و آن ذات مبارک حق است که ذاتش عین صفاتش می باشد. یعنی وجودی ست که هم می توان آن را علم نامید هم قدرت خواند هم حیات گفت و هم اراده. بالأخره یک حقیقت است که به تمام این اسماء نامیده می شود و در وجود او هیچ گونه ضدّیت و اختلاف و تغیر وجود ندارد. زیرا اگر در ذات خدا ضدّیت و اختلاف بود باقی و دائم نبود. چنانکه عالم در نتیجه اختلاف میان موجودات بر یک حال باقی نمی ماند.

هر چیزی که موجود می گردد محکوم به فنا و زوال است. هر بهاری را خزانی و هر زندگی را مرگی است و تمام این موجودات که در نظر ما اضداد می آیند از همان یک اراده پدید آمده اند. و این ضدّیت را میان مخلوقات، خود آن مبدء حکیم برقرار نموده و آنچه در نظر ما شر می آید

نسبت به نظام کلی عالم خیر است. و هرچه را مخلوق اهرمن پنداشته‌اند از علت پیدایش آن آگاه نبوده‌اند و هرگاه از علت پیدایش مرگ، بیماری، تاریکی و غیره آگاه شویم خواهیم یافت که آن‌ها با موجوداتی که ما خیر می‌نامیم تحت یک قانون و یک اراده به وجود می‌آیند. یک جریان مستمر وجود است که یک مرتبه آن را خیر و مرتبه دیگرش را شر می‌نامیم. و این سنت الهیه است و هرگز تغیر پذیر نمی‌شود.

البته ما وقتی به نظر سطحی خود بخواهیم قضاوت کنیم در اثناء مسافرت مثلاً به شهر اصفهان که برخورد می‌کنیم می‌بینیم که دارای نهرهای جاری و مزارع و باغ‌ها و میوه‌های رنگارنگ و هوای لطیف و مردمان مه‌سیماست آنگاه قدری پائین تر می‌رویم و کویر لوت را که صحرای بی آب و آبادانی است و جز هلاکت و سرگردانی محصولی ندارد مشاهده می‌کنیم و چون از نظام آفرینش بی اطلاعیم ممکن است خیال کنیم که این پیدایش دارای نظم و قانون نبوده و یا اینکه زمین اصفهان مخلوق یزدان و کویر لوت آفریده اهرمن است. در صورتی که آدم دانشمند که همین قدر دارای علم زمین شناسی باشد می‌داند که زمین اصفهان و کویر لوت هر دو مخلوق یک خدایند و مطابق یک جریان معین پیدا شده‌اند و می‌داند ابتدا که زمین پیدا شد یا از خورشید جدا گردید نه کوهی در آن بود نه دریایی و نه صحرایی. زمین مانند اخگر آتشی در اشتعال بود تدریجاً سطح زمین سرد شد و پوست ضخیمی بر دور آن منجمد گشت؛ اما جوف زمین همچنان در التهاب بود پاره‌ای از مواد گداخته جوف زمین در نتیجه حرارت متحجر شده قشر زمین را ترک‌اندند و به صورت کوه‌ها بالا آمدند و قهراً نقاط دیگر سطح زمین به شکل صحرا باقی ماندند. گازهای مجاور زمین با یک دیگر ترکیب شده مبدل به آب گشتند و نقاط گود زمین در آب فرو رفته دریاها پدید آمدند. در نتیجه فشار بخارهای جوف زمین، زلزله‌ها در سطح زمین حادث شد و کوه‌ها را از یک دیگر پاره پاره و جدا ساخت و میان آن‌ها دره‌ها ایجاد کرد. آب دریاها در اثر تابش آفتاب بخار شده به هوا بالا می‌روند هوا در نتیجه تابش آفتاب کوران پیدا نموده باد تولید می‌شود بادهای بخارها یا ابرها را از فراز دریا رو به فراز کوه‌ها و صحراها می‌رانند بخارها در قله کوه‌ها به علت سردی هوا تبدیل به برف می‌شوند و پائین می‌ریزند. برف‌ها به تدریج آب شده در داخل کوه‌ها فرو می‌رود تا به خاک رُس می‌رسد و از آن پائین تر نمی‌رود. آب در سطح خاک رُس رو به نقاط دامنه کوه سرازیر می‌گردد تا به تدریج به شکل چشمه از لای سنگ‌ها جاری شده رو به صحراها روان می‌شود.

در نتیجه تحوّل و گردش زمین که آن هم تحت انتظام و جریان معینی است یک نقطه کوهستان بختیاری شد یک نقطه جلگه اصفهان و یک نقطه کویر لوت. کوهستان بختیاری مثلاً آب را از دامن ابرها گرفته در رگ‌ها و شریانهای خود فرو می‌برد و از دامنه آن‌ها به شکل زاینده

رود جاری گشته و قهراً جلگه اصفهان باغ ایران می شود برخلاف کویر لوت که در نقطه‌ای واقع شده که دارای آب نیست و ناچار ویران مانده و بیابان هولناکی گشته است.

کاری به این نداریم که فرضی که برای پیدایش زمین بیان شد مطابق با واقع است یا نه، مقصود این است که نمونه‌ای از نظم معین حاکم بر موجودات را بیان کرده باشیم؛ خواه به این طرز باشد که ما فرض نمودیم و خواه طرز دیگر، بالأخره تحت چنین انتظام مخصوصی همه موجودات پدید می‌آیند.

مثال دیگر، زمین در برابر آفتاب مانند سیبی است که در مقابل چراغی بچرخد. هر زمان یک طرف سیب از نور چراغ روشن می‌شود و علی‌التناوب یک سمت زمین از نور آفتاب روشن است و آن جا روز است. در موقعی که یک سمت زمین روشن است سمت دیگرش تاریک و آن جا شب است. اگر زمین در برابر آفتاب بایستد نیمه زمین که همیشه نور آفتاب بر آن می‌تابد می‌سوزد و نیمه دیگر که همیشه در تاریکی است منجمد شده می‌میرد. لهذا زمین در گردش است تا آفتاب به همه اطراف زمین بتابد. در هر چند ساعت یک طرف زمین روز می‌شود تا زمین گرم گردد و حیوان‌ها و گیاهان تربیت شوند. باز چند ساعت دیگر شب می‌شود تا مردم استراحت نموده برای آماده کار شوند. و در آن موقع که یک طرف زمین شب است و مردم استراحت کرده‌اند آن طرف روز باشد و مردم به کار مشغول باشند و با این ترتیب به یک تیر دو نشان زده شود.

این است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ (سوره اسراء / ۱۲)

اگر همیشه زمین به یک حال بچرخد منطقه وسط زمین که دائماً زیر نور آفتاب است می‌سوزد و به منطقه‌های دو طرف به قدر کافی نور نمی‌رسد به این جهت زمین شش ماه نیمه شمالی خود را به آفتاب نزدیک می‌کند و شش ماه نیمه جنوبی خود را؛ تا هم آفتاب به دو منطقه شمالی و جنوبی بتابد و هم به منطقه وسط همیشه به شدت نتابد. در موقعی که تابستان نیمه شمالی فرا می‌رسد رطوبت‌هایی را که این نیمه زمین در مدت زمستان اندوخته است به خورد نباتات می‌دهد و آفتاب نباتات را به ثمر می‌رساند. همین که رطوبت این نیمه زمین تمام شد و نباتات به ثمر رسیدند نیمه جنوبی به خورشید نزدیک می‌شود تا رطوبت‌هایی که آن نیمه زمین اندوخته است به مصرف نباتات رسد و آن وقت نیمه شمالی که زمستانش رسیده تهیه رطوبت نماید و باز یک تیر و دو نشان می‌زند.

آیا می‌توان گفت روز و بهار مخلوق یزدان و شب و زمستان مخلوق اهرمن است؟ و آیا می‌توان روز را خیر و شب را شر نامید؟ آیا دو اراده در عالم و نظم آن کار می‌کند؟ یا هرچه هست یک اراده است و همه چیز در تحت آن اراده پیش می‌رود؟

مثال دیگر، نباتات و میوه‌ها توسط انسان و سایر حیوانات مصرف می‌شود فضولات گندیده و کثافات آن‌ها از بدنشان بیرون می‌آید و همچنین انسان و حیوان‌های دیگر وقتی می‌میرند گندیده و متعفن می‌شوند. اگر این کثافات در روی زمین باقی بماند هوا مسموم خواهد شد و دیگر ممکن نخواهد بود زنده جانی در روی زمین زندگی کند. و خلاصه بساط حیات برهم چیده می‌شود. لکن خدای جهان چنان منظم آفریده است که از یک سو کثافات، خوراک گیاه‌ها و درختان شده و دوباره غذای لذیذ و مطبوع انسان و حیوان می‌شود و از دیگر سو، هر چیز به مجرد این که بگندد و تبدیل به کرم گردد خوراک پرندگان می‌شود. انسان بعضی از پرندگان را غذای خود می‌سازد بعضی از آن‌ها را برای شکار و حواج خویشتن استخدام می‌نماید. و پرندگانی هم کرم‌های آفت زراعت را می‌خورند تا بشر را در امر فلاحه کمک نمایند. به این ترتیب از یک طرف به واسطه تبدیل کثافات به گیاه‌ها و کرم‌ها هوا پاکیزه ماند و از طرف دیگر دوباره همان کثافات غذای انسان و حیوان‌های دیگر شدند و باز به یک تیر دو نشان زده شد.

بسیاری از این کرم‌ها که از کثافت پیدا می‌شوند پس از چندی به صورت حشره‌ای درآمده و دو پا پیدا می‌کنند و از این سو به آن سو جستن می‌نمایند، پس از چندی دیگر خود را به دیواره شاخه درختی آویخته مانند مرده‌ای می‌شوند آنگاه پوست زیر شکم آن‌ها ترکیده به شکل پروانه‌های ظریفی با رنگ‌های زیبا، سرخ، زرد، سبز، طلایی، کبود، بنفش درآمده دور گل‌ها و ریاحین می‌گردند. بعضی دیگر از کرم‌ها برگرد خویشتن پيله‌ای تنیده در اندرون آن می‌میرند دوباره مانند مرده‌ای که کفن را دریده سر از قبر بردارد از درون پيله پروانه قشنگی بیرون می‌آید؛ دوباره پروانه تخم می‌ریزد تخم آن کرم می‌شود کرم حشره می‌گردد و حشره پروانه‌ای می‌شود که خوراکش عصاره گل‌ها است.

پشه‌ها و مگس‌ها نیز به همین کیفیت پیدا می‌شوند. آیا می‌دانید هر پشه و هر مگس در روز چند هزار میکروب را می‌کشد و طعمه خویشتن می‌سازد؟ آیا می‌دانید که پشه‌ها و پروانه‌ها روی گل‌های باغ که می‌نشینند و برمی‌خیزند مایه گل‌نر را به گل ماده می‌رسانند و گل‌های ماده را آبستن می‌سازند و مانند مطربان، بال زنان و رقص کنان نغمه‌ها می‌خوانند و عروس و داماد را به وصال یک‌دیگر می‌رسانند؟ ممکن است آدم نادان گمان کند پروانه مخلوق یزدان و کرم خاکی مخلوق اهرمن است. یا میوه‌های معطر، آفریده یزدان و کثافات آفریده اهرمن است؛ در صورتی

که معلوم شد کثافات، میوه می شوند کرم ها پروانه می گردند و پروانه ها کرم می شوند و همه تحت یک نظم و یک قانون به وجود می آیند.

حیات و وجود دور می زند؛ گیاه ها آدم می شوند آدم ها گیاه. در اثر این دور و گردش و تنازع و تعاون صورت عالم همیشه برپاست. هر مرگی برای زندگی است هر ویرانی برای آبادی است. کرم می میرد حشره زنده می شود حشره می میرد پروانه زنده می گردد. آدم می میرد و بدن او خاک می شود. گیاه می روید گیاه می میرد و حیوان زنده می شود. اما بدن آدم به جای پيله است از میان این پيله پروانه ای (روح) بیرون می آید که به بوستان ابدیت خرامیده و بر دور گل های آن بوستان که از دیده ما پنهان است گردش می کند.

میان کرم ها و پرنده ها جنگ و کشمکش است؛ اما جنگ و کشمکشی که موجب بقای این نظام است اگر این جنگ نبود و این دسته ها هر کدام دیگری را نمی خورد نظام این جهان از هم می پاشید. اما چنانکه گفته شد حیوان که مُرد کرم هایی که از خودش پیدا می شوند آن را می خورند. باز آن کرم ها را پرندگان می خورند و با این، گردش عالم برپاست و همه طبقات موجودند.

پس ما وقتی بر حال پاره ای از موجودات اطلاع پیدا می کنیم و آن ها را تحت انتظام و جریان و گردش معینی می بینیم باید تصدیق کنیم که موجوداتی هم که از احوال آن ها بی خبریم تحت نظم و قانون و قاعده معین هستند که ممکن است روزی بر حکمت آن ها نیز آگاه شویم و بدانیم که در عالم، موجودی خالی از خیر و مصلحت آفریده نشده است.

حکما می گویند در جهان هستی چیزی که وجودش شرّ مطلق باشد یا شرّش بر خیرش غالب باشد یا خیر و شرّش مساوی باشد نیست. آن چه موجود شده یا خیر محض است مانند عقل و علم و نور و روح و ملک، یا خیرش بر شرّش غالب است مانند آدم و مار و کژدم و حیوان ها و گیاه ها و همه موجودات عالم ماده. مثلاً از جمله موجوداتی که به نظر شرّ محض می آید مار و عقرب و امثال آن است. اما آیا بشر به خاصیت وجود مار و عقرب و غیر آن پی برده است؟ آیا فهمیده است که زهر در وجود مار و کژدم از کی و چگونه و چرا پیدا می شود؟ مطابق تحقیقات علما در هوا بعضی موادّ سمّی تولید می گردد و این گونه حیوان های سمّی آن موادّ را می بلعند و ناچار در آن ها ماده سمّی پیدا می شود که اگر حیوان دیگری یا انسان را بگزد مسموم می شود. اما از آن طرف گوشت بدن خودشان علاج سمّی که از وجود آن ها تولید می شود قرار داده شده است.

در مقاله آقای راشد دیدم که می گفت در کتابی از قول یک افسر ارتش چنین آورده بود که: کژدمی مرا گزید هنوز از آن موضع جدا نشده بود که با دست محکم بر آن زدم کژدم روی همان

محل که گزیده بود له شد و درد ساکن گشت.

و هم در آن مقاله از ابن ابی اصبغیه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء نقل می‌کند که: اندروماکس گوشت افعی را تریاق می‌دانست به دلیل سه اتفاقی که برایش پیش آمده بود. یکی از آن‌ها را چنین گفته است: برزگرانی در مزرعه من برایم کار می‌کردند و غلام من هر روز برایشان آب و غذا می‌برد. از قضا روزی در ظرف شربت‌ی که برای برزگران برده بود ماری مرده دیدند. کسی جرأت نکرد به دلیل سمی شدن شربت از آن بنوشد.

برزگران در آن حوالی یک بیمار جذامی می‌شناختند و با خود گفتند: خوب است این نوشیدنی را به آن بیمار بخورانیم که از درد لاعلاج خود آسوده شود. چون امیدی به بهبود او نبود. شخص مجذوم ساعاتی بعد از آن که شربت را نوشیده بود بدنش متورم شد و صبح روز بعد پوست‌های تاول زده اش افتاد و گوشت‌هایی قرمز از زیر پوست نمایان شد و تدریجاً رو به بهبودی گذاشت و از مرگ نجات یافت.

پس اگرچه در وجود مار و سایر گزندگان یا درندگان شرّ هست و گاهی اتفاق می‌افتد که کسانی به زخم آن‌ها نابود می‌شوند اما این اندازه شر در مقابل خیر بسیاری که در وجود آن‌هاست ناچیز است. شاید اگر این قبیل حیوان‌ها نبودند و موادّ سمّی هوا را نمی‌بلعیدند اثر سموم هوا بسیاری از زنده جان‌ها می‌مردند. همانطور که کثافات تبدیل به کرم می‌شود سموم هوا را هم این حیوان‌ها می‌بلعند و در عوض سمّی که در وجود آن‌ها پیدا می‌شود گوشت خودشان علاج سمّ قرار داده شده است.

مانند میکروب‌های آسیب رسان از قبیل میکروب آبله، دیفتری، تیفوئید، وبا و غیره که اگر در بدن انسان وارد شوند آدمی را مبتلا به آن مرض می‌سازند؛ ولی پزشکان خود همان میکروب را گرفته تربیت می‌نمایند آنگاه در ۵۶ درجه حرارت به مدّت چهار ساعت می‌گذارند و از همان میکروب، سرّوم می‌سازند که چون به بدن انسان تزریق کنند از آن بیماری محفوظ خواهد ماند. مثلاً مرض آبله پیشتر اطفال را می‌کشت یا کور یا آبله روی می‌ساخت به واسطه تزریق سرّوم آبله که از خود میکروب آبله ساخته شده جان بشر از خطر این مرض رهایی یافت. یا بیماری دیفتری که در ظرف چند ساعت هلاک می‌کند اما سرّوم دیفتری که از همان میکروب تهیه شده رافع آن مرض است.

مقالات دینی و اجتماعی ۲۸

«قال علی علیه السلام: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَلَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُتَنَصِّفُ يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا وَصِلَةَ الرَّجِمِ مَتًّا وَالْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ وَإِمَارَةُ الصَّبِيَّانِ وَتَذْيِيرُ الْخَصِيَّانِ» (نهج البلاغه)

یعنی روزگاری برای مردم خواهد آمد که تنها سخن چینان نزد پادشاه مقرب شود و بدکاران و دروغگویان زیرک خوانده شوند. و مردم با انصاف درستکار را ناتوان بدانند. در آن زمان صدقه و انفاق در راه خدا را غرامت و تاوان و جریمه می‌شمارند و صله رحم و آمد و رفت با خویشان را منت می‌نهند. پس نتیجه این اعمال زشت آن است که در آن هنگام پادشاه در فرمانروایی با کنیزان یعنی زن‌های بی سروپا و حکمرانی کودکان یعنی جوانان شهوتران بی تجربه و اندیشه خواجه سراها یعنی مردان نالایق و پست به مشورت پردازد.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن گوید: فرمایش امام علیه السلام از جمله اخبار غیبی و یکی از معجزات اختصاص آن حضرت دارد.

این شارح نهج البلاغه از روزگار ما بی خبر بود که چه اوضاعی دارد. چه کسانی بر مردم مسلط شده‌اند و زمام امور میلیون‌ها مسلمان را به دست گرفته و مناصب قضاوت و حکومت اسلامی را اشغال کرده‌اند. جز به ریاست و از هر راه پول به دست آوردن فکر دیگری ندارند. به مال و جان و عرض و ناموس و احترام و شخصیت افراد به نظر استهزاء و تمسخر نگاه می‌کنند. از این که جوانان مردم به خاک و خون کشیده شوند هراسی ندارند. خانمان‌ها برباد رود و همه چیز فدای ریاست و شهوترانی آن‌ها شود ککشان نخواهد گزید. ثروت ملت منبعی بی پایانی است که هرچه از آن بردارند تمامی ندارد. آن‌ها هم که در به دست آوردنش زحمتی نکشیده‌اند تا در خرج آن حساب زحمت خودشان را در دست داشته باشند.

مقالات دینی و اجتماعی ۲۹

اشتغال به کار بهترین داروی بیماری عصبی است

به تصدیق روان شناسان فعالیت و اشتغال به کار بهترین داروی مسکن و نافع برای بیماران روحی و عصبی است گرچه این عمل تازگی نداشته و پزشکان قدیم یونان در پانصد سال قبل از تولد مسیح آن را به کار می‌بستند و بیماران را به بافندگی و کارهای دیگر مشغول می‌کردند.

محققان می‌گویند: سرگرمی و کار باعث بهبودی این قبیل بیماران بوده و اعصاب تحریک شده آن‌ها را آرام می‌کند. و از این جهت کسانی که سرگرم کارهای آزمایشی هستند و فکرشان مشغول است کمتر به اختلالات روحی و عصبی گرفتار می‌شوند؛ زیرا وقت اضافی برای این قبیل نگرانی‌ها ندارند.

شاید به نظر بعضی دشوار آید که اشتغال به کار که امری ساده و معمولی است بتواند باعث انصراف فکر شود و اضطراب و دلواپسی را برطرف کند. اما این مطلب مبتنی بر قانونی اساسی در روان شناسی و مورد تأیید روان شناسان است.

مطابق این قانون غیر ممکن است بشر هر قدر هم که فکرش باز و روشن باشد بتواند به طور همزمان فکرش را متوجه دو چیز کند. اگر باور ندارید شخصاً امتحان کنید. تصور کنید که شما همین جا که نشسته‌اید چشمان خود را به هم گذارید و برای یک لحظه به فلان ساختمان جدید التأسيس فکر کنید و همزمان برای کار فردای خود نیز نقشه‌ای طرح کنید.

هرچه سعی کنید و به خود فشار بیاورید می‌بینید که زحمت بی‌حاصلی کشیده‌اید. شما می‌توانید افکار خود را درباره آن دو موضوع به طور جداگانه متمرکز سازید؛ ولی هرگز نمی‌توانید در آن واحد درباره هر دوی آن‌ها فکر کنید و تصمیمی بگیرید.

این قاعده در مورد احساسات بشری نیز صادق است و ما نمی‌توانیم در آن واحد، هم با شور و حرارت به کاری هیجان انگیز مشغول باشیم و هم دچار تشویش و اندوه گردیم. مغز بشر در یک لحظه بیش از یک نوع احساس را نمی‌تواند بپذیرد. ورود یکی باعث خروج دیگری است. روی همین کشف ساده بود که در زمان جنگ، متخصصان روان شناس ارتش توانسته بودند چنان معجزاتی به ظهور برسانند. با پایان جنگ سربازان با بیماری‌های روحی و عصبی از میدان‌های جنگ بازگشتند. پزشکان ارتشی برای درمان آن‌ها فقط یک دارو تجویز کردند و

آن سرگرمی و اشتغال به کار بود.

برنامه روزانه این مردانی که اعصاب آن‌ها تحریک گردیده بود طوری تنظیم شد که یک دقیقه از اوقات بیداریشان بدون فعالیت، مخصوصاً کار در بیرون شهر و سرگرمی‌هایی از قبیل ماهی‌گیری و شکار و توپ بازی و عکس برداری و باغبانی سپری نمی‌شد. و به آن‌ها فرصت نمی‌دادند که فکرشان به خاطرات مخوف و هیجان‌انگیز زمان جنگ برگردد.

برای اکثر ما بسیار آسان است که در موقع کار و زمانی که با دیگران در تماس هستیم خود را مشغول سازیم ولی در موقع راحتی و آسایش در زمانی که از کار فارغ شده و باید خوشحال و شادمان باشیم آن وقت است که دیو مهیب نگرانی و اضطراب روی زشت و منفور خود را به ما نشان می‌دهد و ما را وادار می‌کند که در افکار دور و دراز و خیالات پریشان فرو برویم. وقتی که ما به کار مشغول نیستیم مغز ما حالت خلأ و فضای خالی پیدا می‌کند؛ و طبیعت همیشه می‌خواهد فضاهای خالی را پر کند. آری خلأ طبیعت، طبیعت را چنین آفریده است که جای خالی نگذارد؛ دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

مثلاً توجّه کرده اید چرا هنگامی که لامپ برق را به زمین می‌زنید صدا می‌کند؟ چون فضای خالی دارد و هوای بیرون لامپ می‌خواهد با فشار آن فضا را پر کند. و این رسم و قانون طبیعت است. در موارد دیگر نیز طبیعت نقطه مطلوب و هدف خود را به خوبی تشخیص می‌دهد؛ همیشه به سراغ مغزهای خالی می‌رود تا بتواند آن‌ها را اشغال کند. مغز و فکر انسان مادام که مشغول کار است و در اطراف تحصیلات، حساب معاملات و کسب و کار خود کار مطالعه می‌کند، راه ورودی برای احساسات زشت و منفور نیست. ولی به محض اینکه دست از کار کشید و بی کار نشست حسّ اندوه و ترس و حسد و کینه و غبطه با نیروی شدیدی پیش آمده و راه خود را باز می‌کند. آن وقت است که مغز یک جوان بی کار با افکار گوناگون شیطانی هم آغوش و دست به گریبان می‌شود فکر شرابخواری و قماربازی و دست درازی به ناموس دیگران و انتحار و خودکشی در مغز بی کار راه می‌یابد.

این مغز مثل اتومبیل بی باری می‌شود که به سرعت پیش رفته و با تکان‌های شدیدی خود را درهم می‌شکند و زائیده این مغز کرم‌هایی خواهند بود که آن را می‌خورند و قدرت اراده و عمل را از او سلب می‌کنند؛ و آدمی را از پا درمی‌آورند.

در کتاب آئین زندگی دلیل کارنگی دیدم که می‌گویند: در دامنه تپه‌ای در یک سرزمین، تنه مجوّف درخت بسیار عظیمی دیده می‌شود که علمای طبیعی عمر آن را چهارصد سال تخمین زده‌اند. در طیّ این مدّت چهار قرن درخت مزبور چهارده مرتبه گرفتار صاعقه شده و بهمن‌های

خطرناک و سنگین و طوفان های شدید به خود دیده ولی در مقابل تمام آن ها مقاومت کرده بود؛ تا اینکه حشرات و کرم هایی به داخل آن نفوذ کردند و به تدریج ذره ذره مغز آن را خوردند و نیرومندی و استقامت داخلی اش را از بین بردند. اکنون آن درخت غول آسا که قرن ها با صاعقه و طوفان با سرسختی مبارزه کرده بود در مقابل این کرم های ریز و کوچک از پای درآمده است. آیا باور دارید که ما هم چون آن درخت عظیم الجثه هستیم که در مقابل طوفان های شدید زندگی مقاومت می کنیم اما قلب و مغز خود را تسلیم کرم های غصّه و اندوه و افکار شیطانی می کنیم؟ این آفت غالباً در اثر نداشتن برنامه منظم زندگی و بی کاری است. و همین افکار مالیخولیایی است که خانواده ها را برهم زده و زندگی با عشق و محبت را از هم می پاشد.

حال حساب کنید اگر ملتی به بیماری بیکاری گرفتار گردید و جوانان با استعدادش با افکار شیطانی دست به گریبان شد چه مفاسدی در میان آنان به وجود می آید؟ به جای به کار انداختن استعداد و نیروی جسمی و روحی در مسیر ترقی و تعالی کشور به جان هم می افتند و با حقّه بازی ها و کلاه برداری ها تیشه به ریشه یک دیگر می زنند. وقتی ملت های عاقل و دور اندیش عالم در سایه علم و صنعت پیش می روند این ملت شیره جان و روح خود را در مراکز فحشا و فساد و میخانه ها و قمارخانه ها هدر می دهد. در میان چنین ملت بی هنری است که رمال و طالع بین و جادوگر و شعبده باز پیدا می شود تا برای به دست آوردن لقمه نانی دست به فریب و جنایت و خیانت بزند. این ملت ها مثل همان درخت عظیم الجثه از پا در می آیند. پس جاوید باد اسلام که با هرگونه بی کاری می جنگد و با بیانات مختلف نفرت و انزجار خود را از افراد بی کار اعلام می دارد. با هرچه که باعث تخدیر اعصاب و سستی و فرسودگی جوانان است به نحو اشدّ مبارزه می کند.

مترلینگ در کتاب زنبور عسل می نویسد: طبقه ای از زنبوران عسل کندو نرها هستند که وظیفه آن ها انجام عمل تلقیح است که ماده ها را آبستن کنند و طبقه دوم ماده ها هستند که وظیفه آن ها برداشتن حمل و وضع حمل است. آن ها بعد از حمل متصل تخمگذاری می کنند و تا فصل پائیز تقریباً هر زنبور دوازده هزار تخم می گذارد. طبقه سوم زنبوران کارگر هستند که وظیفه مراقبت از تخم ها و نظیف مسکن را دارند. پاسبان و سقا و بنا و معمار و مهندس و نظامی و خدام هم از این گروه می باشد.

و وقتی که حمل ماده ها کامل شد. زنبورهای کارگر زنبورهای نر را دو تکه می کنند و به قتل می رسانند. چون کار و فایده ای ندارند؛ جز این که این که جا را تنگ می کنند و در غذای دیگران شریک می شوند. نکته قابل توجه همین جا است که آن حشرات سر زندگی اجتماعی

را از اسرار آموز ازل به دست آورده‌اند و می‌دانند که اگر افراد بیکار در هر اجتماعی پیدا شود فقر عمومی را به دنبال می‌آورند و بیکارانی که فواید وجود آن‌ها بر دیگران عاید نگردد و بلکه آن‌ها از فواید عمل دیگران منتفع گردند بدتر از مردگان گورستان می‌باشند. چون مردگان کار نمی‌کنند ولی شرکت در قوت دیگران هم ندارند. اما این‌ها کار نمی‌کنند و لکن در قوت دیگران شریک هستند. حال آن‌ها جز کشتن افراد بیکار چاره‌ای ندارند؛ ولی بشر باید از راه ایجاد کار با بیکاران مبارزه کند.

نوع بشر در صفحه عالم مانند یک خانواده در یک خانه اند؛ و نظم امور خانوادگی یک خانه در این است که هر یک از افراد کاری را عهده دار شود. مثلاً یکی تحصیل پول بکند دیگری با آن پول گوشت بخرد سوئی آن گوشت را بپزد چهارمی به عمل تنظیف و شست و شو قیام نماید.

همچنین افراد نوع بشر در اجتماع باید هر یک، یک رشته از کار جامعه را در دست بگیرد تا سعادت جامعه را به کمک یک دیگر تأمین نمایند عده‌ای باید رشته سیاست را به دست بگیرند؛ طایفه‌ای امر زراعت و فلاح و جمعی به امر صنایع ضروری قیام نماید و جماعتی به امر تجارت و تبدیل اجناس و گروهی نقل امتعه از شهرها به یکدیگر و دسته‌ای معارف دینی و دنیوی آن‌ها را تأمین کنند تا در نتیجه چرخ زندگانی جامعه از جهت معاش و معاد به گردش آید. در عین حال که نتیجه کار هر کس عاید خود او خواهد بود.

ولذا قرآن مجید تمام عوائد مادی و معنوی انسان را وابسته به سعی و کار می‌داند و می‌فرماید:

﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (سوره نجم/ ۳۹)

که نه تنها تأمین عوائد مادی بسته به سعی است بلکه تحصیل علم و دانش و ترقیات معنوی هر فرد و ملتی وابسته به سعی است. و لذا شرط عمده در تحصیل علم را سعی و کوشش می‌دانند چون می‌گویند شرایط عمده در تحصیل معارف استعداد است و حافظه و سعی و این هر سه، نوعاً در یک نفر جمع نمی‌شوند. گروهی ذهن صاف و فکر روشن دارند و لکن از حافظه بهره‌ای ندارند سینه آن‌ها مانند سرای دو در می‌باشد که بار معارف از یک در وارد و از در دیگر خارج می‌گردد. مثل شهر قزوین ما می‌شود که به گناه این که نزدیک مرکز است اصلاً دروازه تهران شده است و هیچ چیز در آن بند نمی‌گیرد؛ خودش همه چیز دارد از انگور و هندوانه و کشمش و گردو و پسته و لبنیات؛ ولی در عین حال هیچ چیز ندارد همه را طهران می‌برد.

باری دسته دیگر به عکس این، حافظه و ضابطه دارند و لکن از صفای ذهن و روشنی فکر بی‌نصیب اند؛ سینه آن‌ها هم مانند انبار بازرگان بی‌مایه‌ای است که عامل دیگران هستند. از

مال التَّجَارَه پَر است اما بهره او تنها حق العمل است نه بیشتر.

و جمعی هم دارای نصیب کامل از قوّه فهم و حافظه می باشند لکن از سعی و کوشش عاری اند. آن ها نیز به بازرگانی می مانند که دارای سرمایه مهم باشد ولی سرمایه خود را در بازار تجارت به کار نینداخته بلکه آن را در صندوقی گذاشته و درش را مهر کرده است. همانطور که او از سرمایه سودی نمی برد این ها نیز از این ذهن و حافظه سود نمی برند. همیشه دلشان می خواهد راحت و آسوده بخورند و بخوابند و آن وقت یک آدم تحصیل کرده و باسواد هم از کار درآیند.

چون طبع آدمی تن پروری است و پشتش به کار و زحمت نمی خوابد. برای کودک دبستانی شب شنبه، شب عذاب است. این نه تنها برای بچه بلکه برای بزرگ ترها هم هست. وقتی برای بچه های بزرگ تعطیلی هفته دو روز باشد عصر چهارشنبه خوش و خرم هستند و عصر جمعه دنیای غم به سراغشان می آید. چون فردا وقت کار و تحصیل است. خلاصه که در این عالم همه چیز بستگی به کار دارد تا کار نباشد کار زندگی و دنیا و اجتماع پیش نخواهد رفت.

شاید مکرّر گفته شده که انسان مدنی الطّبع است یعنی انسان ها در بقای نوع محتاج به یک دیگر هستند. چون جنس حیوان بر دو قسم است؛ یک قسم حیوانات مضرّ و مودی هستند. این نوع را خدای تبارک و تعالی به قسمی آفریده که در زندگانی محتاج به یک دیگر نیستند. مثل شیر و پلنگ، مار و کژدم. چه معلوم است اگر بنا بود هزار شیر در یک جا جمع شوند اسباب خرابی و ویرانی شهرها و قریه ها بود. اینکه در ترتیب خلقت این ها انواع حکمت ها به کار رفته است که باعث رفع احتیاج آن ها از یک دیگر است. چه لوازم زندگانی آن ها در خودشان موجود است دیگر محتاج به ادوات و آلات قطع و کسر و اثاث البیت و طبخ طعام و غیره نیستند. مثل دندان و چنگال و قوّه هاضمه شدید و پشم و جلد غلیظ و غیره که حکما در کتب خود شرح و بسط داده اند. ولی بعضی از حیوانات هستند که در وجود آن ها یک نوع نفعی برای غیر ملحوظ شده است؛ مثلاً زنبور عسل که غرض از خلقت این حیوان آن عسلی است که متفرّع بر خلقت او است. حالا این حشره را متمدّن می گویند زیرا محتاج به یکدیگرند و به اصطلاح زندگی اجتماعی دارند. و تمدّن هم عبارت از همان زندگی اجتماعی است. اگر بنا بود یک جفت زنبور تنها در گوشه ای زندگی کنند تولید عسل قابل توجهی نداشتند. باید هزاران زنبور در جایی جمع شوند تا تولید عسل کنند. علی هذا خداوند اینها را قسمی خلق فرموده است که همیشه به حالت اجتماع زندگانی می کنند و این را هم باید دانست که حکمت های این حیوان کوچک خلقت، بیشتر و بالاتر از این است که عقول بشری بتواند احاطه کند. این است که در قرآن یک سوره به نام نحل است:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾ (سوره نحل / ۶۴)

یعنی پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد که برای خود در سه موضع منزل مهیا کن اول در شکاف کوه ها، دوم در میان درخت ها و بیشه ها، سوم در آن کندوها که بنی نوع انسان می سازند. (عرب کندو را عَرِیش می گوید)

تمام زمین را بگردیم محال است جایی جز این سه محل کندوی زنبور عسل پیدا کنیم. و این از شگفتی های قرآن است؛ یا در شکاف درّه هاست یا در میان شاخه های انبوه درختان و یا در همین کندوها. منزّه است پروردگاری که چنین حیوانی را خلق فرموده که گیاه می خورد و مدفوع او یا آن چه را که قی می کند از اغذیه ما و باعث شفا قرار داده است.

این که زنبور، عسل را دفع می کند یا قی می کند محل اختلاف است. معروف است ارسطوی حکیم در پی این مطلب بود و دستور داد ظرفی از بلور شفاف به شکل کندو بسازند و زنبورها را در آن ریخت و هر قدر نشست و نظر کرد زنبورها هیچ عسل ندادند. تا وقتی که به خواب رفت. آن وقت فوراً زنبورها ابتدا اطراف آن ظرف بلور را پوشانیدند و بعد عسل دادند که لایری داخلها من خارجهها و لایری خارجها من داخلها.

دیگر این که زنبور قراولی بیرون کندو ایستاده است و هنگامی که این حشرات به کندو بر می گردند آن ها را استشمام می کند اگر بوی مطبوعی داشته باشند اجازه ورود دارند اما اگر بوی نامطبوعی داشتند که نشان می داد سراغ گیاهان آلوده رفته اند آن ها را با نیش خود دو نیم می کند. آیا بشر پر ادعا، متمدّن است یا زنبور کوچک؟ کدام یک در وظیفه سرحدداری و حفظ نظام مملکت قوّه شامّه حسّاسی دارند که بوی جاسوسی و بیگانه پرستی را استشمام کنند؟ آیا بشر متمدن مقراض و نیش جلوگیری از بیگانه پرستان و اخلاالگران دارد؟ یا جز چریدن و پول گرفتن و جیب پرکردن چیز دیگری بلد نیست؟ نمی دانم

یکی دیگر از حکمت های وجود این حیوان، آن خانه های مسدّسی است که تشکیل می دهد که هیچ مهندس نمی تواند چنین مسدّس هایی را بدون ابزار و پرگار درست کند. تمام این خانه ها شش گوش یعنی تمام متساوی الاضلاع والزوایا که در تمام این هزار خانه همه اضلاعش متساوی و زوایایش مساوی. حال سَرّ این که این حیوان از میان همه اشکال هندسی شکل مسدّس را انتخاب کرده چیست؟ چون اشکال هندسی بسیار است مربع، مخمّس، مسدّس، مربع، مستطیل، دایره، بیضی و غیره.

سَرّش این است که متناسب با خلقت این حیوان شکل دایره است که گرد است و این

حیوان هم گرد و مدور است و سایر اشکال از قبیل مربع و مخمس و بیضی با خلقت زنبور تناسب ندارد. زیرا تنه این حیوان گرد است و آن اشکال مشتمل بر زوایای حادّه و قائمه و زاویه قائمه و حادّه مناسبت با دایره و شکل مدور ندارد. ولی مسدّس تمام زوایش منفرجه است و شبیه ترین اشکال به دایره است.

ممکن است گفته شود پس چرا همان شکل دایره را اختیار نکردند؟ سرّش این است که اگر چند دایره را پهلوی هم بگذارند در اطرافش فُرَج و سوراخ‌ها پیدا می‌شود چنان که چند هندوانه پهلوی هم بگذارید در میان هر سه هندوانه یک سوراخی و فاصله‌ای احداث می‌شود. اما مسدّس این قسم نیست اگر هزار مسدّس را پهلوی هم بچینید یک فرجه و فاصله احداث نمی‌شود.

از مزایای دیگر این جانور این است که هیچ وقت بدون سلطان و رئیس زندگانی نمی‌کند که عرب آن را یعسوب می‌گوید. جهتش هم معلوم است چون که این حیوان مدنی الطّبع است یعنی در زندگانی محتاج به یکدیگرند بنابراین خداوند برای آن‌ها سلطان قرار داده است که نظم امور بدهد و ترتیب زندگانی آن‌ها را مرتّب نماید تا امورشان در تحت نظم و قانون درآید.

حکما وجود انبیا و رُسل و پیغمبران را از همین دلیل اثبات می‌کنند. البتّه محال است صد نفر آدم در دنیا زندگانی کنند مگر اینکه باید یک نفر رئیس داشته باشند. حضرت ثامن الحجج علیه السلام فرموده است:

«أَنَا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَئِيسٍ» (عیون اخبار الرضا)

خلاصه انسان مدنی الطّبع است و در زندگانی خود و ترتیب اوضاع زندگانی محتاج به یکدیگرند. همان گونه که کسی که صاحب اعضاست اعضای او باید معاون یکدیگر باشند، همین طور هم یک خانه یا یک عائله یا یک قریه یا یک شهر یا یک مملکت به منزله اعضای یکدیگرند که تماماً یک نوع ارتباط و اتّصال معنوی حقیقی به همدیگر دارند تا جلب منافع و دفع مضار کنند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

این مطلب به اقامه دلیل نیاز ندارد. همین احتیاج به اجتماع است که باعث اکتساب حِرَف و صنایع شده است همین احتیاج است که عائله و خانواده را درست کرده است و همین احتیاج، بنی نوع انسان را مجبور به مراوده و معاشرت با یکدیگر و تشکیل انجمن‌ها و مجلس‌ها و محفل‌ها نموده است و خلاصه ارسال رُسل و انزال کتب و تأسیس اساس شریعت و تقنین قوانین

و ادیان همه به واسطه همین احتیاج اجتماعی بوده است.

حکمتی که حق نمود از ازدواج گشت پیدا از نیاز و از لجاج
آب را بر سر زنی سر نشکند خاک را بر سر زنی سر نشکند
گر تو می خواهی که سر را بشکنی آب را و خاک را بر هم زنی

بقای انسان با دو قوه شهوت و غضب که نه تنها در او بلکه در تمام حیوانات است تضمین شده است. بدون ین دو قوه خلقت نقص است. شهوت برای جلب ملایم است و غضب برای دفع مضار.

بر ان اساس است که تنازع و کشمکش و ظلم و تعدی در صحنه زندگی بروز می کند. پس قانونی لازم است که حدود و حقوق تمام افراد را حفظ کند و از زورگویی قوی دستان ماع شود. اگر قانونی در میان نباشد چه حقوقی پایمال خواهد شد. هرکس به فراخور زور و قدرت خود هر منفعت را به سوی خویش می کشد و آن چه خلاف میل خویش باشد را از میان بر می دارد. تاریخ ایران در قرون استبداد، ظلم سلاطین و حکام نسبت به رعایای مظلوم را فراوان دیده است. گاه مغز سر مظلومی را خمیر می گرفتند و سرب را داغ می کردند و به مغز سرش می ریختند. یا کسی را در دیگ جوشان و تنور آتش می انداختند. شاطر نانوا را زنده زنده در تنور می کردند. قصاب را به خاطر کم فروشی به قناره می کشیدند.

خدای متعال انبیا را برای دفع چنین ظلم ها فرستاد تا بر حسب قانون الهی هر کس تکلیف خود را بداند و به حقوق دیگران آسیب نرساند. زیرا او تنها در جامعه زندگی نمی کند بلکه هزاران کس مانند او باید از حقوق خود برخوردار باشند.

شما تا در خانه خود تنها نشسته اید می توانید هر طور که بخواهید بنشینید و یا بالا و پایین بپرید. چون مزاحم کسی نیستید. امام همین که چند نفر شدید در این جا حقوقی برای آن افراد ایجاد می شود. نمی توانید برهنه راه بروید. چون ناظر محترم حضور دارد. نمی توانید فریاد بکشید چون باعث اذیت دیگران می شود.

اگر برای خود خانه ای در بیابان بسازید می توانید هر طور که دوست دارید آن را درست کنید. اما وقتی داخل محله ای باشد که اطراف آن را خانه های دیگر فراگرفته دیگر نمی توان چاه را کنار دیوار همسایه حفر کرد و پنجره را به سوی همسایه باز کرد یا معبر عام را تصرف کرد. این که در شرع اسلام محترک ملعون است برای این است که گندم را بیش از قوت سال خود و عیال خود انبار کرده است هر چند ملک اوست؛ اما این حق تمام مسلمانان آن شهر است.

در یک کشور بی قانون تفاوتی میان حقوق فردی و اجتماعی نیست. وقتی از راننده اتوبوس می‌خواهیم صدای رادیو را که مزاحم ماست قطع کند جوانی از آن طرف بلند می‌شود که مملکت ما مملکت قانون و مشروطه و آزادی است ما می‌خواهیم آزاد باشیم و لذت ببریم. اینجا است که باید برای آن آقای جوان قانون دان، قانون فردی و اجتماعی را معنی کرد. و توضیح داد که درست است این تا وقتی است که شما تنها هستید؛ اما وقتی حقوق شما با حقوق دیگران تصادم پیدا نکند یعنی بدانید که نباید باعث ناراحتی کسان دیگر شوید.

در مجله آئین اسلام مطلبی بود که به خوبی نشان می‌داد چگونه ملت‌های مترقی دنیا حقوق اجتماعی را رعایت می‌کنند و به قانون و حقوق دیگران با نظر احترام می‌نگرند و حتی به کسی اجازه نمی‌دهند که در مکالمه تلفنی هم صدای خود را چنان بلند کند که باعث ناراحتی و بی‌خوابی یک نفر دیگر شود.

البته به حسب ظاهر مملکت ما مملکت مشروطه و قانونی بلکه دینی است و مجلس شوری داریم ولی واقعاً چیزی که نداریم همان قانون و دین و مشروطه است. مرحوم سید جمال الدین افجه‌ای می‌گفت: در کتب حکما می‌خواندم که می‌گفتند بالای فلک اطلس که فلک الافلاک است لاخلأ و لاملاً. یعنی نه پر است و نه خالی. با خود می‌گفتم چگونه می‌شود که نه بتوان گفت این چیز خالی است و نه بتوان گفت پر است؟ تا این که بحمد الله تعالی چشمم به مجلس مقدس شورای ملی روشن شد. دیدم این مجلس مافوق فلک اطلس و محدد الجهات است لاخلأ و لاملاً. نه پر است و نه خالی است.

به ظاهر گوش تا گوش وزراء، علما، تجار، کسبه، شاهزادگان، وکلای تمام ولایات، مبعوثان ملت قدیمه ایران، نمایندگان چند میلیون جمعیت همه جا به جا نشسته‌اند و متصل صدای زنگ جناب رئیس است که شنیده می‌شود. هیچ‌کدام فرصت نمی‌دهند که کلام دیگری تمام شود؛ اما به حسب معنی غیر از چند نفر معدودی که آن‌ها هم مستهلک در قدرت و عظمت سایرین هستند، مجلس در واقع خالی است **صُمْ بُكُمْ عُمًی فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ**. یکی می‌گوید ما قرآن داریم دیگر قانون اساسی می‌خواهیم چه کار؟ یکی فریاد می‌زند: این ملت نه مگر ما را وکیل خود قرار داده دیگر چه حق مداخله دارد؟ یکی می‌گوید: اصلاً روزنامه چه فایده دارد؟ باید آن را توقیف کرد.

مقالات دینی و اجتماعی ۳۰

یکی از سالنامه های شرق آورده بود که: نتیجه بررسی های علمی درباره ترشح سم در بدن افراد عصبانی این بوده است که این سم بدترین و کشنده ترین سموم بعد از سمّ افعی است. تأثیر این سم تا آن جاست که اگر مادری هنگام عصبانیت به کودک خود شیر دهد موجب مرگ کودک خواهد شد و این را از تشریح جسد طفل به اثبات رسانده اند.

به واسطه تولید همین سمّ پس از عصبانی شدن است که سرگیجه ها و بی اشتهاپی و سوء هاضمه و... برای شخص عصبانی پیش می آید.

بنابراین اشخاص زودرنج و خانم ها باید بیش از دیگران مراقب حالات روحی خود باشند تا خود را گرفتار این سموم نکنند.

دین مقدس اسلام برای خاموش کردن غضب توصیه هایی دارد که هم سلامت افراد را تامین می کند و هم مانع ایجاد کدورت در دیگران می شود.

سعادت است که چون آب از این گذرگاه فانی چنان روی که غبار از تودردلی ننشیند ولی چه باید کرد که در این دنیا نمی گذارند آدمی مثل آب، ملایم و آرام برود. اگر مانعی بر سر راه همان آب روان نباشد کاری به کس ندارد. اما وقتی به سنگی و مانعی برسد به جوش و خروش می افتد و تا جایی که بتواند مانع را از سر راه خود بر می دارد و یا آن را در امواج خود غرق می کند تا از سر آن بگذرد. از این رو رودها خروشان و جوشان می شود.

دنیا دار تراحم و تصادم است ملایمت در جای خود خوب است ولی گاهی مورد ندارد واقعاً هم به قول شاعر باید مثل آب شد یعنی باید با سنگ ها هم مبارزه کرد تا پیش روی کرد.

مقالات دینی و اجتماعی ۳۱

﴿ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۱۰)

اگر به دیده تحقیق بنگریم خواهیم دید که نسبت امر به معروف و نهی از منکر با سایر عبادات نسبت روح با بدن است. همان گونه که بدن فاقد روح د رمدت کوتاهی می پوسد و اجزای آن متلاشی می شود به همان نسبت اگر این دو رکن اساسی دین از بین برود تمام احکام شرعیه از واجبات و محرمات متروک و موقوف می شود.

این همان آزادی قلم و زبان در ممالک متمدن عالم است که برای حفظ اساس قانون لازم می دانند. بعضی از بزرگان این دو اصل اساسی را به قوه ماسکه بدن تشبیه کرده اند. چون حکمای قدیم بدن انسان را دارای چند روح می دانند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حدیث کمیل به آن اشاره فرموده است:

۱- نامیه نباتیه

۲- حسیه حیوانیه

۳- ناطقه انسانیه

یعنی روح انسان دارای سه مرتبه است و هر کدام از این مراتب صاحب قوای مخصوص است. روح نباتی سه قوه دارد؛ قوه غاذیه و نامیه و مولده، دو قوه اول برای بقای شخص است و قوه سوم برای بقای نوع. اگر قوه غاذیه در بدن نباشد بدن از بین می رود. زیرا حرارتی که در بدن هست چه حرارت غریزی یا حرارت عرضی دائماً به واسطه آن حرارت بدن در تحلیل است و رطوبات بدن مستحیل می شود. لذا به بدل مایتحلل که غذا ست نیاز دارد. این قوه غاذیه هم چهار قوه دارد که آن ها را استخدام کرده است؛ قوه جاذبه و قوه هاضمه و قوه دافعه و قوه ماسکه. احتیاج به قوه جاذبه معلوم است که اگر نبود هرگز غذا به خودی خود در اعضا تقسیم نمی شد و در بعضی از موارد به آن اشتها می گویند. قوه هاضمه برای پختن و هضم غذاست که به اصطلاح قدما چهار مرتبه دارد و غذا وقتی در دهن خوب جویده شد به واسطه غده های دهان مایعاتی ترشح می کند که آن مایعات موادی برای نرم کردن و هضم غذا دارند. پس از آن

به واسطه فشار هوا و قوه جراثقالی که مابین حلق و معده است عمل بلع صورت می‌گیرد در معده هم سلول های معدی ترشح عصیر معدی می‌کنند و اغذیه را نرم و مرطوب می‌کنند. و غذا در معده کیلوس می‌شود.

در این جا هضم اول تمام است و این نکته ناگفته ماند که دو سوراخ متصل به حنجره و حلقوم است یکی قصبه الزیه برای تنفس است که متصل به ریه است و دیگری مری برای دخول غذا و متصل به دهانه معده است. وقتی که لقمه از حلق پائین می‌رود پرده ای روی مجرای تنفس می‌افتد که مانع از خفه شدن شود و مجرای غذا باز می‌شود. اگر به اشتباه لقمه به سمت مجرای تنفس متمایل شود لشکر سرفه روآور شده و لقمه را به شدت هرچه تمامتر به عقب برمی گرداند **جَلَّ الخالق و عَظَّمَ القادر!**

و هضم دوم در کبد است بعد از آن که غذا در معده پخته شد آن چه صفراست به مراره می‌رود؛ و سودا در طحال و بلغم در مثانه. و آن چه جوهر غذاست که همان بخار لطیف باشد به سوی کبد به کبد می‌رود. این کار به واسطه عروق بسیاری که آن‌ها را ماساریقا می‌گویند انجام می‌شود که به منزله پالایش هستند.

صورت نوعیه غذائی در داخل کبد از آن گرفته می‌شود و صورت خلطی پیدا می‌کند. شریان او را جذب کرده و به واسطه عروق شعریه در تمام بدن حرکت می‌کند.

هضم سوم در همین عروق است و هضم چهارم در تمام اعضاست که خون در هر عضو به شکل همان عضو می‌شود. پس از اینکه این چهار هضم تمام شد قوه مؤلده شروع می‌کند به اخذ منی و در بیضتین ذخیره می‌کند. قوه سوم قوه دافعه است که فضولات را دفع می‌کند.

حال این سه قوه به قوه چهارمی احتیاج دارند که بر تمام این قوی سلطنت و حکومت دارد. به این معنی که اگر آن قوه نباشد هیچ یک از این قوی نمی‌توانند مأموریت خود را انجام دهند؛ بلکه دستگاه بدن مختل می‌ماند و از حرکت طبیعی خود می‌افتد؛ و آن قوه ماسکه است؛ که شغلش نگاهداری از تمام قوی و مواظبت از آن هاست تا هر قوه با کمال سکون و آرامش و اطمینان شغل خود را انجام دهد. و تا یک مأموریت را به اتمام نرسانیده شروع به کار دیگر نمی‌کند.

حال که این مطلب معلوم شد به طور اجمال عرض می‌کنیم شارع مقدس نیز به همین صورت قانونی برای حفظ دین و دنیای ما بیان نموده و دستورالعملی داده است. اگر به آن دستورالعمل رفتار کنیم هم دنیای ما معمور می‌شود و هم آخرتمان. هم اوضاع دنیای ما منظم می‌شود و هم اوضاع آخرت ما.

قال الله تعالى:

﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾ (سوره انعام/ ۳۸)

﴿ وَلَا رَظْبٍ وَلَا يَأْسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴾ (سوره انعام/ ۵۹)

﴿ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴾ (سوره یس/ ۲۱)

و رسول خدا فرمود: دین من تا روز قیامت هست و هرگز شریعت من منسوخ نمی شود.

« حلال محمد حلال إلى يوم القيامة وحرامه حرام إلى يوم القيامة » (الفصول المهمة)

حال باید قوه ای را مقرر فرماید که آن قوه نسبت به سایر قوی در بدن شریعت به منزله قوه ماسکه باشد که حافظ سایر قوی یعنی احکام و تکالیف باشد. به این معنی که این قوه مثل سلطان مقتدری که همیشه مواظب افعال و حالات رعایاست عمل کند که مبدا آنها از جاده صواب منحرف شوند.

آن قوه، امر به معروف و نهی از منکر است که پیغمبر اکرم از جانب پروردگار خود بر تمام افراد ملت و آحاد مسلمانان واجب فرمود. در واقع این دو قوه ماسک و حافظ شریعت مطهره اسلام است و معنی حقیقی حکومت مردم به مردم و نظارت عمومی است. منتها همچنان که نماز و روزه و سایر احکام با شرایط مقرر بر تمام مسلمانان واجب است، امر به معروف و نهی از منکر هم بر تمام افراد مسلمین با شرایط خود واجب است.

آیات و اخباری که در باب این دو اصل وارد شده زیاد است که چند آیه اختصاراً بیان می شود:

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۱۰)

﴿ وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۰۴)

﴿ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴾ (سوره آل عمران/ ۱۱۴)

همچنین در این باره اخبار بسیاری است از آن جمله:

« الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ وَمَنْ خَذَلَهُمَا

خَذَلَهُ اللَّهُ » (بخاری الانوار)

یعنی این دو از مخلوقات خدا هستند که یاری کننده آنها پیش خدا عزیز است و ترک کننده شان را هم خدا یاری نکند.

« قال رسول الله ﷺ: لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَيْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوَّلَ لَحِيَّتِكُمْ اللَّهُ كَمَا لَحِثَ عَصَايَ هَذِهِ لِعُودٍ فِي يَدِهِ » (بحار الانوار)

که اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید خداوند تمام عزّت و اعتبار و آبروی شما را سلب می‌کند مثل این عصای من که پوست او را کنده‌اند.

« قال علیؑ: لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَيِّلَ اللَّهُ أُمُورَكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا تُسْتَجَابُ لَكُمْ دُعَاؤُكُمْ » (بحار الانوار)

علیؑ مشغول خطبه بود؛ شخصی عرض کرد:

« یا امیرالمؤمنین حَدِّثْنَا عَنْ مَيِّتِ الْأَحْيَاءِ »

یعنی خبر بده ما را از کسی که در ظاهر زنده است ولی در باطن حکم اموات را دارد. حضرت فرمود: کسی که به قلب و زبان و دستش نهی از منکر کند همه خصائل خوب در اوست. و دیگری به قلب و لسانش نهی از منکر می‌کند ولی با دستش کاری ندارد این شخص دو خصلت خوب دارد. و سومی تنها به قلب نهی از منکر می‌کند ولی کاری از دست و زبانش بر نم‌ی‌آید. این صاحب یک خصلت خوب است. اما کسی که نهی از منکر را هم قلباً و هم لساناً و هم یداً ترک کند مرده‌ای است که به ظاهر زنده است.

حضرت صادقؑ می‌فرماید: خداوند ارمیای پیغمبر را به سوی بنی اسرائیل فرستاد و فرمود به بنی اسرائیل بگو: مثل شما مثل شهری است با انواع باغ‌های میوه و درختان انگور بدون هیچ خرابی و آفت و دور از دسترس متجاوزان. پس اهالی آن شهر خلاف کنند و صاحب آن باغ‌ها تمام درخت‌ها را از بیخ بکند. این مثل شما و شهر بیت المقدّس است و آن درخت‌های تاک، بنی اسرائیل می‌باشند که من آن‌ها را با کمال عزّت و اقتدار و در بیت المقدّس منزل دادم و دست هر ظالمی را از آنان کوتاه کردم. اما مرا فراموش کردند و مشغول معصیت گردیدند من هم به زودی کسی را بر آن‌ها مسلّط کنم که رحم بر صغیر آن‌ها نکند و احترام پیر مردان آن‌ها را نگاه ندارد و خون آن‌ها را بریزد و زن‌های آن‌ها را اسیر کند و شهرشان را خراب نماید.

حضرت ارمیا از سوی خدا این خبر را برای بنی اسرائیل آورد. علما و اخیار به جزع و فزع پرداختند که خدایا بدان ما معصیت تو را کردند تقصیر ما چیست؟ خطاب رسید: بدان را به واسطه معصیت عذاب می‌کنم و خوبان را به جهت آن که گناه را می‌دیدند و امر به معروف نهی از منکر نمی‌کردند. خداوند بخت التّصر را فرستاد و بیت المقدّس را خراب کرد و در بنی اسرائیل کشتار کرد.

عرض شد که معنی آزادی زبان همین است؛ یعنی در مجالس عمومی و خصوصی در بازار و خیابان از ظلم و ستم نهی کنند؛ هرکه باشد و هرچه باشد. و آزادی قلم هم این است که روزنامه‌ها و مطبوعات از روی انصاف و بی طرفی و بدون غرض شخصی انتقاد کنند. قبلاً هم گفته شد که میان عیب‌گویی و عیب‌جویی با فحش و تهمت و هتّاکی فرق بسیار است.

باید بگویند تا مردم بدانند که حقیقت آزادی و حکومت مردم بر مردم در اسلام است. اسلام می‌گوید هیچ‌کس نباید اسیر و حقیر ظلم شود. نباید از کسی بترسد و میدان ظلم و ستم برای ظالمین و ستمگران باز نماند. گمان نکنند کسی که زمام امور را به دست گرفت حقّ او این است که ظلم کند و حقّ دیگران این است که ظلم بکشند.

مقالات دینی و اجتماعی ۳۲

دو موجود جسمانی و مادی از لحاظ اینکه جسم و ماده هستند با یک دیگر تباین کلی دارند و هیچگونه اتحادی پیدا نمی‌کنند و از حال هم بی‌خبرند. مثلاً هر گاه دو قطعه سنگ صد گرمی را آسیاب و مخلوط کنیم در نگاه ابتدایی می‌گوییم ترکیبشان دویست گرم شده است. ولی با نظر دقت که بنگریم ممکن نیست یکی شده باشند بلکه ذرات ریز ریزشان از هم جدا و بی‌خبرند. ولی اگر آن دو موجود دارای روح و جان باشند ممکن است بین آن‌ها به وسائل مختلف نوعی اتحاد پیدا شود و از حال هم مطلع باشند. منتها اتحادهایی که حاصل می‌شود به حسب اختلاف موجبات اتحاد، دارای مراتب است.

مثلاً یکی از موجبات وحدت، مال دنیا است؛ دو نفر تاجر که با هم شرکت دارند مادام که مال و ثروت هر دو محفوظ است ارتباطاتشان به وسیله نامه و تلفن و تلگراف دائماً برقرار است ولی به محض اینکه یکی ورشکست شد آن دیگری قطع رابطه کرده به کلی از حالش بی‌اطلاع می‌شود. دیگری زبان است اگر شما در کشور غریب و ناآشنایی باشید وقتی یک همزبان پیدا می‌کنید چقدر خوشوقت می‌شوید و از درد و غم و نشاط و حزن یک دیگر مطلع می‌شوید. همچنین سومی وطن است و چهارمی نژاد..

ولی هیچ‌کدام از آن‌ها آن وحدت روحی و صفا و یگانگی حقیقی را باعث نمی‌شود و وسعت و دامنه اش آن قدر نیست. زیرا چه بسا میان جمعیت هم نژاد و هم وطن و هم زبان و همسایه و بلکه برادران که از یک پدر و یک مادر هستند مفارقت‌ها جنگ‌ها و کشتارها پیدا می‌شود. ولی یک وسیله و موجب در عالم هست که دامنه و وسعتش هر چقدر بیشتر باشد بر وحدت و اتحاد و یگانگی می‌افزاید و جمع بین مختلفات می‌کند و آن وحدت ایمانی است؛ که مصری را با ایرانی و حبشی را با یونانی برادر و همدرد می‌کند. هر چقدر عده بیشتر محبت و مودت بیشتر. زلف آشفته او موجب جمعیت ماست

چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد (کمال خجندی)

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (حافظ)

این وحدت است که صدها هزار جمعیت را در نشاط و حزن و غم و اندوه یکی می‌کند و شریک می‌سازد. وقتی دندان پیامبر در جنگ احد شکست چنان تمّوجی در عالم روح ایمانی افکند که در یمن او یس قرن دندان‌ش شکست. ابولهب به پیغمبر نزدیک تر بود اما علی از لحاظ ایمان، وحدت پیدا کرد **لَحْمُكَ لَحْمِي** شنید. حسین هم از پیغمبر شد **حَسْبُنَا مِنْهُ** و **أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ**. موجودات عالم اجسام و طبیعت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ یک دسته مثل خورشید خودشان نور هستند و منور سایر اشیاء؛ و یک دسته از خود نوری ندارند بلکه متبلور و هادی نور. یعنی نور را از منبع نور می‌گیرند و هم خود استفاده می‌کنند و هم به سایر موجودات می‌رسانند. شیشه و بلور و ماه و ستارگان دیگر که به دور خورشید در هر منظومه شمسی می‌چرخند این نوع هستند. دسته‌ای دیگر نه از خود نور دارند و نه هادی نورند بلکه عایق و مانع از رسیدن آن به سایر اشیاء هستند؛ مثل کوه و سنگ و خاک بلکه کره زمین. زمین حتی غرق در نور هم باشد و خودش هم استفاده کند ولی وقتی میان نور و سایر موجودات زیر دست حائل شود باعث محرومیت و دورافتادگی آن‌ها از نور می‌شود.

چیزی که محروم از نور باشد در ظلمتکده بی سعادت می‌فروم. هرچه با نور رو به رو شود شاداب و خرم و سعادتمند است این کره زمین ما است وقتی که روز است و اشعه روح بخش خورشید بر او می‌تابد همه چیز در جنبش و حرکت است؛ چاه از راه پیدا و گل از خار هویدا است. بازار و خیابان باز و گل و گلستان سرفراز است. نه ضلالت و گمراهی در کار است و نه خطر افتادن در چاه.

اما وقتی که شب می‌شود و نور خورشید جهان آرا روی خود را از زمین برمی‌گرداند زمین و آن چه در اوست جامه عزا به تن می‌کند و در دریای ظلمت و تاریکی فرو می‌رود. صداها خاموش و چرخ‌های عالم طبیعت از کار می‌افتد. بدن‌ها افسرده و کسل شده و تمام بیداری‌ها مبدل به خواب می‌شود. همچنین وقتی که زمستان می‌شود و کره زمین در مسیر خود از ساحت نور دورتر می‌شود افسرده و مرده است. باز موقعی که نزدیک خورشید می‌شود بهار است و زمین از حال افسردگی بیرون آمده شاداب و خرم می‌گردد و گل و لاله می‌دهد.

این نور ظاهری در عالم طبیعت است. همچنین در عالم حقیقت و انسانیت وجود مبارک پیغمبر ﷺ شمس است و نور دارد؛ و روشنی بخش سایر موجودات است؛ به نور او همه چیز واضح و آشکار و چاه از راه تشخیص داده می‌شود؛ سعادت از شقاوت و بدبختی از خوشبختی جدا می‌گردد:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (سوره بقره / ۲۵۶)

روزی که ملت مسلمان از شمس آسمان نبوت استضاء کرده و نورانیت گرفته بودند عظمت و سیادت داشتند مجد و بزرگواری شان عالمگیر شده بود و اگر همان نور را به حال خود می گذاشتند و حائل نمی شدند کار خود را می کرد و عالم را سرتاپا نور و درخشان می نمود. ولی مردمان دنیاپرست که در ضلالت و گمراهی بوده اند و در اغفال و اضلال دیگران استاد و ماهر شده بودند دیدند این نور چشم های آن ها را خیره کرده به کلی با بساط ریاستشان بازی کرده و آن را در هم پیچیده است با کمال استادی و مهارت پیش آمدند از باب ناچاری دست و رکاب پیامبر را بوسیدند؛ دختر خود را به عقد او در آوردند. ابوسفیان دخترش ام حبیبه را به پیامبر تزویج کرد و ابوبکر و عمر دختران خود را دادند... حتی در غدیر خم بیخ لک یا علی گفتند. ولی هنگامی که بنا شد ماه آسمان امامت به جای شمس بتابد و نور وحی را به زیردستان برساند حائل این نور شدند و باعث محرومیت دنیا گردیدند. در این عالم که عالم اسباب است وقتی جسم کدوری فاصله می شود و برابر نور را می گیرد عالم تاریک می شود و اثر این تاریکی مدت ها باقی می ماند.

منجمین در تقویم خود می نویسند: وقتی کره ماه میان زمین و خورشید فاصله شود و کسوف محقق گردد اثرش پنج ماه و شش ماه بعد ظاهر می شود. طوفان ها و سیل های مهیب و صاعقه ها به وجود می آید. حالا هر چقدر نور مهم تر و بزرگ تر باشد به همان درجه محرومیت از آن تاریک تر و سیاه تر است. این همه بدبختی ها و دربه دری ها و اختلافات مرامی و مسلکی که امروز در دنیا به وجود آمده است همه در اثر همان محرومیت بیست و پنج ساله عالم اسلامی است که با دست ابوبکر و عمر به میان آمد.

آخرگاه جسمی هم که حائل نور شود خودش قابلیت استفاده را دارد. مثلاً کره زمین و خاک است استفاده می کند گل و گلستان تحویل می دهد یا سنگ است و ممکن است لعل بدخشان و یاقوت شود. اما گاهی یک دیوار سهندی قد علم می کند و نه خود استفاده می کند و نه می گذارد موجودات دیگر از نور بهره مند شوند.

بدن سالم بدنی است که اعضا و اعصاب آن تحت فرمان مغز باشد و همه به وظائف خود عمل کنند و با هرگونه حادثه ای که روبرو شدند فوراً به مغز اطلاع دهند و منتظر فرمان او باشند. وقتی از مغز فرمان رسید در مقابل فرمان او تسلیم محض باشند و به موقع اجراء بگذارند.

مثلاً وقتی چشم منظره خطرناکی را می بیند سلسله اصلی مغزی را اطلاع داده و فوراً از مغز دستور می رسد که آتش است کنار برو. دریاست؛ شیر درنده است عقب نشینی کن؛ یا آنکه گوش در وسط خیابان صدای مخوفی را می شنود پس از اخبار به مغز به پاها دستور می رسد که

حرکت کن و به پیاده رو برو که از تصادف محفوظ بمانی. یا در اطاقی مشغول مطالعه است و بوی سوختگی به مشامش می‌رسد؛ به فرمان مغز از محل خارج شده و علاج واقعه را می‌نماید. همچنین سایر حواس و قوا تا موقعی که به دستور مغز کار می‌کنند سلامتی بدن محفوظ است؛ ولی وقتی که یک عضو از اعضا فلج شود و به وظیفه خود عمل نکند یا آنکه از مغز فرمان نگیرد در مخاطره خواهد افتاد. زیر ماشین خواهد رفت؛ در دریا غرق خواهد شد و از خطرات آتش و درندگان در امان نخواهد بود.

همین طور پیکر اجتماع هم درست مانند یک بدن انسانی است وقتی سالم و از خطرات مصون و محفوظ است که تمام اعضا و جوارح آن که همان افراد اجتماع اند در تحت فرمان مغز و عقل اجتماع کار کنند. مغز اجتماع و مُدرک مصالح و مفاصد آن، همان سلسله جلیله انبیاء و ائمه علیهم السلام و در رتبه پائین تر علما و دانشمندان اجتماع اند که راهنمای بشر می‌باشند؛ و با دین و قانون ایمانی راه را از چاه به مردم نشان می‌دهند. افراد بشر به برکت وحی پروردگار فضائل اخلاقی را از رذائل تشخیص دهند به طوری که هر کار خوب را برای خوبی آن انجام دهند و از هر بدی برای زشتی آن بپرهیزند؛ نه از ترس زندان و اعدام.

چنین اجتماعی اجتماع رشید و بالغ است. وگرنه جمعیتی که از ترس اعدام و زندان کار کند آن جمعیت هنوز به حدّ رشد ملّی و فکری نرسیده است و مثل همان بدنی است که اعضایش به فرمان مغز و عقل اعتنا نمی‌کنند. لذا می‌توان گفت این دستگاه های عریض و طویل تشکیلاتی وزارتخانه ها و زندان ها و میدان های اعدام همه نشانه عدم رشد جمعیت است.

آنان مردمی هستند که می‌خواهند مغز و عقل جمعیت تابع آن‌ها باشد و به دلخواه آنان فرمان بدهد. البته وقتی این طور شد قهراً مغز کناره گیری کرده و اعضا دیگر مانند گله بی چوپان طعمه گرگ ها و درندگان بیابان خواهند شد. حیثیت و استقلالشان برباد خواهد رفت و به کلی حُسن و قبح اشیا در نظرشان محو و نابود خواهد گردید. دیگر نمی‌توانند بفهمند که قمار و میگساری و ریا و بی حجابی چه مضراتی دارد.

می‌بینید اروپائیان به ما می‌خندند که چرا هنوز هم زنان شما چادر سیاه دارند؟ چرا باید زنان شما با مردانتان در امور اجتماعی همکاری نکنند؟ آقایان متجدّد مآب های ما هم این حرف ها را می‌گیرند و ورد زبان خود قرار می‌دهند؛ که واقعاً این چه حدود و قیودی است که از قرون وسطی در مملکت ما باقی مانده است؟ چرا باید آزاد نباشیم؟ دیگر نمی‌دانند که ما مسلمانان اعضا و جوارحی هستیم سر تسلیم در مقابل قوه عاقله اجتماع یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورده ایم. ما به فرمان او کار می‌کنیم. بدون وحی آسمانی از مصالح و مفاصد زندگی خود بی

خبریم. ولی آن‌ها به حرف ما خنده مستانه‌ای می‌زنند. آری خنده مستی که با نوشیدن شراب، قوه عاقله خود را از کار انداخته است. اما یک نفر آدم هشیار و عاقل که با متانت و آرامش از کنار خیابان راه می‌رود و تمام حرکات و رفتارهای مطابق فرمان عقل است متوجه است که این آدم آزاد و عربده کش یک ساعت بعد سرش به دیواری می‌خورد و به هوش می‌آید که اشتباه رفته است. آن وقت است که به آبرو و حیثیت از دست رفته اش باید افسوس بخورد ولی آدم مست به آدم هشیار می‌خندد و متعرضش می‌شود که چرا با من هم آهنگی نمی‌کنی؟ چرا این قدر خود را محدود و مقید نموده‌ای؟

آری دنیای امروز دنیای مستان و عربده کشان است عقلا و هشیاران کم‌اند و در اقلیت واقع شده‌اند؛ مستی بر هشیاری غالب شده است. البته باید به ما بختند ولی این غلبه مستان بر هشیاران آن روز پایه‌گذاری شد که علی علیه السلام را خانه نشین کردند و مغز اجتماع را از کار انداختند. او کنار رفت و میدان خالی شد. البته به اصطلاح آقایان خلأ هم که محال است فوراً به جای او کسانی آمدند که منشأ گمراهی و ضلالت اجتماع شدند.

پیشتر اشاره شد که نور و آفتاب عامل مهم سلامتی ماست و یگانه عاملی است که اثر قوی خود را با واسطه یا بی واسطه به بدن ما می‌رساند. در اهمیت نور خورشید گویند: آنجا که آفتاب بتابد طبیب راه ندارد. این اهمیت از آن جهت است که وسیله تشخیص اشیاء از دور و نزدیک می‌شود و نیز تمام حرکات جسمانی ما را تأمین و ما را از برخورد با موانع حفظ می‌کند. ترقی و نمو عالم نبات و حیوان از اثر نور شمس است؛ همه کس به خوبی دیده که عالم نباتی از اثر آفتاب سبز می‌شود و گل و ثمر می‌دهد و رنگارنگ می‌گردد و نمو می‌کند. در بعضی از نباتات این مسئله به قدری محسوس است که می‌بینیم شاخه‌ها به طرف خورشید حرکت می‌کند و با او می‌گردد؛ به این گیاه گل آفتاب گردان می‌گویند. بالعکس گیاهی که محروم از نور خورشید شود هر قدر هم زمینش مساعد و خوب آبیاری شده باشد پژمرده گشته و رنگ و نشاط خود را از دست می‌دهد.

در روی کره زمین همه چیز تابع و ریزه خوار خوان نور خورشید می‌باشد اگر تابش شمس قطع شود زمین سرد می‌شود و همه زندگان می‌میرند؛ همانطور که بدون هوا زندگی محال است بدون نور هم ممتنع است.

ریکلی از اطباء مشهور در وصف آفتاب و نور گفته است: آب عامل مؤثری است در زندگانی، هوا قوی‌تر از آن است و نور فوق همه. آب برای نگهداری ما کافی نیست ولی در هوا و نور شرایط اصلی محافظت زندگانی ما یافت می‌شود و می‌توانند ما را ترقی داده و امراضمان را دفع

و رفع کنند. رنگ پریدگی و فرورفتگی چشمان فقرا و نقاهتشان غالباً به محرومیت از نور بستگی دارد. بهبودی اغذیه آن‌ها را به سلامت عودت نمی‌دهد مؤثر اصلی در سلامت مزاج نوع بشر هوا و نور است. چنانکه متمولین ساکن در عماراتی که پنجره هایشان رو به شمال است به واسطه محرومیت از نور آفتاب اغلب مریض هستند. به عکس کسانی که پنجره اطاقشان رو به جنوب باز می‌شود همیشه سالم‌اند.

آری جایی که آفتاب راه ندارد طیب می‌آید. آن اطاق و منزلی که نور بتابد خوشبخت است؛ زیرا عامل قوّت بخش و سلامت انگیز نور است. گلبولهای قرمز خون را رنگین می‌کند و به اعصاب قوّت و سکون می‌دهد. خون بدن بدون نور صاف و سالم نیست و بدون خون صاف و خالص هم حیات وجود ندارد.

روزهای کوتاه و پربار و مه و تاریک زمستان عذاب آور است وقتی که آدمی در اوّل بهار برف و یخ را می‌بیند ذوب می‌شود و زمین از سبزه پوشیده می‌گردد به وجد و سرور می‌آید. همین که قدم به صحرا می‌نهیم و از تابش ملایم آفتاب برخوردار می‌شویم در احوال خود تغییر فوری و محسوس احساس می‌کنیم و تمام خستگی‌ها و پریشانی‌های خاطر را فراموش می‌کنیم. خورشید نه تنها سرچشمه نور و روشنایی است بلکه مبدء حرارت برای انسان و سایر مخلوقات نیز هست. در همان هنگام که خورشید نور می‌دهد حرارت نیز منتشر می‌سازد؛ و هر قدر آن اشعه عمودی تر باشد حرارت زیادتر است. همه کس می‌دانند که در تابستان حرارت زیادتر و بادوام تر از زمستان و همچنین در مناطق حاره گرما شدیدتر از مناطق قطبین است. علت آن همان عمودی بودن و یا مایل بودن اشعه شمس است. هر چقدر زمین و موجودات آن خود را محاذات اشعه عمودی و مستقیم نور قرار دهند با حرارت تر و گرم تر و شاداب تر خواهند بود؛ و هر چقدر خود را کنار بکشند سردتر و افسرده تر می‌گردند.

حرارت و احتراق هم یکی دیگر از عوامل اساسی حیات و زندگی موجودات است. تا حرارت غریزی حیوانی و احتراق درونی نباشد هیچ انسان و حیوانی زنده نمی‌ماند. و لذا انسان در هر تنفّسی که می‌کند مقدار معینی از اکسیژن هوا از راه ریه داخل خون شده و با کربنی که از هضم غذا داخل خون گردیده مخلوط و مرکّب می‌شود و از نتیجه آن ترکیب یک احتراق ملایم دائمی در بدن تولید می‌گردد به همان کیفیتی که در احتراق خارجی انجام می‌گیرد و اکسیژن هوا با کربن نفت یا ذغال مرکّب می‌شود و تولید حرارت می‌کند.

همچنان که حیات انسان و حیوان بستگی به نور و حرارت دارد حیات ملت و اجتماع هم به نور و حرارت حقیقی و معنوی وابسته است که آن نور، آفتاب نبوّت است. هر ملّتی که به

طور عمودی و مستقیم خود را در محاذات با آن نور قرار دهد گرم تر و با حرارت تر و بانشاط تر خواهد شد و هر جمعیت که منحرف و متمایل از نور دین شود افسرده تر و گمراه تر می‌گردد و محتاج به طبیب معالج. چنین جمعیتی دنبال رهبران مرام های مختلف می‌افتد ولی کجا می‌توان موجود محروم از نور را دوباره به حال سلامت بازگرداند؟ جز اینکه بار دیگر تحت اشعه نور قرار گیرد. موجودی که حرارت غریزی خود را در اثر از دست دادن احتراق درونی که در نتیجه استنشاق هوای کثیف و خالی از اکسیژن بوده از بین برده باشد محکوم به فنا و مرگ است. ملت زنده آن ملتی است که محیط خود را از هرچه که باعث آلودگی و کثافت است پاک کند و در هوای خالص دین محاذی با سرچشمه نوربخش و حرارت انگیز نبوت قرار بگیرد تا احتراق ایمانی درونی پیدا کند و شاداب و بانشاط شود.

بردار نقاب از رخ در ده قدح دیگر	یک باره خلاصم کن از جنت و از کوثر
جنت چه بُود بویی کوثر چه بود جویی	بر بوی مشوقانع مردانه ز جو بگذر
جوبینی و جوبینی اشکسته سبویی	اشکسته سبوهایی ناکرده لب از جوتر
دریای الهی بین آن کشتی شاهی بین	دریا که بُود؟ احمد؛ کشتی که بود؟ حیدر
کشتی توشنیدستی راهش به دل دریا	رو غوطه به دریا زن این کشتی را بنگر
گر خود به دل کشتی رفتی به خدا گشتی	هر دریا را کشتی هر کشتی را بنگر
این وادی بی پایان صد خار تورادر پای	وین منزل بی خوابان صد خواب تورادر سر
دامن به جهان در زن رودامن صاحب گیر	صاحب که بود رهرو، رهرو که بود رهبر
رهبر که بود عنقا جا کرده به قاف اندر	از کون و مکان برتر این عنقا را شهپر
ای مرغ گل آلوده افسرده و پژمرده	این پر گلین بگذار با شهپر او می پر
آنکه که عیان گردد هر پنهان در محشر	از قبر به جای من شکل تو برآرد سر
زیرا که در آن خانه غیر از تونه کس پنهان	زیرا که در این پیکر غیر از تونه کس مضمهر
این گوهر یکتا را زوتر بشکن باز آ	بشکن که عجب گوهر دارد به میان اندر
خونی که به رگ دارم غیر از تو نپندارم	هر کس نکند باورها این رگ و این نشتر
خاری است به پای دل از دست خسان ورنه	در دست تومی دارم آن یک رگ نازک تر
خون داری و رگ داری نصرت توجه بی عاری	رو مطلع دیگر گیرای خون و رگ ات بر سر

مقالات دینی و اجتماعی ۳۳

مردمان بر دو دسته اند: دسته‌ای مردم عقلی که برای هر چیز علتی قائل هستند؛ به این جهت در هر حادثه خوب یا بد فکر می‌کنند تا علت آن را بفهمند. اگر وضع بدی برایشان پیش آید سعی می‌کنند باعث آن را از میان ببرند و اگر طالب وضعی خوش باشند کوشش می‌کنند تا اسبابش را فراهم کنند.

دسته دیگر خیالی هستند که در پیش آمده‌های زندگی خوب و بد تفکر نمی‌کنند تا بفهمند علت آن‌ها چیست بلکه در هنگام بدی فقط شکوه و ناله می‌کنند و برای رسیدن به خوبی به امید و آرزو اکتفا می‌کنند. گویی در این جهان قائل به نظم و حسابی نیستند و از علت و معلول و قاعده و قانون چیزی نمی‌فهمند. گمان می‌کنند حوادث جهان از نیک و بد بی جهت و به طور جزاف پیش می‌آید. لذا فکر کردن و باعث بدی را شناختن و از میان بردن یا وسیله خوبی را دانستن و فراهم آوردن در منطق این دسته وجود ندارد.

ما مردم ایران فعلاً از حیث زندگی اجتماعی دارای وضع خوشی نیستیم؛ فضای زندگی اجتماعی ما که باید روشن و باصفا باشد از دود اعمال فاسد خود ما تیره و تار شده است؛ روابط اجتماعی ما که این فضا را به وجود می‌آورد اغلب نامنظم و غیرعادلانه است؛ و همین اختلال روابط اجتماعی و وظیفه‌شناسی عمومی است که فضای زندگی را بر همه تنگ و همه را خسته و از زندگی بیزار کرده است.

در این اجتماع بیشتر نقشه‌ها در راه شرّ طرح می‌شود بیشتر قدم‌ها در راه شرّ برداشته می‌شود؛ بیشتر زبان‌ها در راه شرّ به کار می‌افتد؛ صداقت جای خود را به دروغ و درستی به خیانت و وفا به مکر و عدالت به ظلم داده است؛ ریا می‌کنند نفاق می‌ورزند فریب می‌دهند و فریب می‌خورند؛ بدی می‌کنند و بدی می‌بینند؛ و همه کیفر اخلاق و اعمال زشت خود را می‌چشند و در همان اعمال زشت مسابقه می‌گذارند که از دیگران عقب نمانند.

هیچ کس نمی‌اندیشد که شاید در راه درستی و حقیقت خواهی سعادتی باشد و در طریق وفا و امانت عاقبتی نکو. همه گمان می‌کنند راه زندگی منحصر است به بدی و بی‌عفتی و جور و ستم و دروغ و ریا و تملّق و نفاق و مکر و خدعه. خدا را فراموش کرده حقیقت را مسخره پنداشته عدالت و تقوی را پشت سر انداخته یک باره افسار خود را به دست هوای نفس بی‌رحم داده

و دنبال فحشا می‌روند.

خود را آلوده به شراب و قمار و تریاک می‌کنند؛ دست به انواع خیانت و تقلب می‌زنند؛ به کینه جویی و ستیزه‌جویی برخاسته و با تازیانه حرص و حبّ جاه و خشم و انتقام در پی یکدیگر می‌دوند؛ و جان و مال خود و دیگران را تباه ساخته عاقبت زندگی را برباد می‌دهند. دست‌هایی که باید از پنجه آن‌ها هنر بریزد به گدایی دراز شده و پاهایی که باید راه سعادت پیمایند به طرف لثامت و دنائت روان گشته است. مغزهایی که باید از آن‌ها نور علم و عقل بتابد ظلمت‌کده اندیشه‌های بد گردیده و زبان‌هایی که باید از آن‌ها سخن حق بیرون آید برای دروغ و ضلالت به کار افتاده و قلم‌هایی که باید وسیله تنویر افکار جمعیت شود موجب فساد اخلاق و اشاعه فحشا و منکرات گردیده است.

از خواندن و شنیدن قصّه‌های شهوت‌آلود و خبرهای جنایت بار و دیدن و مرتکب شدن ستم‌ها و خیانت‌های متبادل دل‌های همگی سیاه، سینه‌ها تنگ، فکرها پریشان و سرها به سرگیجه افتاده است. همه بدی می‌کنند و بر بخت بد لعنت می‌فرستند و هر کدام بر این آتش بیداد هیزمی می‌نهند و از دود آن می‌نالند.

هنگامی که فضای زندگی اجتماعی بشر به این کیفیت دودآلود و دردآور می‌شود مردم خیالی در پی شناختن علّت آن نیستند و فقط به ناله و شکایت اکتفا می‌کنند و در همان حال خودشان نه تنها به وظیفه اجتماعی خود عمل نمی‌نمایند بلکه آلودگی جدیدی در فضای زندگی برای خود و دیگران ایجاد می‌کنند. ولی اگر مردمی پیرو عقل و در پی شناختن علل و موجبات و معترف به نظم و قانون در عالم باشند به فکر این خواهند افتاد که آن علّت‌ها را که باعث تیرگی زندگی شده‌است از میان ببرند.

در آن صورت خواهند فهمید که مقداری از آن علّت‌ها به دست خود آن‌هاست. یعنی هر یک از آن‌ها متوجه خواهند شد که شخص او نیز در هر مرتبه و مقامی هست به سهم خودش به وظیفه اجتماعی خود درست عمل نمی‌کند و در فاسد ساختن حیات اجتماعی سهمی دارد. پس به این اندیشه خواهد افتاد که قبل از هر اقدام دیگر شخص خود را اصلاح کند و یکی از علل فساد را از بین ببرد و موجبات پاکی و صفای زندگی را فراهم سازد.

بعضی هستند که چون بدبخت می‌شوند به کسی که باعث بدبختی آن‌ها شده نفرین می‌کنند؛ مانند کسانی که مبتلا به تریاک و مشروب و قمار می‌شوند و مانند زنان و دخترانی که فریب نامه‌های عاشقانه جوانان یا سیم و زر توانگران را می‌خورند و حیثیت و اعتبار خود را از دست می‌دهند؛ و مانند ملّتی که افراد خائن آن به طمع جاه و مال و مقام آلت اجرای مقاصد

بیگانگان می شوند. عموم این ها همین که میوه تلخ عمل خود را می چشند در آن موقع به خود می آیند و متوجه باخت خود می شوند و بر کسی که باعث گمراهی آن ها شده لعنت می فرستند. باید دانست که این سخنان و این عذر ها اگر چه موقتاً روح بدبخت شدگان را به دروغ آرام می کند اما نزد عقل صحیح بی ارزش است. یعنی کسی که بخواهد مطابق عقل قضاوت کند. از همان جوانی که گناه تریاکی شدن خود را به گردن رفیق بد می اندازد و می گوید او مرا به این کار دعوت کرد؛ می پرسد: تو چرا پذیرفتی و چرا قطع رفاقت و آمیزش نکردی؟ و به آن دختر یا زنی که باعث بدبخت شدن خود را فلان دوست شوهر یا فلان جوان همسایه یا مرد توانگر می شمارد و می گوید او مرا به این راه خواند، می پرسد: تو چرا رفتی؟ و به افراد آن ملت که باعث بیچارگی خود را دیگران می دانند و می گویند: آن ها به ما چنین و چنان گفتند و نویدها دادند، می پرسد: شما چرا قبول کردید؟

البته در این دنیا از این گونه منادیان فساد و دعوت کنندگان به فسق و فجور و خیانت و ستم همیشه بوده اند ما نمی توانیم همه آن ها را از عالم براندازیم. ما باید خودمان را نگهداریم و دنبال آن ها نرویم. در دنیا همیشه باد و باران و در دریا پیوسته موج و طوفان هست؛ ما باید پنجه و سقف اطاق و بدنه و سگان کشتی خود را محکم سازیم.

این بی خردی است که هرکس یا هر ملت به جای مراقبت از خود، باعث بلایا ملامت کند تا خود را مبرا نشان دهد. اینان توجه ندارند که با این عذر ها به بی ارادگی و سفاهت خود اعتراف می کنند. معنای این گونه سخن آن است که من از خودم نه فهم دارم و نه رشد؛ نه تشخیص و نه اراده. هر بادی از هر طرف بوزد مرا آن طرف می برد و خدا باد بد را لعنت کند که مرا به طرف تیره بختی می برد. هرکس یا هر جامعه که در مقام بدبختی بیشتر از حوادث خارجی بنالد و گله کند همین گله و ناله اش اعتراف ضمنی به عدم رشد است. و سفاهت و عذرش نزد عقلا پذیرفته نیست. هر که انتظار داشته باشد در دنیا روزی پیش آید که در آن روز تخم بیماری ها از زمین و ریشه بدی ها از دل بشر برفتند تا او به سلامتی و بدون خطر زیست کند چنین کس کم خرد است. دنیا همین است که هست.

همیشه همین گونه موجبات خطر و ضرر و عوامل گمراهی و فساد در دنیا بوده و بعد از این هم خواهد بود. انسان عاقل باید گوش و چشم خود را باز کند و عقل خدا داده را به کار اندازد و تجربه و حکمت های روزگار را پیشرو خود سازد و خویش را از خطر و ضلالت مصون بدارد. انسان نباید مستی و دیوانگی، شهوترانی و خیره سری کند؛ نباید دنبال هرکس که او را بخواند برود و لقمه را از دست هرکس که به او داد بگیرد و به مجرد این که دورنمای موهومی از جاه یا

مال یا شهوت به نظرش آمد عقل و دل را از دست دهد و مانند مجنونی آشفته در پی آن بتازد. باید قصه‌هایی که از گذشته برایش نقل می‌کنند را به خاطر سپارد و چون مانند آن موارد پیش می‌آید تأمل و دقت کند. انسان خود مسئول سعادت و شقاوت خویش است

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (سوره رعد / ۱۱)

انسان است که فضای زندگی خود را تیره و تار می‌کند و دنیا را بر خود جهنم می‌سازد. همین انسان است که می‌تواند دوباره فضای حیات اجتماعی خود را صاف و روشن و نمونه بهشت برین سازد. وظیفه نشناسی و لاقیدی و بی‌اعتنایی به حق و عدالت مکدرش ساخته و با مقید شدن به درستی و روآوردن به عدالت و تقوی می‌تواند پاکش سازد.

هرکس با یک سخن دروغ و یک عمل زشت می‌تواند خاشاکی بر آتش فساد اجتماع بنهد و همان کس با جلوگیری از بدی خودش می‌تواند مقداری از دود این آتش بکاهد و روزه‌ای به طرف پاکی و صفا و سعادت بگشاید. اگر هرکس به جای این همه ناله و شکایت از دیگران مقید به اصلاح شخص خود شود و نگذارد که از وجود او امثال آن بدی‌ها که از دست همان بدیها می‌نالد ظاهر شود زندگی اجتماعی رو به بهبودی و روشنی خواهد رفت و این خزان زندگی به بهاری دلگشا مبدل خواهد شد.

سعادت بارانی نیست که از آسمان بیارد بلکه چشمه‌ای است که از قلب سرازیر می‌گردد. نفس انسانی که از پیرایش پاک و از سرنوشت خود خوشنود و از هوی و هوس و شهوت‌های زندگانی برکنار باشد هر جا که رود و در هر مکان یافت شود در کاخ و کلبه شهر و دهکده و در جمع و تنهایی در حالت انس و جدایی در عمارت باشکوه و خانه ساده در بیشه‌ها و صخره‌ها بسی نیکبخت خواهد بود.

آری سعادت را از مال و دلبستگی به دنیا و زر و سیم و قصرها و بوستان‌ها و گل‌ها و گلزارها نمی‌توان به دست آورد؛ بلکه مرکز آن در کانون سینه انسان است. و اگر کسی بخواهد می‌تواند قلب را سرچشمه سعادت و نیکبختی و یا کانون بدبختی و بیچارگی خود قرار دهد.

خنده‌های بینوایان و درماندگان، بیچارگان و تیره بختان نشانه خوشی و راحتی آن‌ها نیست بلکه نشانه اکسیر سعادت است که در دلشان نهفته است. و این ناله‌ها که از سینه ثروتمندان و توانگران، بزرگان و ناموران به گوش می‌رسد نه از درماندگی و بیچارگی آنان در کشمکش زندگی و تنازع بقاست بلکه بر اثر بدبختی پنهان در اعماق دل هایشان است که سعادت را در نظرشان یک امر موهوم و خیالی مجسم نموده است.

هیچ چیز مانند کینه، صفای نفس را تیره نمی‌کند؛ و آرامش و راحتی وجدان را برهم نمی‌زند. هیچ چیز مانند عاطفه و عشق، صفحه خاطر را روشن و تیرگی آن را به روشنایی مبدل نمی‌سازد. سیه بخت‌ترین مردم کینه ورزان هستند که زیان و ناسازگاری بشر را آرزو می‌کنند و سرانجام به سزای کردار و پندار زشت خود می‌رسند. خوشبخت‌ترین مردم دوستداران بشریت‌اند که مهر و محبت خود را از کسی دریغ نمی‌دارند و مردم از صمیم قلب پاداش خوبی‌های آنان را می‌دهند...

مقالات دینی و اجتماعی ۳۴

کسی با همه گونه نعمت و قصر و خدم و مرکب و تفرجگاه خود را از درختی آویخته و حلق آویز کرده بود. در نوشته ای که در جیبش گذاشته بود علت خودکشی اش را تنهایی خود ذکر کرده بود.

هُمُومٌ رِجَالٌ فِی أُمُورٍ کَثِیرَةٍ وَهَمٌّ مِّنَ الدُّنْیَا صَدِیقٌ مُّسَاعِدٌ
يَكُونُ كَزَوْجٍ بَيْنَ جِسمَینِ قُبِیْمَتِ فَجِسمُهُمَا جِسمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ (دیوان امام امیرالمؤمنین)

و گاهی با همه این نعمت ها، تصور این که چرا فلان کس بالاتر از من نشست و یا جلوتر از من رفت لذت همه این نعمت ها را از بین می برد؛ و همچنان درهای سعادت به روی او بسته می ماند. بنابراین دعای جامعی که با با اجابت آن درهای سعادت باز می گردد از خداوند زندگی گوارا خواستن همراه با طول عمر است. همان عافیتی که امام علیه السلام توصیه می کند در شب قدر از خدای متعال خواسته شود.

چون عافیت و عیش گوارا تنها ملازم با صحت بدن و مأمون بودن از کید دشمن و فراوانی روزی و آزادی از قیود نیست بلکه با تأمین امر آخرت نیز ملازم است. زیرا کسی که به معاد عقیده مند باشد مادام که از آتش دوزخ و رجا به نعم باقیه آسوده خاطر نگردد زندگی در معرض زوال و انقطاع این جهانی او گوارایش نخواهد شد. خلاصه عیش گوارا و خوشبختی و عافیت با راحتی فکر توأم است بلکه همان راحتی فکر است و سعادت جز او چیز دیگری نیست.

اگر فکر در ارامش نباشد هیچ لذتی از لذائذ دنیا به کام شیرین نمی آید. حال راحتی فکر در فقر باشد یا غنا در هرچه باشد همان را خدا مرحمت کند که عین سعادت است. گرچه فقر در نظر خیلی از مردم دور از سعادت به نظر می آید ولی چنین نیست فقر به راحتی فکر نزدیک تر از غناست و لو صاحبان آن قدرش را نمی دانند.

ابراهیم ادهم شخصی را دید که از فقر شکایت می کند گفت مگر فقرت را ارزان خریده ای که قدرش را نمی دانی؟ فقیر پرسید: مگر برای فقر بهایی است که تا من ارزان خریده باشم؟ ابراهیم گفت: بله من تخت و تاج داده ام تا فقر را خریداری کنم ولی تو برایش بهایی نپرداخته ای؛ همین است که قدرش را نمی دانی.

بادیه گردان عشق فخر بنی آدم اند
معتکفان حرم از کرمش شاگرد
در بر دُردی کشان راز نباید نهفت
مرحله شوق را خضر نباشد دلیل
با همه آلودگی پاک تر از گوهرند
لب زسخن بستگان از دم هم آگه اند
انجمنی کرده اند خیل خراباتیان
واله و شیدای دوست محو تماشای دوست
تیغ بتازد اگر بر سرشان شاگرد
بیشی اگر بایدت خواجه کم خویش گیر
روشن از این درمتاب رخ که گدایان آن
تاشده جویای دوست بی خبر از عالم اند
گوشه نشینان دیر با غم او خرم اند
زان که به روشندلی معنی جام جم اند
گمشدگان رهش راهنمای هم اند
با همه افسردگی تازه تر از نسیم اند
از همه در رانندگان در دل هم محرم اند
بی لب و کام و زبان هم نفس و هم دم اند
شادانه در شادی اند غمزده نی در غم اند
برق بسوزد اگر خرمنشان خرم اند
گر چه در این آستان بیش پسندان کم اند
رنج تور را راحت اند زخم تور را هم اند (روشن اصفهانی)

گر چه جامه این ایات بر قامت خراباتیان بلند است ولی برای قامت آن هایی که رسا است بسیار عالی و خوش مضمون است. آن که بیشی در او مضمر باشد همان است که توأم با رضاست. وگرنه بیشش کم و موجودش برابر با معدوم خواهد بود.

باری عمده سعادت و نیکبختی انسان در راحتی فکر و آسایش خیال است؛ از پیشگاه مقدّس الهی همین را درخواست نمایید تا همه چیز را درخواست کرده باشید. به قول مَثَل عربی:

«كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا»

اگر نعمت آسایش، روزی کسی نبود از هیچ لذتی بهره نخواهد برد... می‌گویند بعضی از راجه های هند تخت روان خود را به اسب و استر نمی‌بندند چرا که حیوان لیاقت حمل تختشان را ندارند پس باید انسان آن را به دوش کشد. واعظی گفته بود: ما پس از مرگ به چنان درجه و رتبه‌ای می‌رسیم که تخت ما بر دوش انسان روان می‌شود.

آقای زنجان‌نوشته‌اند: یکی از سرشناسان هند را در حمامی در کربلا دیدم که بازکردن بند قبا و پیراهن و کمر را هم نوکرش برایش انجام می‌داد. او مانند چوب خشک تکان نمی‌خورد. ابتدا گمان کردم که مریض است و توان این کار را ندارد و قاد ربه حرکت نیست. اما معلوم شد که گرفتار مرض کبر و نخوت بود و این بیماری او را از حرکت بازداشته بود. بیچاره به صرف یک خیال موهوم از آن نعمت خداداد استفاده نمی‌کرد. حال اگر یک بار نوکری برای بازکردن

تکمه پیراهن نباشد چه غصه‌ها خواهد خورد. اینها همه مظاهر و جلوات حبّ دنیا است که در دین ما فرمودند:

« حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ » (کافی)

وقتی محبت دنیا در دل بنشیند موجبات بدبختی و ناراحتی فکر را فراهم می‌کند ولی کسانی که به خدا متوجّه باشند هیچگاه غم و غصّه بر دل خود راه نخواهند داد.

هر بلا کز دوست آید رحمت است	آن بلا را بر دلم صد منت است
ای بلا های تو آرام دلم	حاصل از درد تو شد کام دلم
نالَم و ترسم که او باور کند	وز کرم آن جور را کمتر کند (مثنوی)

کسی که دائماً در فکر پروراندن بدن و متعلّقات آن باشد فرسنگ‌ها از مرحله سعادت دور است. نظیر آن کسی که برای یک امر جزئی مثل مراقبت از اتوی شلوار خود را از خیر و سعادت حضور در صفوف نماز جماعت و مجالس دینی محروم ساخته است.

چه جوانانی که مایل به شرکت در مجالس دینی و نماز جماعت هستند اما لباسی که ارمغان تمدن نوظهور است برایشان محدودیت درست کرده است. که اگر بنشینند و یا سجده کنند با اتوی لباس چه کنند؟

این اهمیت تا جایی است که برخی ایستاده ادرار می‌کنند تا لباسشان آسیب نبیند...

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان	و ربحه غیرُ محض الخیر خسران
یا خادمَ الجسم کم تسعی لخدمته؟	فانت بالنّفس لا بالجسم انسان (ریحانة الادب)

مقالات دینی و اجتماعی ۳۵

معنی مساوات در اسلام

﴿ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ﴾ (سوره حجرات / ۱۳)

علمای علم الاجتماع می‌گویند وجود چهار امر در یک جامعه پایه های آبادی و ترقی و ثروت و رفاهیت عمومی و خیر آن ملت را استوار می‌کند. مساوات، امنیت، حریت و امتیاز فضلی معنی مساوات این نیست که بزرگی و کوچکی و رئیسی و مرئوسی از بین برود و حس احترام و تعظیم و تکریم از مردم سلب شود. یک حمال با پادشاه مملکت پهلوی به پهلوی یک دیگر بنشینند و حقوق سرباز و سرلشکر مساوی باشد و کسی احترام عالم را نگاه ندارد؛ که این اشتباه است. این معنی مثل همان معنای نادرستی است که برخی از حریت در ذهن دارند.

مساوات این است که باید همه مردم از بزرگ و کوچک و شاه و گدا و جاهل در برابر قانون مساوی باشند و تمام قوانین درباره تمام آن‌ها بالسویه اجرا شود. یعنی هرکس دزدی کرد دستش را باید برید هرکس شراب بخورد باید حدش اجرا شود. هرکس با زن شوهردار زنا کند سنگسارش کنند. به هر کس مالیات تعلق گرفت باید بدون استثنا بپردازد. و این مساواتی است که تمام ادیان آسمانی گفته‌اند.

چون تمام قوانین ادیان و انبیا از طرف خداست و خدا هم در اوامر و نواهی برای احدی فرق نگذاشته و ملاحظه هیچ کس را ندارد. مثلاً فرموده است:

﴿ أَقِمُْوا الصَّلَاةَ ﴾ (سوره بقره / ۴۳)

این حکم برای همه کس هست دیگر نمی‌شود بگوید من سیدم نماز نمی‌خوانم یا من حجة الاسلام یا شاه و شاهزاده و وزیرم پس نماز نمی‌خوانم. چنان که بعضی از عوام به خطا معتقدند که نماز از گردن شاه ساقط است؛ شاه باید فکرش مستغرق در رعیت پروری و عدالت گستری باشد.

غیر از آن عده (مثل هر زن حائض) که مستثنی شده‌اند همه مأمورند که نماز بخوانند. یا فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ (سوره بقره / ۱۸۳)

یعنی در ماه مبارک، روزه بر شما واجب است. هرکس باشد باید روزه بگیرد. میان مرد و زن و فقیر و غنی فرقی نیست. مگر آن‌ها که خود مستثنی فرموده است مثل بیمار و مسافر. زکات هم همین‌طور است حج و جهاد و سایر قوانین هم استثنا بردار نیست. این معنی مساوات در دین و قانون الهی است؛ قانونی که بین عالی و دانی فرق بگذارد قانون نیست و اگر فرق گذاشته شود روز به روز بر ذلت و بیچارگی مردم افزوده خواهد شد.

حال این معنی را از آیات قرآن و اخبار ائمه اطهار علیهم‌السلام بیان می‌کنیم تا معلوم شود این شعار مساوات که امروزه بر سر زبان‌هاست و هرکس به سلیقه خود برایش معنایی دارد لفظ تازه‌ای نیست. دین اسلام بیش از تمام ادیان و مرام‌ها و مسلک‌ها بر آن تاکید داشته و آن را محترم‌تر دانسته است.

شرح تمام آیات و اخبار در این باب که حکایت از مساوات دارد در این جا مقدور نیست؛ اما به طور مختصر باید گفت: مفهوم مساوات که در فارسی به معنی برابری است یعنی این که خداوند تمام افراد عباد را در ادای وظائف و تکالیف دینی و اجرای قوانین شرع مساوی قرار داده است. معنی آیه شریفه هم همین است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ (سوره کهف / ۱۱۰)

یعنی بگو من هم انسانی هستم مثل شما؛ هرچه بر شما واجب است بر من هم واجب و هرچه بر شما حرام است بر من هم حرام است.

خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«حُكْمِي عَلَى الْوَاحِدِ حُكْمِي عَلَى الْجَمَاعَةِ» (بحار الانوار)

یعنی هر حکمی که من می‌کنم بر جمیع می‌کنم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«وَاللَّهِ مَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ اتَّصَرْتُ بِهِ قَبْلَكُمْ وَلَا نَهَيْتُ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ أَنْتَهَيْتُ عَنْهُ قَبْلَكُمْ» (نهج البلاغه)

یعنی قسم به خدا که من امر نکردم شما را به چیزی مگر آن که خودم به او مأمور شده‌ام و نهی نکردم شما را از چیزی مگر آن که قبل از شما تارک آن بوده‌ام. آیه دیگری که دلالت بر مساوات دارد این آیه سوره زمر است:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾

ظاهر معنی این است که ای پیامبر به تو و انبیای پیشین وحی شده است که اگر به خدا شرک ورزی به یقین عملت نابود خواهد شد و از زیان کاران خواهی شد. یعنی حکم خدا درباره مشرک شدن بین پیامبر و غیر او مساوی است.

در ذیل این آیه آورده اند روزی پیامبر بر فراز منبر فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ بدانید حکم خدا این است هرکس دزدی کند دستش را ببرند. والله هرکس دزدی کند دستش را قطع می کنم حتی اگر دخترم فاطمه باشد. وقتی حضرت فاطمه (علیها السلام) این کلام را شنید دلش شکست که چرا پدرم به من مثال زده است. این بود که این آیه نازل شد.

یکی از اصول مذهب عدل است و اگر منکر عدل خدا باشیم کافر خواهیم بود. امر قرآن نسبت به عدل همان مساوات است که می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾ (سوره نحل/ ۹۰)

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (سوره ص/ ۲۶)

و در آیات دیگر تصریح شده است که وظیفه حاکم است که حکم به عدل و حق کند و بین بندگان خدا فرق نگذارد. می فرماید: ای داود اگر متابعت هوای نفس کنی گمراه می شوی یعنی از دین و قانون خدا خارج می شوی.

خدا می داند که اگر حاکم و زمامدار یک جمعیتی عادل نباشد و متابعت هوای نفس کند چه بدبختی و تیره روزی نصیب مردم می شود. لذا برای آن ها عذاب شدیدی قرار داده است. این قرآن ما است که خیلی اهمیت به عدل در حکومت می دهد اما از غایت بی اطلاعی ما فقط خیال می کنیم که عدالت تنها در امام جماعت شرط است. آن هم به قدری شیطان و سوسه می کند که اگر ببینیم امام جماعتی قدری تند راه می رود یا لباسش و خوراکش چطور شده می گوییم دیگر عادل نیست. ولی در سایر طبقات مردم دم از عدالت نمی زنیم.

نمی دانیم که اگر امام جماعت عادل نشد فقط پشت سر او نماز نمی خوانیم و دیگر ضرری متوجه ما نمی شود؛ اما اگر حاکم و فرماندار شهر عادل نباشد و قانون را درباره متجاسرین و متجاوزین اجرا نکند دیگر شب در خانه خواب راحت نخواهیم داشت. زنان جرئت بیرون رفتن از منزل نخواهند داشت. و به همین قیاس اگر زمامدار مملکت عادل و مجری قانون نباشد. در کتاب وسائل الشیعه که از کتب موثق نزد جمیع علماست روایتی از کافی آمده است که:

پس از مرگ عالمی از بنی اسرائیل که بسیار عادل بود و جز به رضای خدا داوری نمی کرد او را در خواب دیده بودند که ماری مشغول گزیدن بینی اش بود. از او پرسیده بودند: چرا چنین است؟ تو که هیچ وقت حکم به ناحق نداده بودی و همیشه و میان فقیر و غنی فرق نمی گذاشتی. چرا مبتلا به این عذاب شده ای؟ جواب داده بود: روزی برای مرافعه ای دو نفر نزد من آمدند؛ یکی از طرفین، برادر زن من بود. پیش خود گفتم: ای کاش که در این مرافعه حق با برادر زنم باشد تا از این حکم از من نرنجد.

ملاحظه کنید که چقدر مطلب اهمیت دارد و تا چه اندازه خداوند می خواهد که به عدل و مساوات بین مردم حکم شود. حالا در مملکت ما حکم خدا و حکم قرآن به دست اشخاصی افتاده که هر وقت و هر طور دلشان خواست آن را اجرا می کنند. دزدی را برای ده تومان دزدی زندانی می کنند و خانواده ای بدبخت و بی سرپرست می شود و به دیگری با همه دزدی های بزرگش مقام و منصب و خلعت می بخشند. چنان خدا را فراموش کرده و از جاده مستقیم دیانت دور افتاده اند که دیگر صدا به گوششان نمی رسد. قرآن این گونه گمراهی را به ضلال بعید تعبیر کرده است. چون گمراهی دو گونه است: یکی آن که گمراه از جاده منحرف شده اما خیلی دور نرفته باشد؛ هوز صدا به گوشش می رسد. این ضلالت و گمراهی است ولی ضلال بعید نیست. اما کسی که چنان از جاده مستقیم دور شده که اصلا صدایی به او نمی رسد او گرفتار ضلال بعید است.

به چه کسانی باید گفت که قانون در مملکت ما تنها علیه بیچارگان و بی پناهان اعمال می شود. زندان و فحش و کتک، نصیب آفتابه دزد و تخم مرغ دزد است. اصلا دزد در زبان ما به کسی می گویند که اقلام کوچک را می دزدد. به گروهی که اقلام بزرگ مثل زمین و ماشین و خانه و مملکت سرقت می کنند اعیان و اشراف می گویند...

مرحومین شهیدین در کتاب شرح لمعه در کتاب قضاء می فرمایند:

«و يجب على القاضي التسوية بين الخصمين في الكلام بينهما والسلام عليهما ورده إذا سلما عليه والنظر إليهما وغيرها من أنواع الإكرام كالإذن في الدخول والقيام لهما والمجلس و طلاقة الوجه والانصات لكلامهما...»

روزی انوشیروان به وزیر خود بوذرجمهر گفت: ده مخروبه ای پیدا کن می خواهم به یکی از نزدیکانم ببخشم تا آن را برای خود آباد کند. بوذرجمهر یک ماه مهلت گرفت و به جستجوی روستایی آباد نشده پرداخت. در این مدت از هر جا که خبر می گرفت مراتع حاصل خیز بود و دهات معمور. به نزد شاه آمد و به عرض رساند که چنین دهی نیافتیم. انوشیروان گفت من

خودم می دانستم و یقین داشتم که به واسطه عدل من جمیع دهات و قری آباد و معمور است ولی میل داشتم که تو ملتفت باشی و بدانی که عدل، مملکت را آباد می کند و دولت و ثروت را زیاد می کند. اما ظلم و ستم و عدم مساوات در قانون است که مملکت را خراب و ملت را فقیر و ذلیل می کند و از جمعیت نفوس می کاهد.

اصل بعثت انبیا برقرار کردن مساوات و نجات مظلومان از دست ظالمان است. حضرت موسی علیه السلام از سوی خدا مأمور بود بنی اسرائیل را از ستم فرعون و فرعونیان خلاص کند. و معلوم شد که بقای ملک و مملکت منوط به مساوات است. آزادی نیز باید همراه این مساوات وجود داشته باشد. یعنی به حکم قرآن جان و مال و عرض و ناموس و زبان تمام مسلمانان آزاد است. یعنی احدی نمی تواند بدون حکم خداوند به جان یا مال یا ناموس احدی زیان و ضرر برساند. امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت به فرزندانش می فرماید:

«كُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً»

و در صفات علی علیه السلام آورده اند که:

«لَا يَظْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ وَلَا يَتَأَسُّ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ»

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با حذیفه بن الیمان در بیابانی بر سر چاهی رسیدند. حذیفه پارچه ای را حایل کرد تا رسول خدا در آن چاه غسل کنند. آنگاه حذیفه خود را برای غسل آماده ساخت. پیامبر پارچه ای برداشتند تا برای او حایلی بسازند حذیفه امتناع کرد و گفت پدر و مادرم فدای شما من حاضر نیستم. اما حضرت جامه را نگهداشت تا حذیفه از غسل فارغ شد. و این روش اخلاقی و متواضعانه رسول الله صلی الله علیه و آله بود. که خود فرموده است:

«مثل المؤمنین اذا لقيا مثل الیدین تغسل إحداهما الاخری» (شرح اصول کافی)

و یا این سخن

«مَا اصْطَحَبَ اِثْنَانِ اِلَّا كَانَ اَعْظَمُهُمَا اَجْراً وَ اَحَبُّهُمَا اِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَرْقَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ» (اصول کافی)

دومین پایه و اساس آبادی مملکت حریت است اما نه به آن معنی که بهانه جویان می گویند. این که هر کس هر کاری را که دوست داشته باشد انجام دهد.

حریت انواعی دارد: آزادی هویت، آزادی لسان و آزادی قلم. آزادی هویت یعنی افراد آزاد هستند و کسی نمی تواند کسی را مگر به حکم خدا و قانون به زندان یا تبعید وادار کند. در شریعت اسلام در باب آزادی شخصی تأکید بسیار شده مثل اینکه احدی را نمی رسد به احدی فحش و

دشنام بدهد یا مشمت و سیلی بزند حتی آنکه احدی حق ورود به خانه دیگران را ندارد.
در قرآن از تجسس و حتی بالا رفتن از دیوار خانه مردم و از گمان بد درباره مسلمان نهی شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَجِبْ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكَمُ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ﴾ (سوره حجرات / ۲۱)

این آیات به صراحت از تجسس و بدون اذن وارد خانه مردم شدن و از بام بالا رفتن را نهی کرده است.

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ (سوره بقره / ۱۸۹)
و حتی نهی می کند که برادر دینی خود را توهین آمیز خطاب نکنید و کسی را سخریه و استهزاء نکنید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ (سوره حجرات / ۱۱)

به چشم عجب و تکبر نظر به خلق مکن
مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست

که مردمان خدا ممکن اند در او باش
کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش (سعدی)

مقالات دینی و اجتماعی ۳۶

«رسول الله ﷺ فرمود: مَنْ أَذَلَ مُؤْمِنًا أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقَلَّةِ ذَاتِ يَدِهِ شَهَرَهُ اللَّهُ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (بحار الانوار)

چنین کس را خداوند در روز جزا بر جسر جهنم نگه می دارد و نزد خلائق رسوایش می کند.
که در حدیث قدسی است:

«لِيَأْذَنَ بِحَرْبٍ مِنِّي مَنْ أَذَلَ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ» (بحار الانوار)
و علی علیہ السلام فرمود:

«لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِمًا» (وسائل الشیعة)

بر مسلمان شایسته نیست که مسلمانی را به هراس اندازد. و تا این حد درباره رعایت حق مسلمان تأکید شده.

این سخنان از رسول گرامی ﷺ روایت شده است:

«مَنْ دَفَعَ مُؤْمِنًا دَفْعَةً لِيُذِلَّهُ بِهَا أَوْ لَطَمَهُ لَطْمَةً أَوْ أَتَى إِلَيْهِ أَمْرًا يَكْرَهُهُ لَعْنَتُهُ الْمَلَائِكَةُ حَتَّى يُرْضِيَهُ مِنْ حَقِّهِ وَيَتُوبَ وَيَسْتَغْفِرَ» (بحار الانوار)

«وَمَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللَّهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ حُشِرَ مَعْلُولًا حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ» (مکارم الاخلاق)

«مَنْ آذَى مُؤْمِنًا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ وَمَنْ آذَى اللَّهَ فَهُوَ مَلْعُونٌ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ. در کافی نقل می کند: قال رسول الله ﷺ قال الله تعالى يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَذَلَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرْضَدَنِي بِالْمَحَارِبَةِ وَمَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ قُلْتُ يَا رَبِّ وَمَنْ وَلِيَّكَ هَذَا فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ مَنْ حَارَبَكَ حَارَبْتَهُ قَالَ لِي ذَاكَ مَنْ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُ لَكَ وَلَوْصِيَّكَ وَلِذَرِيَّتِكَمَا بِالْوَلَايَةِ» (بحار الانوار)

«سَبَّابُ الْمُؤْمِنِ كَالْمُشْرِفِ عَلَى الْهَلَكَةِ» (وسائل الشیعة)

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ» (بحار الانوار)

با این آیات و روایات میزان اسلامیت افراد سنجیده می‌شود. آیا در ظلم و تعدی و پایمال کردن حقوق زیردستان نشانه‌ای از اسلامیت دیده می‌شود؟

قصه این اسلام، قصه وضوی بی‌بی تمیز خالدار است که شیخ بهایی در کتاب نان و حلوا آورده است. با وضویی که اول روز می‌گرفت همه کار می‌کرد و سرانجام نماز هم می‌خواند.

این وضو از سنگِ رو محکم‌تر است این وضو نبود، سد اسکندر است

مسلمانی زمانه ما چنین معجونی است که با هیچ ظلم و معصیت و فسق و فجور منافات ندارد. شراب می‌خورد باز مسلمان است. قماربازی می‌کند باز مسلمان است. نماز نمی‌خواند باز مسلمان است مال یتیم و یتیم و بیوه زن می‌خورد باز مسلمان است...

اسلام همچنان که ظلم و تعدی به دیگران را منع می‌کند از تحمل ظلم هم نهی کرده است. راضی نیست مسلمان در برابر ستم خاضع و خاشع شود. البته جایگاه تواضع در معاشرت است و ظلم‌پذیری مطلب دیگری است. انسان باید در مقابل مردمی که دارای انسانیت و خوی آدمیت هستند کرنش کند و متواضع باشد. فرموده اند: بر کسی که همیشه انتظار سلام دارد یا با بی‌اعتنایی جواب سلام می‌گوید سلام نکنید؛ مباد که او در جاده خود پسندی هلاک شود. چه بسا این فرد استاد و معلمی باشد که با همه احترام ممکن است گرفتار نفس شده باشد...

مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبهی بایدش کند پوست

سرگرم باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی)

مقالات دینی و اجتماعی ۳۷

یکی از دستورات مستحب دینی، بازکردن کام نوزاد (تحنیک) با آب فرات و تربت حسین علیه السلام است. یعنی آب مخلوط به تربت را با انگشت خود به ناک و فک بالای دهان نوزاد بزنیم تا این کودک مسلمان از روز نخست حسینی و گوشت و خورش با تربت شهادت و حریت آمیخته شود و شور حسینی پیدا کند و به ظلم و ستم تن ندهد.

سال ها عشاق خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام

پیش از این درباره وجود خیر و شر در عالم صحبت شد و گفتیم که خیر موجودات همواره بر شرورشان غالب است. اینک برای تکمیل آن مبحث می‌گوییم: انسان از جمله موجوداتی است که هم دارای خیر و هم دارای شر است. خیر و شر در باب انسان دو نوع است؛ یک نوع خیر و شری که بر انسان وارد می‌شود و یک نوع دیگر خیر و شری که از انسان سر می‌زند.

لذات و خوشی‌ها، دردها و بیماری‌ها و ناملایمات که طی زندگی نصیب انسان می‌شود از نوع خیرها و شرهای وارد شده بر اوست. اگر مقدار شرها و خیرهای وارد بر انسان را با هم مقایسه کنیم خواهیم دید که مقدار امور شر به اندازه یک دهم امور خیر هم نیست. اما چیزی که هست چون خوشی موافق طبع ماست هر قدر هم که زیاد باشد به آن توجه نداریم؛ اما چون از شر و بدی بیزار هستیم اندک آن را هم زیاد می‌دانیم. تمام دردها و بیماری‌ها و سختی‌های دیگر را که روی هم بریزیم در مقابل نعمت‌ها و آسایش‌هایی که در دسترس ماست ناچیز می‌نماید.

منظره زیبای گیتی، ستارگان درخشنده، آفتاب تابنده، نور آفتاب، هوای قابل تنفس — که به قول سعدی هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود و برهر نعمتی شکری واجب — زمین که مانند گهواره زیرپایمان قرار گرفته، کوه‌ها، صحراها، دریاها، کان‌ها، سبزه‌ها، گل‌ها، پرنده‌ها، زیبایی بهار، بزم‌های گلستان و بوستان، محفل‌های شب‌های زمستان، علم و صنعت، دوستی‌های افراد بشر با یک‌دیگر، معاونت، مدد، کمک، وفا، مهربانی و دیگر نعمت‌های خدا که بیرون از شمار است و به فرمایش قرآن:

﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾ (سوره نحل/ ۱۸)

تا برسد به نعمت‌های وجود خودمان از چشم و زبان و گوش و دست و پا و بینی و عقل و

فکر؛ این خوبی‌ها ده‌ها برابر آن بدی هاست.

از این گذشته با بسیاری از این رنج‌ها گنج‌هایی است و با بسیاری از دردها حکمت‌هایی. احتیاج است که آدمی را به یافتن آثار و خواص موجودات می‌رساند و زندگی او را متحول می‌کند. اگر درد و مرض بر انسانی عارض نمی‌شد این همه اکتشافات طبی و جراحی نصیب وی نمی‌گشت؛ و علم فیزیک و شیمی توسعه نمی‌یافت. و در نتیجه بشر جاهل و نادان می‌ماند. اگر رنج و فشار احتیاج در انسان نبود امروزه از قوه برق خبری نبود و این نعمت بزرگ بوده که توانسته است حوائج بسیاری را تأمین کند. حرکت اتومبیل‌ها و طیاره‌ها و چرخ‌های کارخانه‌های صنعتی و سردی و گرمی اطاق مسکونی خویش و معالجه بسیاری از دردها و ساخت دواها و مخابرات از راه‌های دور به وسیله تلفن و تلگراف و رادیو و غیره همگی با بهره‌گیری از این نیرو به راه افتاده است. اگر جنگ‌ها و نزاع‌ها نبود ملل عالم در خواب فرو می‌رفتند و کسالت و تنبلی آن‌ها را فرا می‌گرفت و در نتیجه بنیان اجتماعات از هم می‌پاشید. درد و احتیاج و جنگ تازیانه‌هایی هستند که بشر را بیدار می‌کنند و به کار و می‌دارند.

چون انسان ممکن الوجود است سر تا پا احتیاج است و همین احتیاج سبب حرکت و جنبش او است. آن حرکت و جنبشی که حکما در تعریفش می‌گویند:

«کمالٌ اَوَّلٌ لما هو بالقوَّة من حیث هو بالقوَّة» (بدایة الحکمة)

یعنی برای موجود بالقوه و محتاج حرکت کمال اَوَّل است که رسیدن به مقصود کمال دوّم و به علاوه درد، ندایی است که به ما اعلام می‌کند که فلان عضو بدن از حالت اعتدال طبیعی خارج شده تا به رفع مشکل اقدام کنیم.

و اما خیر و شری که از انسان سر می‌زند در مقایسه باز نسبت شرّ به خیر نسبت یک به ده کمتر است؛ زیرا اگرچه در نتیجه صفات خود خواهی و رقابت و کینه و حسد و غیره، شرور بسیاری از انسان سر می‌زند و احیاناً خرمن‌های زندگی دیگران را می‌سوزاند اما این شرور در مقابل خیراتی که از فکر و عقل و غریزه، مهر و وفا، نوع پرستی، همت، مروت، فضیلت خواهی و غیره ظاهر می‌شود بسیار اندک است. اگر گاهی در میان افراد بشر اشقیایی پیدا می‌شوند و به صورت محدود ویرانی به بار می‌آورند در عوض مصلحین و خیرخواهانی می‌آیند که دنیا را گلستان می‌کنند و با علم یا ابزار قدرت خود، برای بشر آسایش می‌آورند که تا قرن‌ها نتیجه می‌دهد.

این جا سخن دیگری هم می‌توان گفت و آن این که آن چه را که ما شرّ می‌نامیم نسبت به ما شرّ است و اما نسبت به نظام کلّ عالم خیر محض است. حاجی مآل‌های سبزواری در منظومه حکمتش می‌گوید:

«مَا لَيْسَ موزوناً لِبَعْضٍ مِنْ نَعْمٍ فِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ»

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست (گلشن راز)

ممکن است بعضی بگویند مرض و درد برای من چه چیزی دارد؟ می‌گویم البته درست است برای آن آدم مریض شاید سبب مرگ باشد؛ ولی از نظر نوع و نظام کلی که بنگریم می‌بینیم همین مرض‌ها چنان که گفتیم درمان‌ها و دواها را تکامل داده‌است.

ما آدمیان وجود و اراده محدودی داریم و به اندازه آن قضاوت می‌کنیم. بلبل را بر همین اساس خیر می‌دانیم و مار را شر می‌انگاریم. در صورتی که ما و همه موجودات، تابع یک اراده کلی و نظام عالم هستیم و باید امور را از لحاظ آن اراده کلی که جهان را برپا داشته و هر چیز را به منظور مصلحت نظام کلی عالم آفریده است قضاوت نماییم. هرگاه بتوانیم دیده خود بین را ببندیم و جهان بزرگ و چنان‌اور را از دریچه چشم ضعیف و تنگ خویش ننگریم تصدیق خواهیم کرد که اساساً شر و بدی در عالم نیست. اختلاف و ضدیت که میان موجودات دیده می‌شود برای حکمت بقای عالم است. این جهان در نتیجه توالد و تناسل باقی و دائم است و توالد و تناسل در نتیجه ازدواج و ترکیب صورت می‌گیرد. ازدواج و ترکیب وقتی به عمل می‌آید که دو موجود با یک دیگر از جهتی اتحاد و از جهتی اختلاف داشته باشند...

حکمت اختلاف در آفرینش مخلوقات این است که با هم ترکیب شوند و طبقه جدیدی به وجود آورند. همه موجودات تجلی خداوند و تجلیات گوناگون وقتی ظهور می‌نماید که اختلاف و ضدیت و اتحاد و ازدواج میان موجودات برقرار باشد.

چون مراد و حکم یزدان غفور	بود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز صدی ضد را نتوان نمود	وان شه بی مثل را صدی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای	تا بود شاهیش را آئینه‌ای
پس صفای بی حدودش داد او	وانگه از ظلمت ضدش بنهاد او
دو عَلم افراخت اسپید و سیاه	آن یکی آدم دیگر ابلیس راه
درمیان این دو لشکرگاه رفت	چالش و پیکار آن چه رفت رفت (مثنوی)

فقط خدا یگانه است و باقی موجودات همه جفت و مرکب اند:

﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾ (سوره ذاریات/ ۴۹)

از هر چیزی جفت آفریدیم. از این جهت است که تمام موجودات دوئی و اختلاف که میان آن‌هاست همه سر بر یک آستان دارند؛ زیرا این دوئی از یگانگی برخاسته و این اختلاف برای اتحاد پیدا شده است. همه مقهور یک اراده و مسخر یک مشیت اند.

این عجب کاین رنگ از بیرنگ خاست	رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست
اصل روغن زاب افزون می شود	عاقبت با آب ضد چون می شود
چون گل از خارست و خار از گل چرا	هر دو در جنگ اند آخر ماجرا
یانه جنگ است این برای حکمت است	همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه این است و نه آن حیرانی است	گنج باید گنج در ویرانی است (مثنوی)

ضمناً دانسته شد که مرگ نیز زنده شدن طبقه دیگری ست. موجودات مانند حلقه های زنجیر باید طبقه به طبقه بیایند و بروند تا این سلسله لایتناهی وجود که نام آن را عالم گذارده ایم همیشه برقرار باشد. اگر یک طبقه همیشه بماند وجود در همان مرتبه توقف خواهد نمود و مراتب دیگر به ظهور نخواهد رسید. برای آن که جریان وجود قطع نگردد و در یک مرتبه توقف ننماید،

هر زمان از غیب نونو می رسد وز جهان تن برون شو می رسد
این است که افراد و جزئیات دائماً عوض می شوند و هر دسته ای جای خود را به دسته دیگر می دهند ولی کلیات و صورت وحدانی عالم همیشه پایدار است.

روزها گرفت گورو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست (مثنوی)
در این جا تذکر این نکته لازم است که وقتی قرآن و تورات و انجیل از ملک و شیطان نام می برد و یا حکما از عقل و نفس می گویند و یا اوستا از اهرمن و یزدان می گوید که عامل شر و خیر هستند، این‌ها همه آفریده های خدا هستند؛ نه آن که هستی دارای دو مبدء خیر و شر است.

مطابق اکتشافات اخیر مبنای تمام دیانات دنیا بر توحید و یگانه پرستی بوده قرآن هم می فرماید هیچ پیغمبری را پیش از تو نفرستادیم مگر وحی نمودیم به او خدایی جز من نیست پس مرا پرستش کنید. و این الفاظ در همه ادیان به دو مخلوق خدا به عنوان دو عامل خیر و شر اشاره دارد. مرور زمان و تحریف ها و آمیختگی با خرافات و اوهام سبب پیدایش دو مبدء شده است.

خلاصه این که چون عالم به منزله یک پیکر است پس دارای یک مبدء است و مقهور یک اراده. مبدء متعال عالم خیر محض است و تمام موجودات با کثرت و اختلاف و ضدیتی که در آن‌هاست از همان اراده مبدء متعال به وجود آمده اند. خیر و شر همه تحت یک نظام و

یک قانون به وجود می‌آید. گرچه بعضی موجودات نسبت به هم دارای شر هستند ولی نسبت به نظام کلی عالم، همه خیر می‌باشند؛ و اساساً موجودی که شر مطلق یا شر غالب بر خیر یا شر مساوی با خیر باشد وجود ندارد.

موجودات یا خیر محض‌اند یا خیر غالب بر شر. آن چه به عنوان شر در برخی موجودات می‌بینیم عدم خیر است؛ یعنی از جهت نقص و ضعف وجودی اوست و حاجتی به مبدء و علت ندارد. مثلاً نور ضعیف که مشوب با تاریکی است به صورت ضعف نور ظاهر می‌شود و علت آن همان عدم النور است. جهان سراسر زیبایی و نور و عشق و محبت و بهجت است اندک شری در چهره عالم مانند خال مشکین بر رخسار مهوشان است.

مقالات دینی و اجتماعی ۳۸

باور عمومی مردم چنین است که اسارت و شهادت ائمه علیهم السلام همه به عنوان مظلومیت و بیچارگی و اضطراب بوده است و اصلاً از اسم حسین و زین العابدین معنی مظلومی و بیماری به ذهنشان متبادر می‌شود. در صورتی که اگر با مقاصد عالیه آن بزرگواران آشنایی درستی پیدا کنیم می‌بینیم هر کدامشان در میدان مبارزه حق و باطل قهرمان قوی پنجه‌ای بوده و با کشته شدن یا اسارتشان طومار کفر و باطل را درهم پیچیده و حقیقت حق را ظاهر کرده‌اند.

امامان علیهم السلام به ما می‌فهمانند که اگر حق و حقیقت به ظاهر فاقد نیروی مادی و ظاهری باشد و باطل، همه نوع نیرو و جمعیت داشته باشد، همچنان حق غالب است و حقیقت آن رمز بقای آن است.

شهادت حضرت صدیقه کبری علیها السلام از نمونه‌های تقابل این حق و باطل است. این ودیعه آسمانی در فاصله نود و پنج روز از فراق پدر با بیماری و غم و اندوه خود، چه مجاهده و مبارزه‌ای با رجاله‌های دنیا پرست در احیای دین و تخریب باطل و اثبات حق همسر خود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت. شکل مبارزه با حاکمان به دو صورت است؛ گاهی به شکل مخالفت آشکار و تشکیل مجمع و انجمن و نشر اعلامیه و اقدامات عملی است. و گاه یک شخصیت اجتماعی با سکوت و کناره‌گیری اعتراض مؤثر خود را نشان می‌دهد. رفتار چنین شخصیت بزرگی به زیان حاکمان تمام می‌شود چون آن را نشانه مشروع نبودن حکومت خود می‌دانند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناخت و به جمع قرآن پرداخت. اما چون طرفداران ایشان اندک بودند و گروه باطل پر جمعیت بود کاری از پیش نمی‌رفت و ناچار به سکوت شد.

از سوی دیگر دخت پیامبر صلی الله علیه و آله مسیر مبارزه منفی را پیش گرفت. ابوبکر و عمر که برای حفظ ریاست خویش و کسب اعتبار طرح عیادت از دختر رسول خدا را برنامه ریزی کرده بودند با اعلام نارضایتی دختر رسول خدا اعتبار اجتماعی خود را از دست رفته می‌دیدند و به ناچار تقاضای خود را با امیر مؤمنان در میان گذاشتند.

امیر المؤمنین علیه السلام وارد خانه شد و فرمود:

«أَيُّهَا الْحُرَّةُ فُلَانٌ وَفُلَانٌ بِالْبَابِ»

ای آزاد زن این دو نفر دم در ایستاده و اجازه شرفیابی می خواهند. حضرت زهرا علیها السلام عرض کرد: آقا من نمی خواهم چشمم به صورتشان بیفتد. اصرار حضرت امیر علیه السلام موجب رضایت بانو شد اما مشروط به آن که با آنها تکلمی نکند.

حضرت فاطمه علیها السلام در ادامه مبارزه منفی خود بود که به غسل و تدفین شبانه خویش وصیت کرد تا بطلان خلافت آن ها و خشم و غضب خویش را اعلام کرده باشد. نارضایتی نسبت به کسانی که به او ستم و او را مظلومانه به شهادت رساندند.

پنهان بودن قبر موضوع ساده ای نبود از این رو که این بانو، نه در بیابان و دریا بلکه در شهری از دنیا رفته بود که در زمان پدرش مرکز اسلام بود. و اکنون با این روش غضبناک بودن خود را اعلام کرده بود. زیرا مردم شنیده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود: کسی که مورد غضب فاطمه باشد مورد غضب خداست.

این خاطره را از مرحوم سید محمد باقر درچه ای که از علمای بزرگ اصفهان بود نقل کرده اند. ایشان گفته بود: زمانی که در نجف تحصیل می کردم با یکی از طلاب اهل تسنن آشنا شده بودم. فرد فاضلی بود و ما جز مباحثات علمی با هم گفتگویی نمی کردیم و به مسائل اختلافی مذهبی نمی پرداختیم. تا روزی او برای گفتگوی مذهبی ابراز تمایل کرد و گفت این گفتگو صرفاً برا بیافتن حقیقت است نه محکوم ساختن یکدیگر. من پذیرفتم و قرار گذاشتیم هر وقت کسی پاسخ آماده نداشت یک روز فرصت تحقیق داشته باشد.

گفتگوی ما حدود سه ماه ادامه داشت و گاهی برای پاسخ سؤال او جواب نداشتیم. بدین منظور به حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و متوسل به ایشان شدم. آن شب در عالم رؤیا به من فرمودند: تو در اولین دیدار با طرف مقابلت تنها از او درباره مدفن حضرت زهرا علیها السلام سؤال کن.

صبح به مجلس بحث حاضر شدم و از همان ابتدا سؤال را طرح کردم. و گفتم: من فقط یک سؤال از شما دارم که مباحثه ما تمام شود؛ بفرمایید قبر حضرت زهرا کجاست؟

آن مرد از شنیدن این سؤال رنگ چهره اش تغییر کرد؛ سر به زیر انداخت و پس از مدتی سر برداشت و گفت: من هم یک سؤال دارم که مطلب تمام شود. تو را به حق زهرا سوگند می دهم که بگویی این سؤال را چه کسی به تو تعلیم داد؟

من به او گفتم که به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم و ایشان در خواب به من آموخت. این محقق اهل تسنن رو به من کرد و گفت: سید حق با شما شیعیان است. و بعد از آن راز مخفی بودن قبر را بیان کرد و به تشیع گرایید.

مقالات دینی و اجتماعی ۳۹

امتیاز فضلی از لوازم ترقی، آبادی و پیشرفت هر جامعه است. امتیاز فضلی آن است که حکومت‌ها حقوق و مواجب افراد و سمت‌های ایشان را بر اساس لیاقت و استعداد و زحماتی که در راه به دست آوردن علم و فن و هنر کشیده‌اند توزیع کند. نه آن که مناصب و حکومت به ارث به این و آن برسد. و تا زمانی که این قانون رعایت نشود جامعه به سوی ترقی نخواهد رفت. ما در وضعیت فعلی شاهدیم که ملاحظه علم و فضلی در کار نیست. ممکن است کسی سردار و صاحب منصب باشد اما از هیچ علم و فن نظامی هم بهره‌ای نداشته باشد. او همه ساله مبالغ کلانی از حکومت دریافت می‌کند. و گاه پس از او این لقب و منصب و مواجب را به کودک چند ساله اش انتقال می‌دهند. این در حالی است که در گوشه کشور سرباز بیچاره نیاز به نان شب داشته باشد و از سرمای زمستان و گرمای تابستان در رنج است.

از این رو رعایت نکردن این امتیاز فضلی در امور فرهنگی اداری نظامی و سایر قسمت‌های مملکت موجب زوال کشور است.

سپردن مقامات نبوت و رسالت از سوی خدای عزوجل به افراد بعد از یافتن لیاقت و شایستگی لازم در آن هاست. آیا می‌توان گفت حضرت موسی (علیه السلام) امتیاز خاصی نسبت به دیگر افراد عصر خود نداشته است؟ اگر کسی در آن زمان ازهد و افضل و اعلم از ایشان بوده پس خدای متعال با انتخاب حضرت موسی (علیه السلام) به پیامبری العیاذ بالله ظلمی مرتکب شده است. چون با عدل او ناسازگار است که ترجیح بلامرجح یا ترجیح مرجوح بر راجح بنماید. آیه شریفه می‌فرماید:

﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾ (سوره هود/۳)

در روز قیامت هرکس به قدر لیاقت و عمل خود مشمول رحمت الهی می‌گردد. حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) قطع نظر از این که شایسته مقام نبوت و رسالت بود و خداوند می‌دانست معذالک او را چند امتحان کرد. امتحان اول به مال بود و ثانیاً امتحان به جان و در مرتبه سوم امتحان به اولاد، او در راه خدا از همه چیز گذشت تا به مقام خلّت رسید.

خلاصه مملکتی که اغراض و ملاحظات شخصی در کار نباشد و مناصب بر پایه امتیاز فضلی باشد البته آباد می‌شود و مردم با شوق و شغف برای آبادی آن تلاش می‌کنند و فرزندان

خود را هم به تحصیل علم و صنعت تشویق می‌کنند.

اما هرگاه در کشوری هرج و مرج بود و مناصب با پول و واسطه تقسیم می‌شد دیگر کسی در مقام کسب علوم و فنون بر نمی‌آید. و اینجاست که استعداد های کشته و روح کسالت و تنبلی منتشر می‌شود. و اداره جامعه نیز از وجود مردمان دانا و اشخاص با علم محروم و خالی می‌گردد. لذا روانشناسان می‌گویند انسان‌ها به تشویق، بیش از غذا و نان و آب احتیاج دارند تا استعدادها و نیروهای نهفته شان بیدار شود و به کار بیفتد. اما افسوس و هزار افسوس که چه استعدادها و نیروهای جوان کشور ما در حال هدر رفتن است.

ناله‌ها پنهان به دل دارم یکایک جانگداز وقت آن شد تا جهان پر سازم از فریاد خویش
رعایت امتیاز فضلی را در اسلام و قرآن ببینید:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سوره زمر/ ۹)

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ﴾ (سوره فاطر/ ۱۹ تا ۲۱)

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (سوره یونس/ ۳۵)

آیا کسی که مردم را به راه راست هدایت می‌کند بهتر است یا کسی که خودش هم یک هادی و مربی لازم دارد و معلّم می‌خواهد؟

گرچه در فضیلت علم و دانش مکررا گفته‌ایم اما به قول شاعر:

چند گویی که حدیث از لب من باز بگو؟ مانداریم دگر صحبت شیرین ترا ز این

«أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمَسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَصَوَّعُ»

باز از همه به حدیث عشق (علم) است صد بار اگر شنیده باشی (مجموعه اصفهانی)

پس یکی از مفاسد بی‌توجهی به امتیاز فضلی بی‌سواد ماندن و بی‌دانشی مردم و بدون حرفه و صنعت ماندن آن هاست. البته علوم دو دسته است. علوم دنیوی و علوم آخرتی. که علوم اخروی اشرف علوم است. و عالم به آن علوم امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

اما دنیا هم علم لازم دارد زندگانی هم علم می‌خواهد چون ما علم دنیا نداشته‌ایم روزگاران به اینجا رسیده است به علم دین که اعتنا نمی‌کنیم و به اصطلاح متجدّد شده‌ایم. بدبختانه علم دنیا هم نداریم علم دنیا را اروپائیان دارند. مباحثات و جست و خیزش مال ماست. ما کسانی هستیم که اروپائیان عالم‌اند. من آنم که رستم بود پهلوان.

طبع انسان ذلت و فقر و حقارت را نمی‌پسندد. بنابراین برای دور شدن از این‌ها نیازمند علم

است. همه امور زراعی و تجاری تا حرفه و پیشه‌ها بر پایه علم اداره می‌شود. یک نانوائی ساده هم به اصول علمی نیاز دارد تا بتواند اداره شود.

روزگاری ایران باستان مرکز فنون و صنایع بود و تجارت پر رونقی با دیگران داشت. اما امروزه از کلاه سر تا سوزن و سنجاق را وارد می‌کنیم. سازندگان این صنایع جدید با معجزه به این نتایج نرسیده‌اند بلکه از دانش و علم بهره گرفته‌اند. چرا با آن که استعداد ایرانیان بیش از آن‌هاست از ما پیش افتاده‌اند و ما درجا می‌زنیم؟ جز این است که ما فضل و علم را در میان خود کشته‌ایم؟ اسلام همه امتیازات را لغو و باطل کرد اما امتیاز فضلی را زنده کرد و به آن اهمیت داد. در مستحبات نماز جماعت که همه شاه و گدا زانو به زانوی هم در صفوف نماز می‌نشینند آمده است که اهل فضل در صف اول نماز قرار گیرند.

در واقع همه عقلای عالم به این قاعده امتیاز فضلی عمل می‌کنند. وقتی شما به دنبال بنایی برای ساختمان خود هستید به دنبال این نیستید که فرزند کیست و یا از چه خانواده‌ای است. همین که متقلب نباشد و استاد کار خود باشد کافی است. برای یافتن نجار هم همین طور است و برای کارهای حکومتی و وزارت و وکالت و امام جماعت و فتوی هم همین طور است. کاردانی و لیاقت و اهلیت لازم است نه تشخیص و جلال ظاهری.

این که اعلیت و تقوی ملاک مرجع تقلید است نشان از اهمیت این شایستگی دارد.

در سایر کشورها برای کارهایشان به دنبال اشخاص لایق هستند و ما برای افرادمان به دنبال کار می‌گردیم. چون برادر شاه یا پسر او و یا فلان امیرزاده بیکار است باید کاری برای او پیدا کنیم. گفته می‌شود زمانی که موعد فرمانروایان هند سر می‌رسد به دنبال فردی لایق از جهت علم و آگاهی و سیاست و حقوق بین‌المللی می‌گردند. و بعد از مشورت‌ها برای یافتن او فرمان حکومت را به نام وی صادر می‌کنند.

باید بدانیم دو عامل امتیاز فضلی را در جامعه ما از بین برده است: رشوه و مناصب موروثی
رسول خدا فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِيَّ وَالْمُرْتَشِيَّ وَالْمَآبِيَ بَيْنَهُمَا» (بخار الانوار)

رشوه دهنده و رشوه گیرنده و کسی که واسطه این رشوه شده باشد، هر سه ملعون خدا هستند. تا آن جا گفته‌اند که هرگاه قاضی هدیه‌ای دریافت کند در حکم رشوه و حرام و به منزله کفر به خدا و رسول است. و تا این روش از اجتماع منسوخ نشود کارها به سوی صلاح نخواهد رفت.
آن چه احکام پیامبر را از بین برد و خانه مسلمین و ایرانیان را خراب کرد و مردم لایق را

خانه نشین ساخت و نالایقان را حاکم کرد رشوه بود. سفره رنگین معاویه همان رشوه‌ای بود که
علی علیه السلام تنها بماند.

اما

گفتمش کی بینمت‌ای خوش خرام گفت نصف اللیل لکن فی المنام (شیخ بهایی)

مقالات دینی و اجتماعی ۴۰

اگر به تاریخ مراجعه کنید می بینید که بر باد رفتن سلطنت ها و ویرانی کشورها به این سبب بوده که به جای سپردن کار به افراد کار آزموده آن ها را خانه نشین کرده اند تا افراد نالایق را به مناصب بنشانند.

این حکایت از مروج الذهب مسعودی است:

شبى منصور خلیفه عباسی از ملازم خود ربیع سراغ عبدالله بن مروان حمار آخرین خلیفه اموی را گرفت. ربیع گفت: او در زندان امیرالمؤمنین محبوس است. منصور گفت: شنیده ام زمانی که عبد الله به نوبه سفر کرده بود پادشاه نوبه مطالبی را به وی گفته بود. دوست دارم آن سخنان را از خود او بشنوم.

عبدالله را به فرمان خلیفه با بند و زنجیر به قصر آوردند و اذن جلوس یافت. او داستان را چنین گفت که: وقتی از دست شما فرار کردیم و به خاک سلطان نوبه پناهنده شدیم چند روز آن جا بودیم تا این که خبر ما به پادشاه رسید. فرش و بساط و آذوقه فراوان برای ما فرستاد و منازل واسعه برای ما تعیین کرد. بعد خود با پنجاه نفر از اصحابش به محل سکونت ما آمد. من از او استقبال کردم و او را در صدر مجلس جا دادم. آن جا نشست و زمین بدون فرشى را برای نشستن انتخاب کرد. علت را پرسیدم: گفت: حق پادشاه این است که وقتی نعمت تازه ای ببیند برای خدا تواضع کند. پناهنده شدن شما به سرزمین ما نعمت تازه ای برای من است. مدتی به سکوت گذشت و در آن حال با چوبدستی کوچکش به زمین می زد. همراهان مسلح او هم اطرافش ایستاده بودند. از من پرسید: با آن که در کتاب شما شرب خمر ممنوع است برای چه شراب می نوشید؟ گفتم: کسان ما از روی نادانی این کار را می کنند. پرسید: چرا زراعت مردم را زیر چهارپایان خود نابود کردید؟ مگر این کار در دین و کتاب شما فساد نیست؟ گفتم: عمال ما از روی جهالت این کار را کرده اند. گفت: چرا حریر و دیبا و طلا می پوشید؟ مگر این ها در دین شما جایز است؟ گفتم: منشیان ما طایفه ای از عجم بودند که بعد از قبول اسلام به اقتضای عادت گذشته خود این کار را می کردند در صورتی که ما آن ها را ناپسند و مکروه می داتیم.

چندی خاموش ماند و بعد گفت: کسان ما، عمال ما، اتباع ما، منشیان ما، واقع مطلب این نیست که تو اظهار می داری. بلکه شما مردمانی بودید که محرمات خدا را حلال دانستید و از

منهيات خدا خودداری نکردید و به زیردستان خود ظلم و ستم روا داشتید و تمام اوقات خود را صرف شهوترانی و هوای نفس نمودید و کارها را به مردم نالایق سپردید. این است که خداوند لباس عزّت را از تن شما کند و جامه ذلّت و خواری بر شما پوشانید و سلطنت از خانواده شما بیرون رفت.

حقیقت این است که من می‌ترسم که در خاک من عذاب الهی متوجّه شما گردد و آنگاه بلیّه شما دامنگیر من هم بشود. اکنون صلاح این است هر چیز که احتیاج دارید بگیرید و از خاک من بیرون شوید. مهمانی بیش از سه روز نیست. پس زاد و برگی از او گرفتیم و از مملکت او بیرون آمدیم.

و حکایتی هم از مملکت خودمان بشنویم: معروف است که وقتی مرحوم سپهسالار به شاهزاده حاج بهاء الدوله بی مرحمت شد و به عزل او اقدام کرد به او گفت: شاهزاده! شاه فرموده است که شما باید معزول بشوید و از منصب خود کناره گیری کنید. شاهزاده بدون معطلی جواب داد به چشم؛ البتّه فرمان شاه را اطاعت می‌کنم اما این منصب را به اسحقاق نگرفته بودم و خدمتی به دولت نکرده بودم که حالا به واسطه خیانتی که کرده‌ام معزول بشوم. نه آن روز فتحی کرده بودم و نه امروز شکستی خورده‌ام بلکه پولی تقدیم کرده‌ام و منصبی را خریده‌ام حالا که نمی‌خواهید بسیار خوب پول مرا پس بدهید منصب خودتان را بگیرید.

در تاریخ اسلام چنین آمده است که زید بن علی بن الحسین علیه السلام هنگام رحلت حضرت باقر علیه السلام خدمت برادر عرض کرد:

برادر چه می‌شد همان قسمی که عمویم امام حسن علیه السلام با وجود پسرهای متعدّد امامت را به برادرش امام حسین سپرد شما هم مرا وصی خود قرار دهید؟

حضرت فرمود: برادر گمان می‌کنی که منصب امامت به واسطه ارث یا اختیار بنده است؟ این منصب از جانب خدا است و او باید تعیین کند. بعد فرمودند: جابر بن عبدالله انصاری را حاضر کنید. بعد از حضور جابر از او پرسیدند: ای جابر! صحیفه مادرم زهرا علیها السلام که در او اسامی تمام اوصیای پیغمبر نوشته شده کجاست؟ جابر صحیفه را نشان داد که به ترتیب اسم یک یک ائمّه علیهم السلام در آن ثبت بود. (بحار الانوار)

آری؛ زنده باد اسلام که اعلمیت را در مرجع تقلید و رئیس مسلمانان شرط و تمام امتیازات را لغو دانسته و تنها امتیاز فضلی و علمی را زنده کرده است. اسلام همان احساس خضوع و خشوعی که فطرتاً فرد جاهل در برابر عالم دارد را به عنوان قانون اعلام کرده و به وجدان خود مردم ارجاع داده است و می‌فرماید:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سوره زمر/ ۹)

﴿أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾ (سوره رعد / ۱۶)

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ (سوره مؤمنون / ۱۰۱)

در یکی از سالنامه های جاوید خواندم که: روزی به خاطر ناصرالدین شاه فکر بکری رسید و اعتضاد السلطنه را احضار کرد و گفت: گویا در اروپا هر کس که بخواهد طبابت کند باید امتحان دهد. این که نمی شود هر کس صبح سراز خواب برداشت خود را طیب بخواند. اعتضاد السلطنه عرض کرد قربان صحیح می فرمایید حال چه دستور می فرمایید تا به دلخواه سلطان عمل شود؟ شاه گفت: تو مأمور هستی تمام حکیم باشی ها را امتحان کنی و نتیجه را به عرض برسانی. اعتضاد السلطنه حکیم ها و حکیم باشی ها را احضار کرد و فردای آن روز همه در دارالحکومه اجتماع نمودند؛ حکیم الممالک و حکیم الملک نیز در میان آن ها بودند. اعتضاد السلطنه امتحان را از حکیم الممالک را شروع کرد و پرسید: فرق سردرد و زکام چیست؟ و طریق معالجه آن ها کدام است؟ حکیم الممالک قبلاً زبان به تمجید اعتضاد السلطنه گشود و از نبوغ فکری و معلومات عالیّه او سخن راند. آنگاه گفت چون جان نثار نمی خواهد دیگران از تجربیات او استفاده نمایند اگر اجازه فرمایید در گوش شما پاسخ دهم. اعتضاد السلطنه گفت: بسیار خوب بگویید.

حکیم الممالک سرزیر گوش اعتضاد السلطنه برد و گفت: قربان حقیقت مطلب این است که بنده از علوم جدیده بی اطلاع هستم و جز تجربه و استخاره و فال هیچ چیز نمی دانم. استدعایم این است که آبرویم را نریزید. وقتی به خانه رفتم دویست اشرفی برایتان خواهم فرستاد.

اعتضاد السلطنه بلافاصله با بانگ بلند گفت: به به عجب حکیم حاذقی! احسنت به این معلومات و تجربه! سپس رو به حکیم العالم کرد و سؤال خود را تجدید نمود. حکیم العالم قدری سکوت کرد آنگاه پس از بیان فضایل اخلاقی و علمی اعتضاد السلطنه اجازه خواست پاسخ را در بیخ گوش او بگوید. حکیم العالم سر در گوش اعتضاد السلطنه کرد و گفت: قربان من و حکیم الممالک در یک مدرسه درس خوانده ایم و حتی تجربیات بنده بیشتر از ایشان است. اگر او دویست اشرفی می دهد بنده سیصد اشرفی تقدیم خواهم کرد. اعتضاد السلطنه رو به حضار کرد و گفت: حکیم العالم هم قبول شد امتحان شماها بماند. به راستی در محیط فعلی ما فضل و کمال خریدار ندارد.

در این ارتباط افسانه ای شنیدنی است: گویند شیری با روباه و قاطری رفیق شد. این سه برای شکار به راه افتادند تا این که به بالای یک بلندی رسیدند. با خود گفتند اگر به همین حال

بمانیم نه شکاری به دست خواهیم آورد و نه گرسنگی ما رفع خواهد شد خوب است راضی بشویم که هر کدام از ما که کوچک ت راز بقیه است غذای بقیه شود. این که یک نفر بمیرد بهتر از آن است که هر سه بمیریم. این حرف به تصویب رسید روباه حيله گر دید خطر متوجه او شده و هم اکنون باید طعمه شیر واقع شود زود بساط حيله و مکر گسترد و دهان باز کرد و گفت واقعاً من هر وقت به این قاطر نگاه می‌کنم گریه ام می‌گیرد. شیر پرسید چرا؟ مگر کجای استر معیوب است؟ گفت آن زمانی که من در کشتی نوح پیغمبر بودم این قاطر هنوز کوچک و خردسال بود همیشه مورد اذیت و آزار دیگران واقع می‌شد و من که پیر بودم به حال او رقت می‌کردم و حالا هم که او را می‌بینم به یاد آن روز افتاده و گریه می‌کنم.

روباه با این خاطره به عمر طولانی خود تاکید داشت که از قاطر بیشتر است. شیر هم زبان به تصدیق گشود و گفت: بلی راست گفتی من هم موقعی که حضرت آدم از بهشت به زمین آمد عنوان سرپرستی حیوانات را به من دادند. آن موقع اسم و رسمی از قاطر نبود. شیر هم اثبات کرد که بزرگ‌تر از همه و در نتیجه کوچکی قاطر بیچاره ثابت شد.

قاطر وقتی دید موقعیت خیلی خطرناک است فکری کرد و گفت بله ما حاضریم برای اینکه چاشت پادشاه واقع شویم ولی چیزی که هست خوردن من برنامه‌ای دارد و آن برنامه زیر سم من نوشته شده است؛ خورنده من باید سواد دار باشد و زیر سم مرا مطالعه کند و آن وقت بخورد. روباه مکار که سواد نداشت و اهل مطالعه نبود هیچ حرفی نزد و کنار ایستاد. شیر که ادعای سواد داشت با کمال سادگی پیش آمد و گفت من اهل مطالعه هستم و می‌توانم بخوانم پشت سر قاطر نشست تا زیر سم او را ببیند قاطر چموش لگدن هم دو پای خود را بلند کرد و چنان محکم بر دهان شیر زد که تمام دندان‌های شیر در دهانش ریخت و معلّق زنان به دره غلتید. روباه رو به فرار گذاشت و در جواب قاطر گفت شکر می‌کنم خدا را که من سواد ندارم و اهل مطالعه نیستم.

بغضاً لکل مُبَجَّل و مفضّل

عشق التّیجّة للاحسّ الارذل (بوعلی سینا)

تواهل فضلی و دانش همین گناهت بس (حافظ)

پیوسته بر اهل فضل غم می‌باری

گویا که ز اهل دانشم پنداری (شیخ بهایی)

تَعَسَّ الزّمان فانّ فی احشائه

و تراه یعشق کلّ رذلٍ ساخطٍ

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

و نیز گفته اند:

ای چرخ که با مردم نادان یاری

پیوسته ز تو بردل من بار غمی است

کسروی در یکی از نوشته هایش با لحن تند و جسارت آمیزی به حافظ اعتراض می‌کند و می‌گوید: او خیال کرده است که چرخ فلک تأثیری در امور این عالم و مرادی و نامرادی مردم دارد که از فلک شکایت کرده و فضل و دانش را گناه بزرگ و موجب نامرادی دانسته است. در پاسخ اعتراض او یاد شعر دیگری از حافظ افتادم که می‌گوید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست

البته مراد این شعرا همان گله و شکایت از خود مردم است که چرا باید اهل تشخیص نباشند و مردان فاضل و دانشمند را کنار بزنند و با فضل و کمال دشمنی و خصومت کنند؟ و دیگری هم گفته است:

طبع دهر دلت مضطرب چراست؟

آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار این است

سرمایه حیات بود آب و کم بهاست (شیخ بهایی)

مستلزم ممت بود زهر و قیمتی است

در پاسخ کسروی:

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

چنان زند ره اسلام غمزه ساقی

که خاک میکده ما عبیر جیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی

مباد کس که در این نکته شک وریب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

مقالات دینی و اجتماعی ۴۱

روانشناسی آمریکایی می‌گوید: اگر هستی فعلی خود را با آن چه استعداد آن را داریم و هنوز از آن آگاه نیستیم بسنجیم می‌توان گفت که هنوز در خواب هستیم. ما اکنون از نیروهای ذخیره فکری و جسمی خود فقط بخش کوچکی را به کار می‌بریم؛ در صورتی که منطقه حیات انسانی خیلی فراتر از حدودی است که فعلاً می‌شناسد.

بشر دارای نیروهای گوناگون است که عادتاً هیچ‌یک را به کار نمی‌بندد. هر کس باید بداند که در وجود خود گنج‌های نهفته و استعدادهای خفته و نیروهایی دارد که از آن‌ها استفاده نمی‌برد. تشویق، ظاهرکننده این نیروها و استعدادهاست. هر کس در هر کار تشویق و تمجید شود به طور شگفت‌انگیز پیش می‌رود.

وقتی به نوشته‌های متفکران و نویسندگان ملل مرقی نظر می‌کنیم، نقش بزرگ عامل تشویق را در ترقی و تعالی علمی آن‌ها می‌بینیم. آن‌ها چون دریافته‌اند که سیادت بر دنیا با بیدار کردن این استعدادهای خفته و تشویق افراد مستعد است علاوه بر آن که آن را درباره انسان‌ها اجرا می‌کنند نسبت به پرورش حیوانات هم از همین عامل بهره می‌گیرند.

این روانشناس گزارشی هم از یک پرورش دهنده اسب و سگ آورده بود و از قول او نوشته بود که همین قدر که یکی از این حیوانات اندک پیشرفتی نشان دهد مورد نوازش و محبت قرار می‌گیرد. زیرا به تجربه دریافته‌ام که این کار در بهبود و سرعت کار بسیار مؤثر است.

این روش تربیتی کسانی است که از تربیت آسمانی قرآن دورند و بر دنیا سیادت و آقایی دارند... از سوی دیگر ممالک مسلمانان و مدعی پیروی قرآن را ببینید که چه استعدادهای عالی را می‌کشند و چه نیروهای خفته را از چال خفتگی به حال مرگ می‌رسانند. هیچ‌کس چشم دیدن پیشرفت و استعداد دیگری را ندارد و تلاش می‌کند راهی برای سرکوب او پیدا کند.

اگرچه ما اجانب و دول خارجی را عامل همه این عقب ماندگی‌ها معرفی می‌کنیم و می‌گوییم آن‌ها هستند که نمی‌خواهند صنعتگر و مخترع قابل و غیره در مملکت ما به وجود بیاید که مبادا نیازمان از آنان منقطع شود. ولی اگر منصفانه بررسی کنیم متوجه می‌شویم که خودمان تربیت نداریم و هوای نفس و اغراض شخصی ماست که با افراد مستعد می‌جنگد.

به هر جای کشور نظر کنیم می‌بینیم گویا این مملکت، استعداد کش و نیرو خفه کن است.

البته وقتی هر زمامدار و سلسله جنبان در فکر شکم و عیش و مقام و به دنبال اهداف شخصی خود باشد شد کسی در فکر پیشرفت فرهنگی و تجارتی و علمی و صنعتی مملکت نخواهد بود. و اگر هم کسانی را ببینند که برای ترقی و پیشرفت کشور تلاش می‌کنند با انواع حيله‌ها آنان را زمین می‌زنند. از رهبران روحانی اجتماع گرفته تا آخرین طبقه کشور چنین روحیه و اخلاقی دارند که نمی‌توانند ترقی و پیشرفت دیگران را ببینند.

حال گمان نرود مخالف رقابت هستیم و می‌گوییم به طور کلی نامطلوب است؛ این طور نیست. رقابت در بعض موارد باعث ترقی می‌شود. مثلاً کسی بنگاه تجارتی باز کرده و در خال پیشرفت است دیگری هم با او رقابت می‌کند و یک بنگاه مهم‌تری تشکیل می‌دهد. چنین رقابتی باعث اهمیت تجارتی و اقتصادی شهر و مملکت می‌گردد اما اگر آن تاجر اول ترقی کرد دیگری پیدا شد و نتوانست ببیند دسیسه‌ها در کار انداخت تا او را در نظر مردم متهم به دروغ و خیانت و فسادهای دیگر کند مسلم آن نفر اول دل‌سرد شده و حس ترقی خواهی و استعداد پیشرفتش کشته می‌شود. دیگران هم به همان حال باقی می‌مانند و تحریک نمی‌شوند و این کار منجر به عقب ماندگی می‌گردد.

من نیز اگر از مبلغ بسیار فصیح و بلیغ و با اطلاعی با خبر شوم که مورد استقبال مردم قرار گرفته است حال چه سخن خوب دینی بگویم و چه بد، حس استعداد کش من تحریک شده و تا بتوانم او را تخریب می‌کنم.

این دو نمونه از مراحل زندگی ما بود. در امور فرهنگی و نظامی و سیاسی و تجارتی و اقتصادی ما همین نحو است. اگر یک جوان تحصیل کرده ایرانی مطابق ذوق و فکر خدادادی خود - که مسلم در ایرانیان اگر بیشتر از دیگران نباشد کمتر نیست - به فکر اختراع و اکتشاف جدیدی افتاده باشد مورد مسخره و متلک واقع و یا تهدید به زندان و قتل می‌شود؛ تا بیچاره ساکت و از غلط کردن خود پشیمان شود. اما برای فلان زن اروپایی که حرف مهملی زده بیا و ببین چه تمجید و تعریف‌ها می‌کنند.

در یکی از نوشته‌های دیل کارنگی آمده بود که: در قرن گذشته جوانی اهل لندن به نویسندگی علاقه مند شده بود اما هیچ مشوقی نداشت؛ تحصیلات اندکی داشت و پدرش به واسطه بدهی زندان بود و غالب شب‌ها را با گرسنگی به سر می‌کرد. تا این که شغل ساده‌ای یافت؛ آن هم چسباندن چسب روی شیشه‌های مواد رنگی بود. محل کار او انباری بود که موش‌های زیادی داشت و شب‌ها با دو بینوای خیابان گرد در گوشه‌ای می‌خوابید. نوشته‌هایی را به شوق نویسنده شدن می‌نوشت و برای ناشران می‌فرستاد اما این نوشته‌ها پی در پی از طرف

ناشران رد می‌شد؛ چون آن‌ها را برای چاپ نمی‌پسندیدند. تا این که یکی از قصه‌های او مورد پذیرش ناشری قرار گرفت و به چاپ رسید.

اگر چه پاداشی برایش نداشت اما ناشر کتاب از او تشکر کرد و همین تشویق نورامیدی در دل این نویسنده تاباند و قصه نویسی را دنبال کرد تا سرانجام یکی از قصه نویسان بزرگ انگلستان شد.

و باز آمده بود که: جوانی دیگر از مردم لندن در یک مغازه ماهوت فروشی کار می‌کرد. هر روز که از پنج صبح برمی‌خاست به نظافت مغازه می‌پرداخت و روزی ۱۴ ساعت فعالیت طاقت فرسا داشت. پس از دو سال به ناچار آن کار را ترک کرد و نزد مادر خود که بیرون لندن بود رفت و شرح دلتنگی خود را گفت. نامه‌های نیز به آموزگار دوره ابتدایی خود که پیر جهان دیده بود نوشت و از خستگی و ناامیدی خود گفت.

آموزگار جوابی تسلی بخش به او نوشت و گفت من تو را جوانی لایق و هوشمند یافته‌ام. می‌دانم که آینده تو روشن است. اگر مایل باشی می‌توانم تو را به آموزگاری نصب کنم. این سخن خوب و این چند کلمه تمجید، نه تنها زندگی آن جوان را دگرگون ساخت بلکه سرنوشت ادبیات انگلستان را هم تغییر داد. این سرگذشت مربوط به کسی است که تا کنون هفتاد جلد کتاب نوشته و به قدرت قلم بیش از یک میلیون دلار به دست آورده است.

مقالات دینی و اجتماعی ۴۲

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«الْتَّائِبُ بِأَكْثَرِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَكٌ وَالْتَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ» (نهج البلاغة)

ستودن و ستایش دیگری بیش از آن چه او شایسته است چاپلوسی و تملق و نشانه دو رویی است و کمتر از آن چه سزاوار است ناتوانی و واماندن در سخن یا رشک بردن براوست. عدل و انصاف در آن است که هرکس را به اندازه شایستگی بستاییم و مقام و منزلتش را آشکار سازیم.

و در مذمت حسد فرموده اند:

«الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ» (منية المريد)

همان طور که آتش، هیزم را می خورد حسد حسنات آدمی را می خورد.

و در مذمت غیبت علی علیه السلام فرمود:

«الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ» (بحار الانوار)

تنها وسیله آدم عاجز و ناتوان در انتقام گیری از دشمن بدگویی پشت سر اوست.

تشویق حتی در زندگی خانوادگی هم بزرگترین وسیله سعادت و خوشبختی است؛ و چه بسا خانواده هایی که از همه جهت وسائل سعادت و خوشبختی در آن ها فراهم است اما از این نظر که زن و شوهر قانون حیاتی تشویق را مراعات نمی کنند و نسبت به یک دیگر بدگمان هستند و از یکدیگر انتقاد بی مورد می کنند بنیان سعادتشان واژگون گردیده است.

در سرگذشت ناپلئون سوّم پادشاه فرانسه خواندم که عاشق یک دختر زیبای اسپانیایی شده و با او ازدواج کرد. این ازدواج با سرزنش ارکان و اعیان مملکت همراه شد. می گفتند: گرچه این دختر با وجاهت است اما از خانواده های عادی اسپانیاست و شایسته همسری پادشاه نیست.

اما ناپلئون در برابر این ملامت ها ایستاد و زندگی با این همسر را آغاز کرد. اما افسوس که آن دختر، حسود و بدگمان بود. امپراطور با همه قوّه و قدرت و سلطنت خود از اصلاح اخلاق همسرش عاجز بود و پیوسته امپراطور را معذّب می ساخت.

سرزده وارد دفتر کار شاه می شد و مذاکرات حتی مهم او را قطع می کرد و ناپلئون را آسوده و

تنها نمی گذاشت مبادا که با زن دیگری همکلام شود. گاهی که شاه در کتابخانه مشغول مطالعه بود در کتابخانه را باز می کرد و بنای فحاشی می گذاشت. خلاصه امپراطور با داشتن کاخ های مجلل، قفسه ای هم نمی یافت که لحظه ای در آن نفسی به راحت برآورد.

پس از آن بود که ناپلئون بیشتر شب ها از دری پنهانی بیرون می رفت و شب کلاهی از نمذ لطیف بر سر می نهاد و تا روی ابروان فرو می کشید و به همراه یکی از خواص خود به ملاقات زنی که منتظر او بود می شتافت...

این زن با آن که ملکه فرانسه و بهره مند از وجاهت بود، از ستیزه و حسد رها نشده بود و بلا را خود به دست خویش بر سر خود فرود آورده بود. شکایت و ناسازگاری و تهمت بستن از همه سلاح های برنده ای که مالکان عذاب برای قطع ریشه محبت دوستان اختراع کرده اند زهرآلودتر و قتل تر است و مانند زهر مار افعی که کشنده است این شیوه نیز در حیات زناشویی هادم لذات و دروازه ممات است.

خلاصه آن که تعالی و ترقی هر جمعیت و ملت به کارها و فضائل مردم و رعایت احترام یکدیگر وابسته است. اگر کسی فکر و کار دیگری را مفید و مؤثر دید فکر و کار خود را هم پشتیبان او قرار دهد و او را روشن تر و زنده تر جلوه دهد تا خود و جمعیت زنده شوند.

هیچ اختراع و اکتشافی به یک باره صورت نمی گیرد بلکه هر کدام سال ها و قرن ها زمان برده است. فکر اولیه هر کاری ابتدا در کسی پیدا شده و با امکانات آن روزگار برای آن قدمی برداشته است. و آیندگان پس از او راه او را دنبال کرده اند تا به کمال رسیده است.

مثلاً جیمز وات ده سال از عمر خود را صرف ساختن ماشین بخار کرد اما به نتیجه مطلوبی نرسید. هیچ کس هم او را تشویق و ترغیب نمی کرد. او مجبور بود امور زندگی را از راه حرفه پدری با حفر کانال اداره کند. سرانجام یکی دیگر از مردان مشوق به کمک او رسید و مصمم شد که ماشین وات را برای به حرکت انداختن سایر ماشین ها به کار برد. پس از آن ماشین مزبور به دست سایر مخترعین رسید و با اصلاحات زیادی آن را تولید کردند. که امروزه موارد استفاده زیادی پیدا کرده است...

وقتی در طفولیت به دبستان می رفتیم تخته سیاهی برای حل مسائل ریاضی و نشان دادن اشکال هندسی و امتحان و تمرین شاگردان به دیوار کلاس نصب بود. شاگردان یک یک پای تخته می رفتند و به حل مساله خود می پرداختند و تخته را برای نفر بعدی پاک می کردند. در پایان روز یک تخته خالی بود و مقداری خاک گچ در پای تخته کلاس.

اگر در اجتماعی به فکر و زحمات افراد بی اعتنا باشند و مردم افکار و فعالیت های همدیگر

را پاک کنند و با تهمت و توهین از بین ببرند مسلّم است که همیشه صفحه زندگی شان خالی از هرگونه ترقّی و تعالی و نیازمند دیگران خواهد بود.

اما اگر تشویق و احترام در کار باشد کسی که آجری روی پایه‌ای گذاشت دیگران هم به ترتیب آجر خود را روی آجرهای قبلی خواهد گذاشت تا دیوار تا آخر بالا رود عمارتی که مطلوب است به وجود آید. اما اگر دوّمی آجر اوّلی را بردارد و سوّمی هم آجر دوّمی را بردارد هیچ ساختمانی بالا نخواهد رفت و عمارتی پدید نخواهد شد. با اختلاف رهبران اجتماع، هیچ اصلاحی به وجود نخواهد آمد...

مقالات دینی و اجتماعی ۴۳

مثالی برای دانشجویان و محصلان بیان کنم: می‌دانید وقتی حرارت آب را به صد درجه برسانیم به مرحله بخار می‌رسد. علت این تغییر چیست؟

مولکول‌های آب با جاذبه و کششی که در حالت عادی نسبت به هم دارند شکل سیال را به وجود می‌آورند و سطح آب ظرف را آرام و بی حرکت می‌بینیم. اما یک عامل بیرونی به نام حرارت این پیوستگی و آرامش را به جنبش و انقلاب تبدیل می‌کند که با بیشتر شدن فشار خارجی و رسیدن به آستانه بخار جنبش مولکول‌ها افزایش یافته از یکدیگر جدا می‌شوند و مرحله به جوش آمدن آب آغاز می‌شود.

جامعه نیز ترکیب افرادی است که عادت‌ها و سنن اجتماعی موجب پیوند آن‌ها شده است. و تا وقتی ایادی بیگانه نفوذ نکند وضعیت جامعه عادی است و جنبش نامتعارفی ندارد. علت نهضت‌های اجتماعی عوامل خارجی است و بحران اقتصادی و فرهنگی هم در اثر فشار همان عوامل است که به وسیله تبلیغات سوء و ترویج فحشا و مسلک‌های مختلف و بیگانه پرستی و نظایر آن در طبیعت جامعه تأثیر می‌نماید.

و لذا قرآن با جدّیت زیاد می‌کوشد که روح اتحاد و هم‌آهنگی و به هم پیوستگی را در پیکر اجتماع مسلمانان تقویت کند تا جامعه در مقابل فشارهای عوامل خارجی مقاومت و ایستادگی کند و پراکنده نشود. اما غفلت‌ها و سستی‌ها و بی‌اطلاعی مردم مسلمانان از تعالیم قرآن، بازار جهل و بی‌علمی، قطب و مرشد بازی و دین‌سازی و رمالی و جنّ‌گیری را رونق داده و نفاق و دوئیت‌ها خانواده‌ها را از هم پراکنده ساخته است.

من از مفضل این قصّه مجملی گفتم تو خود حدیث مفضل بخوان از این مجمل



سخن سر بسته گفتم با حریفان خدایا زین معما پرده بردار

اگر گاهی از باب تنبیه و ارشاد سخنی می‌گوییم معترض نشوید. خداوند کلاغی را برای آگاه کردن قایل مأموریت داده است :

﴿ قَبَعْتُ اللَّهَ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ ﴾ (سوره مائده / ۳۱)

قرآن موعظه است که خدا فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره یونس / ۵۷)

بدبختی جوامع از روزی آغاز شد که فضیلت‌ها و تقواها کشته شد و به جای تشویق و تقدیر از مردان بزرگ دانش و ایمان، آن‌ها را به زندان‌ها انداختند تا از دسترس مردم به دور باشند.

هارون‌ها بر سر کار آمدند و چون امام صادقی را خانه نشین کردند. تا جایی که اگر کسی به قصد ملاقات با امام و پرسیدن سؤال به مدینه می‌رفت از ترس جاسوسان مراقب منزل ایشان به صورت فروشنده و با لباس مبدل می‌رفت.

یکی از شیعیان کوفه به صورت بارفروش دوره گرد به مدینه و محله امام صادق علیه السلام رفته بود تا جواب پرسش خود را از ایشان بگیرد؛ حضرت که برای پاسخ مسأله او از منزل بیرون آمده بودند به وی فرمودند: خوب حيله‌ای به کار برده‌ای!

اساس بدبختی‌های فردی و اجتماعی ما، خودپسندی‌ها و خودخواهی‌های ماست که مانع خوشبختی و سعادت ما شده است. حسد، بخل، طمع، کینه و سایر صفات پست اخلاقی مأموران عذاب ما و ملازم همیشگی ما هستند. این منیت‌ها و خودبینی‌ها دنیا را بر ما به جهنم تبدیل می‌کند.

تصور کنید وقتی وارد باغ مصفايي می‌شویم؛ می‌ایستیم و به گل‌ها لبخند می‌زنیم و آهنگ طرب انگیز نسیم را می‌شنویم و با مرغ‌ها مغازله می‌کنیم در آن زمان غرق مسرت و خوشی هستیم و دنیا در نظر ما روشن و همه جا گل و زیبایی است. اما همین که فکر داشتن یک باغ سراغمان می‌آید در این حسرت خود را می‌سوزانیم. فکر می‌کنیم صاحب باغ چه خوشبخت است! چه سعادت‌مند است! خدایا! پس چرا من بی بهره هستم؟ چرا او باید صاحب این نعمت باشد و من نباشم؟ ای افسوس!

می‌بینید که کوه‌های غم و غصه را بر خود هوار و طوفان‌های روحی در وجودمان به پا می‌کنیم. و چه خیالات و تصوراتی به دنبال این افکار...

این من و اندیشه من طرب را سودا می‌کند. مانند زهر کشنده‌ای همه لذت‌ها را می‌کشد. در مسیر دانش و علم زمانی که موفق به حل مسأله‌ای می‌شویم یا کشفی حاصل می‌شود به وجد و سرور می‌آییم اما همین حالت هم با آمدن من به رنج و محنت تبدیل می‌شود. وقتی دانش را به قصد رقابت و به دست آوردن منافع مادی دنبال کنیم، خواندن و فهمیدن، جان‌کندن و حمالی است نه کمال و فضل و هنر؛ از فکر آن که مبدا از رقبا کمتر آموخته باشیم یا آن که مبدا

قدر علم ما را نشناسند و آن طور که باید جیسمان را پراز نقد و دلمان را به نوازش شاد نکنند هراسان می شویم. آن چه فهمیده ایم مثل سوزنی که در خاطر جا داده باشیم جانمان را ریش ریش می کند؛ همه آن لذت های ندیده که در عقبش می دویم را من از دست ما می گیرد.

«بَیْنِی وَبَیْنِکَ اِنَّیْ یُنَازِعُنِیْ فَاَرْفَعُ بُلْطَفْکَ اِنِّیْ مِنَ الْبَیْنِ» (حلاج)

هر جا این منیت و غرض شخصی حضور پیدا کند چه در تجارت باشد و چه در عالم سیاست و ریاست، دنیا را به تاریکی می برد.

کودکان وقتی به بازی می پردازند با چه التهاب و ذوقی به دنبال توپ می دوند و پس از بازی هم با هم خوش اند و می خندند. گویی همه برده اند و کسی نباخته است. چون من در این میان دخالت نکرده است. خوشی دیگران را خوشی خود می دانند.

وقتی انسان خود را فراموش کرد و دیگران را دید از قید زجر و حسادت و اسارت آزاد می شود. نیش های حرص و همچشمی آزارش نمی دهد؛ و چون از خوشی دیگران خشنود می شود همیشه یک دنیا خوش است. گویی تمام مخلوقات حتی گل و درخت و در و دیوار با محبت به او نگاه می کنند؛ زبانشان با او باز می شود؛ آدم نیک جنس و نیکوکار فرشته است؛ کس و کار همه است؛ با هر کس پیوند و خویشی دارد و چشم و آغوش همه برای او باز است؛ و هر دلی جای او است. اهل دنیا با این همه حسادت و خست دیر یا زود پیشانی نیکان را خواهند بوسید و حلقه های گل و الماس به گردنشان خواهند آویخت و در برابرشان به تعظیم خواهند ایستاد.

غریزه کمال دوستی و زیبا پسندی از غرایز قوی و محرک رفتارهای آدمی است. این غریزه جداکننده انسان از سایر حیوانات است؛ وگرنه ما با سایر موجودات در علم زندگانی برابریم و بلکه از آن ها عقب تر هستیم. یعنی هنوز به آسانی کبوتر نمی پریم و به روانی غزال و آهو نمی دویم. پیش بینی را مثل مورچه نمی دانیم؛ به خانه داری زنبور عسل نمی رسیم و از همه بدتر آن که بر خلاف سایر حیوانات هنوز نمی دانیم باید چه بخوریم و از چه پرهیز کنیم.

از این روست که یک ستون روزنامه همیشه اختصاص به این مطلب دارد که چه باید خورد و چگونه باید پخت؟

البته این به معنی محرومیت حیوان از این غریزه نیست بلکه به معنی آن است که این غریزه حاکم بر ماست. اگر در رفع احتیاجات مادی دستور ساده و حتمی حیوان را پیدا نکرده یا فراموش کرده ایم برای این است که مست زیبایی شده و غرض اصلی از مادیات را از دست داده ایم. زندگی را برای زیبایی می خواهیم و مادیات را تابع زیبایی می کنیم چنانکه مقصود از خانه تنها پناهگاه نیست و گرنه یک سقف و چهار دیوار به هر وضع و صورت کافی بود. این

شکل‌های مختلف که از بیرون به خانه‌ها می‌دهند و این آرایش‌های گوناگون که درون خانه‌ها می‌بینیم به خاطر جمال و زیبایی است.

لباس را فقط برای پوشاندن از سرما و گرما نمی‌خواهیم وگرنه یک شولا بس بود این که هر روز به طرح و رنگ تازه‌ای جلوه می‌کنیم و از شرق و غرب الگوی لباس می‌آوریم برای این است که هیئت و اندام خود را به صورت‌های مختلف زیبایی بیاراییم.

یادمان رفته برای چه غذا می‌خوریم؛ غرض اصلی از خوراک که رفع گرسنگی و حفظ حیات است فراموش شده به رنگ‌ها و شکلهای و اقسام خوراک بیش از خاصیت آن اهمیت می‌دهیم و همین که سفره رنگین و آراسته باشد و چشم را از طلعت زیبایی پر کند خشنود می‌شویم؛ و بسا که پس از سیری باز از غذایی که می‌دانیم به سلامتی زیان می‌رساند به افراط می‌خوریم.

عجیب تر اینکه ذائقه را به تحمل خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های شر و گزنده وامی‌داریم تا از آنچه صورت زیبایی به خود گرفته تقلید کرده باشیم. در حقیقت مادیات را برای پرورش حس زیبایی و التذاذ روح می‌خواهیم وگرنه برای زنده بودن کمی نان و آب کافی است.

البته غرایز دیگری مانند حس مالکیت، رقابت، جاه طلبی، تقلید و... در کار بشر حکمفرما است لکن با اندکی دقت معلوم می‌شود که این غرایز به کمک زیبایی اقناع می‌شود. می‌خواهیم خانه مان از خانه دیگری زیباتر، لباسمان آراسته تر و سفره مان مزین تر باشد. میل داریم قشنگتر رفتار کنیم دانایتر، قوی تر و تواناتر باشیم. پیشرفت علوم و صنایع بیشتر از خواهش حس زیبایی است و کمی از حس کنجکاوی و سایر غرایز. آنچه علوم از اسرار طبیعت کشف کرده اند همه را به پای زیبایی می‌ریزند و به هزار اسم و عنوان به مصرف او می‌رسانند. کوشش علم برای آن است که زندگی قشنگ تر باشد نه راحت تر؛ چه اگر تنها راحتی منظور بود شرط اول آسودگی و کوشش نکردن بود. آسایش تا حدی خواستنی است که در خدمت الهه جمال کوتاهی نشود. این همه تلاش و رنج روزانه، این پرکاری درنگ ناپذیر، این زد و خورد همیشگی از عشقی است که به الهه کمال و زیبایی می‌ورزیم. چه می‌توان کرد؟ قانون طبیعت این است. (برگرفته از نوشته محمد حجازی)

سرّ حبّ ازلی در همه اشیا ساری ست وزنه بر گل نزدی بلبل بی دل فریاد

چرا وقتی بهار می‌آید روح نشاط و بهجت در تمامی موجودات دمیده می‌شود؟ چرا بلبلان و قمریان نغمه زنان آدیان را به کوه و دشت و بیابان می‌کشند؟ نه برای این است که بهار مظهر کمال و زیبایی طبیعت است و درختان به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده و فزّاش باد صبا فرش‌های زمردین گسترانیده و دایه ابر بهاری بنات نبات در مهد زمین می‌پروراند و همه موجودات طبیعی به جنبش درآمده و با

غریزه زیبایی انسان هم آهنگی می‌کنند؟

پس خلاصه انسان حس و غریزه کمال پسندی دارد و برای اقیان این غریزه است به هرچه که در نظرش زیبا آمده باشد دل می‌دهد و گدای در خانه او می‌شود و در قالب اشعار و نثر بروز می‌دهد. منتها زیبایی و کمال دو قسم است یکی کمال ظاهری و محسوس است و دیگر کمال باطنی و معنوی است انسان همانطور که عشق به جمال و زیبایی ظاهر و تناسب اندام دارد چندین مراتب بیشتر به کمال معنوی و زیبایی حقیقی عشق می‌ورزد و به شجاعت و سخاوت و مروّت و عدالت علاقه‌مند است. نوشیروان و حاتم و رستم را ندیده به آن‌ها اظهار محبت می‌کند؛ هر چقدر این غریزه زیبایی خود را در کمالات معنوی به کار بیاندازد و با معنویات عشق بورزد هم لذتش بیشتر و هم دائمی تر و همیشگی است. اگر این غریزه گرمی خود را فقط به زیبایی های ظاهری متوجّه کند با فرسودگی آن‌ها فرسوده می‌شود.

این روح لطیف گریزپا را نمی‌توان مدّتی به زیبایی ظاهر فریفت و دربند نگاه داشت زود از این بند فرار می‌کند و به جست‌وجوی روح و معنی زیبا می‌رود. صفای زندگی در آن دقایقی است که پا بر سر حیوان طبیعت گذارده و به دنبال گمشده خود به آسمانها پرواز می‌کنیم در این سفر هرچه بپوئیم خسته نمی‌شویم. خستگی از این است که چرا باید به عالم جسم برگردیم.

حتّی آن‌ها که خیال می‌کنیم بیشتر با چشم سر زندگی می‌کنند و با دیده جان نمی‌بینند از محبوبی که روح خود را ادب نکرده باشد هر قدر صاحب جمال باشد زود خسته و بیزار می‌شوند. لذا خداوند مهربان و خالق زیبایی و جمال برای اینکه بشر این غریزه خود را در بیراهه نیفکند و بیهوده پایمال نکند و دربند زیبایی های فانی و زوال پذیر نباشد مربّیان روحانی فرستاده تا روح بشر را تربیت کنند و غریزه زیبایی او را به کمالات و جمال های معنوی متوجّه کنند.

در مقابل ماه و ستاره و خورشید و آتش و سایر مظاهر جمال که قرن‌ها معبود ملل دنیا بوده خاضع و خاشع نباشند. و هم خود را به زیباییهای معنوی و کمالات نفسانی بیارایند و از این راه خود را محبوب مردم قرار دهند که بشر زیبا پسند واقعاً به زیبایی معنوی علاقه‌مند است. و دنیا کمالات باطنی را در خود نگاه می‌دارد و جمالهای ظاهر را زود در خود هضم کرده و از بین می‌برد.

فضائل اخلاقی است که مملکت دل‌ها را تسخیر کرده و صاحب خود را در جان مردم می‌نشانند. یوسف صدیق ع چرا قرآنی شده و نامش بعد از هزاران سال زبان زد میلیون‌ها مسلمان است؟ هرگاه جمال معنویّت یوسف نبود جمال صورتش تا این اندازه نام باقی نمی‌گذاشت. زیرا که چهره زیبا و چشم های سیاه نمکین در جهان بسیار بوده است و هیچ نام و نشانی از آنان باقی نمانده است؛ و زیباییانی که فضائل اخلاقیه را دارا نیستند و شرافت خود را از دست

می‌دهند به کاهی ارزش ندارند و علاوه بر آن که دل‌ها را مسخر نمی‌سازند از هر پلیدی منفورتر می‌گردند.

عمده جمال یوسف همانا فضائل بی‌شماری بود که از روح پاکش بر بدنش سایه انداخته و جمالش را با محاسن دانش و بینش آمیخته نموده است و بر همه چیز آگاهش ساخته و نهان مطالب را خوب می‌دانست که **عَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** (سوره یوسف / ۱۰۱) دال بر این است. با صورتها و خیالات و اوهام دلخوش نبود و جامعه بشری در پیشگاه این‌گونه جوانان مسخر و کمر بندگی را بسته‌اند امروز هم سرتاسر زمین به طفیل جوان‌های دانشمند پاک اداره می‌شود و پادشاهی ملک آن دانشمندان و پاکان است.

یوسف هم وقتی که می‌خواهد در مقابل پروردگار شکرگزاری کند هیچ از جمال و زیبایی صورتش اسم نمی‌برد بلکه مواهب روحی و فضائل نفسانی را به میان کشیده و می‌گوید:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۱)

یعنی خدایا تو مرا ملک و پادشاهی دادی و به نهان هر مطلب و حادثه‌ای دانا ساختی. این پادشاهی که یوسف پیدا کرد با زور سرنیزه و فشار به دست نیامد بلکه به حسن اخلاق و فعالیت روح و خدمتگذاری و محبوبیت آماده گردیده بود که از هزاران سرنیزه قاهرتر است.

چنانکه مردم جاهلیت معتقد بودند محمد ﷺ جادوگر است زیرا که با مشاهده جمالش دل از دست می‌دادند و خود را می‌باختند و این دل‌باختگی را در اثر جادوگری می‌پنداشتند و غافل از این بودند که فضائل اخلاقی محمد ﷺ آن‌ها را شیفته نموده و متوجه نیستند پادشاهان حقیقی این‌ها هستند و سایر پادشاهان در زندانی قرار گرفته و به نامی خود را دلشاد می‌سازند.

پادشاه آن کس است که در شریان حیات اجتماع جایگزین و قیوم امور جامعه باشد؛ و احتیاجات حقیقیه جامعه را مانند طبیب‌های حاذق در دست گیرد. و یوسف صدیق همین موقعیت‌ها را دارا بود و از حقایق اطلاع کاملی داشت. و پرستش صورت‌های زیبای زلیخا و امثال او را نمی‌کرد و با تمثال‌ها عشق نمی‌ورزید چه می‌دانست که روحیه دل‌باختگی در مقابل هر جمالی فقط مختص به زنان اجتماع است و رویه خانم‌های مصر و شهر است و الا مردان توانا غیر از جمال حق و حقیقت جمالی را قائل نبوده و نیستند و در مقابل هیچ جمالی خود را نباخته و نمی‌بازند و جمالی از جمال خود جمیل‌تر ندیده که خاک درش را ببوسند. به این سبب پیغمبر محترم اسلام با آن جمال جمیلی که داشت و می‌فرمود من از یوسف دل‌باترم در

حَقَّ خود فرمود: **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** (سوره کهف/ ۱۱۰) تا مردم درباره او از حد خارج نشوند و عقاید باطل به خود نگیرند.

آری زنان اجتماع‌اند که با دیدن ثروت و مکنّت و مقام از خود بیخود شده و دست‌های خود را قطع می‌کنند که خدا می‌فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (سوره روم / ۷)

که از جمال‌های معنوی پشت پرده این عالم خبر ندارند. ولی یوسف فقط به جمال حق متوجّه شده و پرورنده خود را می‌شناسد و عرض می‌کند:

﴿أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۱)

یعنی خداوندا تو متولّی و متصدّی امور یوسف بوده‌ای و الّا عوامل ظاهریه برخلاف پرورش دادن یوسف کار می‌کرده است.

و این شامخ‌تر مقامی است برای انسان که تکیه‌گاهی غیر از خدا نداشته باشد و در تمام مراحل حیات با پشتیبانی خداوند پیشروی کند **السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ** (سوره یوسف / ۳۳) بگویند و مرد حق پرست آن کسی را گویند که همه امیدواریش به حقیقت باشد و جمال حقیقت، ولی امرش گردد؛ مانند عطر گل که فقط معنویّت موجب رواج بازاریش گردیده یار و پشتیبان دیگری ندارد و می‌تواند فریاد برآورد که بوی خوش، ولی امر من است نه چیز دیگر چنانکه یوسف می‌گوید: خدا ولی امر من است نه مردم دیگر و در پایان امر گوید:

﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (سوره یوسف / ۱۰۱)

یعنی خدایا زندگانی مرا با همین سلامت و زیبایی به پایان برسان که در ایام حیات، جمال لگه دار نشود و از همان راه که خوبان رفتند مرا ببر. خدا هم پشتیبانش بود. در لغزشگاه‌ها و پرتگاه‌های خطرناک شهوت که زنان مصری و زلیخا احاطه کرده بودند به درگاه خدا نالید و به سلامت گذشت آری:

گر نگه دار من آن ست که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

مقالات دینی و اجتماعی ۴۴

قرآن داستان یوسف را به نام احسن القصص به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معرفی می‌کند. این زیبایی و زیباتری برای قصه یوسف از کجا آمد؟ از همان زیبایی معنوی یوسف.

سال‌ها عشاق خاکم را زیارت‌گه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام
یوسف این زیبایی را از کجا آورده بود؟ از توجه به خدای بزرگ و چشم پوشی از زینت‌ها و مادیات عالم و پا گذاشتن روی شهوات نفس که برترین مقام و مشکل‌ترین مرحله کار است. کسی در بحبوحه جوانی و کوران شهوت مورد تمایل زیباترین زن عصر خود گردد و صحنه‌ای در مقابلش پیدا شود که بزرگترین مردان عالم را هم به زانو درمی‌آورد. در آن هنگام یوسف صورت خود را از در و دیوار شهوت انگیز خانه زلیخا برداشت و در خانه جمال آفرین نالید و برای نجات از افتادن و لغزیدن به تکیه گاه محکمی تکیه کرد و با دست تضرع و التجا در قلعه‌ای را کوبید که قلعه استعاده و پناه بردن به خدا بود؛ که:

«مَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي»

و در مقابل تقاضا و خواهش زلیخا گفت:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ (سوره یوسف / ۲۳)

این معاذالله عبارت کوچکی است ولی دنیایی در نهان خود دارد. زندگی و حیات جاودانی یوسف از همان جا پیدا شد؛ به آن قلعه محکم تکیه زد و بدون اضطراب به تقاضا و تمنای زن، لبخند تمسخر زد و از چنگال آهنین شیطان رهایی یافت.

هیچ حرزی چودل خود به خدا بستن نیست جان پیوسته به حق را خطر از دشمن نیست
خداوند کریم هم پناه خوبی به او داد و او را از عباد مخلصین به شمار آورد و سرمشق عفت و پاکدامنی قرار داد. قصه او را نیز احسن القصص نامید و زیبایی صاحب داستان را به خود داستان سرایت داد.

پس به طور خلاصه این شد که بشر طبعاً زیباییان را دوست دارد و مهرشان را در دل جای می‌دهد. انسان اگر بخواهد خود را بیاراید و زیبا کند تا محبوب و دلنشین گردد بهتر آن است که به زیبایی معنوی توجه کند و برای خود کمالات نفسانی کسب کند؛ تا هم محبوبیتش بیشتر و

عمومی تر و هم دائمی و همیشگی گردد؛ چون زیبایی های ظاهری هم فنا پذیرند و مقبول عامه مردم هم نیستند. دلباختگی به جمال ظاهر کار زنان و زلیخا صفتان اجتماع است و مردان قوی الرّوح به کمالات معنوی دلبستگی دارند. قرآن هم که قصّه یوسف را بیان می کند می خواهد بشر را به کمال روحی توجه و درس عفت و پاکدامنی دهد تا در برابر هر جمال نلغزد.

مقالات دینی و اجتماعی ۴۵

قرآن کریم به حکم: مَا قَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (سوره انعام/۳۸) هیچ یک از جهات کمال و سعادت انسانی را مسکوت و ناگفته نگذاشته است؛ زیرا برای تأمین سعادت مادی و معنوی و شفای بیماری های روحی و اخلاقی بشر آمده پس آن چه که در هدایت و راهنمایی به طریق سعادت مورد نیاز انسان است منظور نظر حکمت خود قرار داده است.

استدلال و اثبات این مطلب به حسب اختلاف فهم مردمان یکسان نیست؛ گروهی استعداد فهم برهان دارند و دسته ای به طریق خطابه قانع می شوند. لذا قرآن مجید به انحاء مختلف با مردم صحبت می کند و آن ها را به راه هدایت می خواند که فرمود:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره نحل/ ۱۲۵)

به موسی و هارون می فرماید:

﴿ادْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا﴾ (سوره طه/ ۴۳ و ۴۴)

چون طبع انسان به مقتضای: وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (سوره اعراف/ ۷۹) از امر و نهی صریح روی می گرداند و مایل به تحمیل و تشدید نیست؛ هر چند بداند که آن تحمیل به نفع و صلاح او باشد. طبیعت انسان ها از داروی تلخ گریزان است. بر این اساس قرآن کریم همچون طبیبی مشفق از راه قصه گوئی و بیان حالات انبیا و امت های گذشته این داروی تلخ را با لعابی شیرین عرضه کرده است. حقایق حیات و مسائل اساسی سعادت را زیر لعاب های شیرین قصص و تاریخ قرار داده و در طی حدیث دیگران راه سعادت و شقاوت را بر مردم آشکار ساخته است؛ تا با مطالعه قصص تاریخی تدریجاً در هوش نهان و عقل باطن شخص نفوذ کند.

کسانی که با تاریخ و یا کتاب های رمان سروکار دارند وقتی به مطالعه سرگذشت قهرمان داستان به خصوص بخش وقایع احساسی زندگی او می پردازند چنان تحت تأثیر قرار می گیرند که با روحیه همان قهرمان همنوا می شوند. و این همان هنر نویسندگی رمان است که روانشناسان هم از آن برای تأثیر گذاری روی افراد بهره می گیرند.

تفاوت قصص قرآنی با سایر قصه ها در این است که قصص قرآن همه از واقعیات تاریخ و از صمیم حقایق زندگی اقوام پیشین گرفته شده است و مبتنی بر افسانه و دروغ نیست. قرآن با این

قصه‌ها هدف عالی و مقصد شریفی دارد که خواننده را به تأمل و تفکر و انقلاب روحی و فکری برساند. و او را از تهذیب نفس و جمال روح و روشنی قلب و حکمت و ادب بهره‌مند کند.

برخلاف رمان‌ها و قصه‌های بشری که گاهی جز سرگرمی برای خواننده و رونق اقتصادی برای نویسندگان مقصودی را دنبال نمی‌کند. حاصل نوشتن و خواندن چنین داستان‌هایی نشر فحشا و رذیلت و مشوّش کردن فکر و ناراحتی اعصاب است. این رمان نویسان گاه با هدف برهم ریختن بنیان زندگی خانوادگی و متزلزل ساختن مبانی اعتقادات دینی و آداب ملّی و سنن قومی و تشویق به خودکشی دست به قلم می‌برند که متأسفانه امروز مشاهده می‌شود جوانان ما قسمت مهمّی از وقت عزیز خود را به خواندن این‌گونه داستان‌ها صرف و از مطالعه قصص قرآن محروم می‌سازند. شاید اصلاً نشنیده باشند که قرآن چه قصه‌های شیرین و خواندنی دارد که روح انسان را به اوج می‌برد. شاید تصورشان از قصه‌های قرآن حکایت مار و عقرب جهنّم و بیان روزه و نماز و عبادات است.

سعد بن ابی وقاص می‌گوید قرآن در مکه بر پیامبر ﷺ فرود می‌آمد؛ حضرت آن آیات را بر مردم می‌خواند تا آن که ملالتی در طبع مردم پیدا شد؛ گفتند: یا رسول الله! لو قصصت علينا. چه بود اگر خدا سوره‌ای می‌فرستاد که در آن سوره امر و نهی نبود و در آن سوره قصه‌ای بود که دل‌های ما بدان بیاساید. بعد سوره یوسف نازل شد که خدا فرمود:

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾

و این قصه را احسن القصص خواند زیرا می‌گویند در این قصه چهل عبرت ست که مجموع آن در هیچ قصه‌ای جمع نشده است.

در این قصه علم توحید و علم سرّ و علم فقه و علم تعبیر خواب و علم فراست و علم معاشرت و سیاست و تدبیر معیشت جمع است. در آن ذکر پیغمبران و ذکر فرشتگان و آدمیان و چهارپایان و مرغان و سیر پادشاهان و آداب بندگان و احوال زندانیان و فضل عالمان و نقص جاهلان و مکر و حيله زنان و شیفتگی عاشقان و عفت جوانمردان و تلوّن احوال دوستان و عداوت و شماتت خویشان و عزّت و ذلّت و فقر و ثروت و هزاران نکته دیگر مذکور است. هر قصه‌ای از قصص قرآن پراست از معارف و حقایق درخشان که تاریخ بسیاری از پیغمبران و اقوام ایشان و شرح حال امتّها و حکام و سرگذشت اقوامی که از هدایت برخوردار شده و در زمین حکومت و اقتدار یافته‌اند و همچنین سرگذشت امت‌هایی که گمراه گشته و دچار بدبختی و روزگار سیاهی شده‌اند و سرزمین‌های آن‌ها ویران و بی‌سامان شده با حسّاسترین منطق و نیرومندترین اسلوب بیان گردیده است تا خوانندگان در پرتو آن به خالق کریم بگردند و از فیض ایمان صحیح و علم نافع مستفید گردند.

مقالات دینی و اجتماعی ۴۶

به تصدیق روانشناسان مؤثرترین عامل در تربیت اخلاقی بشر پیشوا و رهبر و معلم است و مدرسه عمل و کردار مؤثرتر از ارشاد و گفتار است. ارشاد راهنمایی می‌کند ولی پیشوا انسان را راه می‌برد؛ از این رو نصیحت هر چند گران بها باشد مادام که کردار ناصح مطابق گفتارش نباشد مفید و مؤثر واقع نخواهد شد. زیرا بشر به چشم بیشتر یاد می‌گیرد تا به گوش؛ و دیدنی‌ها مؤثرتر از شنیدنی و خواندنی‌هاست. خصوصاً نسبت به گروه جوان و خردسال می‌توان گفت تنها دریچه ورود معرفت و دانش به ذهن این گروه دریچه چشم است. بدین سبب مانند حشراتی که همرنگ گیاه مأکول خود می‌شوند بدون قصد و التفات متّصف به صفات و اخلاق هم نشینان و اطرافیان خویش می‌شوند.

لذا گفته‌اند تربیت خانگی پدران و مادران مؤثرتر از هر تربیتی است و خلاصه چیزی مانند پیشوا در اخلاق بشر مؤثر نیست؛ حتی وعظ و اندرز. بشر بدون قصد بلکه به حکم طبع به پیروی اخلاق و عادات معاشرین و معلمین خود مایل است.

حضرت امام رضا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که:

«مَنْ أَصَغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ» (عیون اخبار الرضا)

چون چنین است پس باید کسی را به پیشوایی و رهبری انتخاب کنیم که دارای فضائل اخلاقی و کردارش موافق با گفتارش باشد.

مطالعه قصص و تاریخ مردانی که زندگانی آن‌ها سراسر فضل و تقوی و عفت و مروّت بوده است در جان و اندیشه ما تاثیر مطلوب می‌گذارد و خطّ سیر ما را به کلی تغییر دهد. و همان طور که گفته شد سروکار داشتن با تاریخ و یا یک داستان به مرور زمان انسان را به روحیه قهرمان آن داستان نزدیک می‌کند. در حال حاضر تاریخ و قصه و داستان مجعول و غیرمجموعول به هم آمیخته شده و نوشته‌های هدایت کننده و گمراه کننده بسیار است.

متاع کفر و دین بی‌مشتري نیست گروهی این گروهی آن پسندند

﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (سوره بقره / ۲۵۶)

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (سوره انفال / ۴۲)

معارف و فرهنگ‌ها در دنیا زیاد است؛ ولی قرآن وزارت فرهنگ و دارالمعارفی باز کرده که سراسر حقیقت و نور است. جبرئیل امین، فرشته وحی، وزیر این وزارت فرهنگ است. و سلسله انبیا و اولیای الهی، اساتید و مربیان هستند که برای تربیت بشر آنان تعیین شده‌اند. قرآن مجید حالات این مربیان را در قصص خود بازگو کرده تا در دسترس راهجویان قرار گیرد. اینان کسانی بوده‌اند که رفتارشان نیز با گفتارشان تطابق داشته است. خواندن این قصه‌های واقعی روح تازه‌ای به انسان می‌دمد. اما افسوس که اکثریت ما مسلمانان از معارف و فرهنگ قرآن دور افتاده‌اند و پرده ضخیمی میان آن‌ها و قرآن کشیده شده است. قرآن را در بغل دارند اما فرسنگ‌ها از آن دور هستند. تا جایی که در کنار چشمه آب حیات تشنه جان می‌دهند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

واقعاً جای افسوس و تأثر است با داشتن معارف آسمانی و رجال اخلاق و فضیلت دست‌گدایی به در خانه دانشمندان اروپایی دراز کنیم. کتب اخلاقی آن‌ها را بخوانیم؛ رجال آن‌ها را پیشوای اخلاقی خود قرار دهیم؛ نویسندگان توانای ما به جای آن که زندگانی شخصیت‌های برجسته اسلامی را تشریح و به جوانان ما تقدیم کنند و نوشته‌های علمای اسلامی را با قلم روز تجزیه و تحلیل کنند، آثار نویسندگان آمریکایی و اروپایی را با اب و تاب ترجمه و منتشر می‌کنند. و برای آن که وجدانشان را هم راضی کرده باشند چند سطری هم از شیخ الرئیس و خواجه نصیر نقل می‌کنند. گویی ملتی بی سابقه علمی و فرهنگی هستیم و هیچ سابقه هنری نداشته‌ایم.

بهانه آورند که نثر گذشتگان برای نسل امروز قابل فهم نیست. البته باید همان‌ها را به قلم روان نوشت تا معارف گذشته زنده بماند و اروپائیان بدانند آنان چیزی بیش از ما ندارند.

مقالات دینی و اجتماعی ۴۷

گاهی عوام معترضانه می پرسند: اگر خدا یکی است پس چرا احکام فقها با هم اختلاف دارد؟ چرا رساله مشترکی نمی نویسند؟

با آن که این معترضان خود می بینند که شخص بیمار هم با اختلاف نظر اطبا رو به روست. به حکم این طبیب باید این دارو را مصرف کند در حالی که طبیب دیگر تجویز آن را ممنوع می داند. پس چرا اطبا با هم اتفاق ندارند؟

همه اطبا در جواب خواهند گفت: ما با بیمار عناد شخصی نداریم. هر کدام از ما در صدد احراز واقع هستیم و سعی می کنیم او را درمان کنیم. اما بیماری امری باطنی است که باید آن را از آثار کشف کنیم. چون آثار آن ها گاهی مختلف و مشتبه می شود بنابر این افکار مختلف می شود. در این جا اتحاد و اتفاق نامقدور است. ما هر کدام رأی خود را ابراز می کنیم چه بیما ربه آن عمل کند و چه سرپیچی کند.

نظیر این پاسخ را هم فقها خواهند داد که ما هیچ یک از احکام را بدون واسطه از حضرت صادق علیه السلام نشنیده ایم بلکه این فتاوی را از اخبار مختلفه استنباط و استخراج کرده ایم. وقتی اخبار مختلف باشد به ناچار افکار هم در فهم و جمع مفاد آن با یک دیگر مختلف می شود. این اختلاف افکار مختص احکام نیست. اخبار و گزارش ها هم همین گونه است. مثلاً اگر در یک طرف شهر حادثه ای اتفاق بیفتد این حادثه در طرف دیگر شهر به چند شکل نقل می شود. و کسانی که بیرون شهر هستند آن را به صورت های دیگر خواهند شنید. آن ها که وقایع را می نویسند از یک حادثه به صورت های مختلف خواهند نوشت و چه بسا مخالف یکدیگر. منشأ این اختلاف در فقها و تاریخ نویسان از این جاست.

پس همانطور که طبیب وقتی که احراز کرد که این مرض از حرارت است نمی تواند به تبعیت طبیب دیگر، معالجه برودت نماید. فقیه هم که احراز کرد که فلان چیز نجس است نمی تواند به تبعیت فقیه دیگر با آن معامله طهارت نماید.

اختلاف در علمیت نیز همین طور است چون علمیت هم امری معنوی و باطنی است نه محسوس و قابل رؤیت که اختلاف پذیر نباشد. نظیر قیمت اشیاء که مقومین و خبره ها در آن اختلاف می نمایند. در همه این ها چون واقع قضیه محسوس نیست بلکه باید آن را از آثار با

اجتهاد و اعمال نظر کشف نمایند و در انظار نیز قهراً اختلافی با هم حاصل می شود از آن جهت اختلاف پیدا می شود. تقدیم اعلم بر غیر اعلم از مختصات شیعه امامیه است و در مسئله امامت هم معتقدیم که باید امام و خلیفه پیغمبر ﷺ اعلم ناس باشد.

مقالات دینی و اجتماعی ۴۸

بعضی از علمای تسنن بعد از تصدیق اعلیت و افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گویند: در موضوع خلافت، مرجوح مقدّم بر راجح است. چنان که خضر با این که اعلم از حضرت موسی بود به جهت اینکه او درخواست تعلیم علم از او کرد با وجود این حضرت موسی مبعوث به ارشاد و ریاست روحانی گردید.

جواب این است که تمام شدن دلیل بسته به اثبات اعلم مطلق بودن خضر است، حتّی در علم ظاهری؛ و حال آنکه او دلیل بر این ندارد ولی ما دلیل برخلاف آن به طریق خودمان داریم. چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام اعلم از خضر علیه السلام بود؛ منتها حضرت خضر عالم به علم باطن بود که مردم مأمور به آن نبودند.

در مکاتبه حضرت رضا علیه السلام است که خضر به موسی گفت تو برای چه آمدی؟ گفت آمده‌ام از علمی که به تو تعلیم داده شده یاد بگیرم. گفت: من موکل شده‌ام به امری که تو طاقت آن را نداری و تو موکل شده‌ای به امری که من طاقت آن را ندارم. پس رشته این غیر رشته او بود هر یک از ایشان در رشته خود اعلم بود پس مرجوح در یک رشته را مقدّم انداختن بر راجح در انجام امر همان رشته قبیح است.

خلافت و ارشاد یک رشته است که تقدیم مرجوح در آن بر راجح در انجام امر خلافت قبیح است. حتّی یک فنّ نیز هرگاه شعبات متعدّد داشته باشد متخصص در آن شعبه را در انجام امر راجح به آن شعبه مقدّم بر غیر آن می‌دارند و لو آن غیر در شعبه دیگر اعلم از او باشد. تجزیه و تقسیم علم به چند شعبه و تفکیک متخصصین هر یک از دیگری که اخیراً معمول گردیده از فروع همین است و آن نیز راه تحصیل را خیلی سهل نموده است. مثلاً احاطه به تمام شاخه‌های علم طب کار بسیار سختی بود. کسی که طیب می‌شد ملزم بود که به همه آن شاخه‌ها احاطه داشته باشد.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری معتقد بود که تخصصی شدن ابواب فقه به بسط و توسعه آن کمک می‌کند؛ زیرا حفظ و ضبط آن همه ابواب فقهی؛ عبادات، معاملات، موارث، عبادات، قضا و شهادات و... از حد قدرت یک شخص متعارف خارج است.

با وجود این، مردم از آن‌ها توقّع علوم دیگر را نیز دارند. در حالی که تخصص در فقه با تفنّن

در علوم دیگر ناسازگار است؛ مگر آن که فقیه از استعداد خاصی برخوردار باشد.

از شیخ بهایی نقل می‌کنند که گفت:

« غلبْتُ كلَّ ذی فنون و غلبنی ذوفن واحد »

یعنی بر دانشمند دارای چند فن پیروز شدم اما دانشمند متخصص در یک فن بر من غلبه کرد. خلاصه این که موسی علیه السلام در علم هدایت از خضر داناتر بود و مقدم شد. بنابراین با قبول اعلمیت و افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام عقب زدن آن حضرت در خلافت بر انسان عاقل قبیح است فضلاً عن الله تعالی.

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد (حافظ)

حافظ می‌گوید: من مرید پیر مغان (حضرت علی علیه السلام) هستم و تو ای شیخ (حضرت آدم ابوالبشر) از من مرنج. زیرا تو وعده کردی که گندم نخوری اما خوردی. او با آن که وعده نکرده بود نخورد.

روایت زیر در تایید این مطلب شنیدنی است:

صعصعة بن سوحان، صحابی حضرت امیر علیه السلام گوید: در آن هنگام که مولا علیه السلام از ضربت ابن ملجم مرادی بستری شده بود من شرفیاب خدمت شدم و عرض کردم سؤال دارم فرمود: پیرس اما کوتاه پیرس. عرض کردم می‌خواهم بدانم مقام شما بالاتر است یا مقام حضرت آدم؟ حضرت فرمود:

« تَرْكِيَةُ الْمَرْءِ لِنَفْسِهِ قَبِيحٌ »

تعریف از خود خوب نیست و لکن چون سؤال کردی لازم است جواب بشنوی مقام من بالاتر است زیرا پروردگار در بهشت همه نعمت‌ها را بر آدم تمام کرد فقط به او گفت از خوردن گندم صرف نظر کن. آدم نتوانست که فرمان حق را به جا آورد و سوسه شیطان را قبول کرد و ترک اولی کرد. ولی من که گندم و تمام نعمت‌ها برایم مباح بود نخوردم (برگرفته از کتاب تشریح و محاکمه د ر تاریخ آل محمد)

مقالات دینی و اجتماعی ۴۹

همین دوستی خاندان عصمت بزرگترین افتخار ایران و دلیل بارز بر اهل تشخیص بودن ایرانیان است که مردان حق و حقیقت را شناخته و جان و دل خود را در گرو محبت و ولایت آنان قرار داده‌اند. و گرنه چه بسیار مردان سیاست و اقتدار و ثروت در عالم آمده و رفته‌اند ولی همه را خاک پوسانده و محو و نابودشان کرده است؛ اما پیامبر و آل پیامبر روز به روز بزرگ‌تر و آثارشان روشن‌تر و محبوبیتشان در دل مردم بیشتر می‌شود.

می‌نویسند یکی از خلفای عباسی با همراهانش به مقبره خانوادگی عباسیان در سامرا رفته بود. یکی از همراهانش با دیدن آن فضای پرگرد و غبار و لانه پزندگان و فضولات حیوانات به خلیفه گفت: شما پادشاه و خلیفه و مقتدری هستید چرا باید قبور اجداد شما این اندازه کثیف باشد و رسیدگی نشود و قبور علویین این همه تشریفات و دستگاه و زائر داشته باشد؟

خلیفه گفته بود: ای مرد این امر دست ما نیست و دست خدا است ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت فرضاً ما ظاهر قبور را درست کنیم زوآرش را از کجا بیاوریم؟

آری وقتی تاریخ سلطنت و اقتدار عباسیان را مطالعه می‌کنیم متعجب و متحیر می‌شویم که کسانی که تا آن اندازه ثروت و قدرت داشتند و بر مردم مسلط بودند همه در دل خاک رفتند. اما خاندان پیغمبر ﷺ که به حسب ظاهر همیشه تحت سیطره ظلم و جور سلاطین زمان خود گوشه زندان‌ها و تحت نظر بودند می‌بینیم بر دل‌های مردم حکومت می‌کنند. سرش چیست؟ سرش این است که آن‌ها واقعاً سایه خدا بودند و سایه خداست که اگر بر سر مردم بیفتد لطف و مهربانیش شامل حال می‌شود. دیگران فقط خودشان را می‌خواستند و همه را فدای خود می‌کردند. علی‌علیه وقتی پادشاه بود بر بالین مریض خرابه نشین عاجز هم می‌آمد و سر او را به دامن می‌گرفت. شاه بود ولی به کمک و یاری پیرزنان بی پناه می‌شتافت و مشک آب را به دوش گرفته به خانه او می‌برد و از بچه‌های یتیم او سرپرستی می‌کرد.

علی بن یقطین وزیر هارون، شیعه خالص و ارادتمند صمیمی امام کاظم علیّه بود و با امام پیمان بسته بود که در دستگاه خلافت باشد و همراهی شیعیان را بنماید. و هر سال مبالغ هنگفتی سهم امام خدمت حضرت کاظم علیّه روانه می‌کرد. وقتی ابراهیم شترچران از شیعیان امام برای کاری سراغ علی بن یقطین رفت به او اجازه ورود ندادند... آن سال ۱۵۰ نفر به هزینه شخصی

علی بن یقطین به زیارت و حج بیت الله رفتند و خود علی بن یقطین هم از بغداد روانه مدینه شد و قصد شرفیابی به محضر امام به خانه حضرت رفت.

اجازه ورود به وزیر داده نشد. با آن که حضرت به او لطف مخصوصی داشتند و حتی وقتی که از دور دیده می شد به اصحاب می فرمود: هرکس می خواهد یکی از اصحاب پیغمبر را ببیند به آن مردی که می آید نگاه کند. حال اینجا امام با آن که اطلاع دارند وزیر آمده است به او اجازه ورود نمی دهند.

ایستاد تا امام از خانه بیرون آمد و جلو دوید و دست مبارک امام را بوسید. عرض کرد: آقا چرا به من کم لطفی فرمودید؟ فرمود: چرا تو ابراهیم جمال را راه ندادی؟ نه مگر پیمان و قرار ما با تو این بود که در دستگاه خلافت با شیعیان ما همراهی کنی؟

عرض کرد: آقا مقتضیات روز ایجاب می کرد که او را نپذیرم ولی امیدوارم که بعدها جبران شود. امام فرمود: نه ممکن نیست من از تو راضی نمی شوم تا ابراهیم از تو راضی شود. اگر او از تو راضی نشود تمام این اعمال حج و فرستادن این عده، هیچ کدام به درد تو نمی خورد.

عرض کرد: آقا الان من در مدینه هستم و ابراهیم در کوفه است. از کجا رضایت او را تأمین کنم؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد شب برو در بقیع منتظر باش من مرکبی می فرستم که تو را به کوفه برساند بعد از اینکه رضایت خاطر ابراهیم را به جا آوردی پیش من بیا.

علی بن یقطین رفت و مرکبی که حضرت وعده داده بود رسید. علی سوار شد و خود را در کوفه و در خانه ابراهیم جمال دید و ابلاغ کرد به ابراهیم خبر دادند که وزیر هارون است. ابراهیم با تعجب و عجله کنان آمد و در باز کرد و اظهار کوچکی و به منزل دعوت نمود.

علی بن یقطین گفت: ای ابراهیم کار من گیر کرده و مشکلم باید به دست تو حل شود. برای خاطر تو امام از من روگردان شده است. بیا و بر من مثنی بگذار و مرا عفو کن.

ابراهیم گفت: آقا من کوچک تر از آن هستم؛ خدا تو را بیامرزد و از تو راضی شود من راضی هستم گفت نمی شود آنچه که من می گویم انجام بده. من باید صورتی را روی خاک بگذارم و تو با پای کفش دار روی صورت من قدم بگذاری. گفت: چنین جسارتی نمی کنم

علی گفت: نمی شود از من حرف گوش کن. بالأخره با اصرار تمام صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم پا بر صورت وزیر گذاشت. بعد وزیر گفت: از من راضی شدی؟

ابراهیم گفت خدا از تو راضی شود من خجالت کشیدم که به این جسارت اقدام نمودم. خدا حافظی کرد و سوار بر مرکب شد و خود را در مدینه و در خانه امام عليه السلام دید. این دفعه امام

با آغوش باز از وزیر استقبال کرد.

شاید عده‌ای تعجب کنند که چگونه علی بن یقطین در اندک مدتی از مدینه به کوفه رفت و آمد کرد. این تعجب ناشی از عدم معرفت به حق امام است. اگر دویست سال قبل می‌گفتند ممکن است انسان درون جایی بنشیند و در آسمان پرواز کند مورد قبول واقع نمی‌شد؛ و روی قواعد علمی می‌گفتند مگر انسان جسم سنگین نیست؟ جسم سنگین چگونه می‌تواند در فضا بماند مگر جاذبه زمین می‌گذارد؟ ولی امروز می‌بینیم چنین امری تحقق یافته است. مسافران صبحانه را در تهران و ناهار را در جده صرف می‌کنند. پس چه مانعی دارد قوه و قدرتی ما فوق از طرف آفریننده قدرت‌ها به ولی و حجت خدا داده شود که از خورشید و برق سریع‌تر باشد. خلاصه این بود رفتار خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عموم مردم و دوستان خود. آیا این‌گونه پیشوایان در دل مردم جا نمی‌گیرند؟ درخت و شجره طیبه که میوه اش در دسترس همگان باشد محبوب و محترم است.

مقالات دینی و اجتماعی ۵۰

به حدی ضرورت تعلیم و تربیت انسان روشن و بدیهی است که به شرح و بیان احتیاج ندارد ولی برای تشخیص تربیت صحیح از ناصحیح شرحی راجع به تأثیر تربیت در تمام موجودات به عنوان مقدمه بیان می شود:

ابتدا باید به وضعیت موالید ثلاثه یعنی جماد و نبات و حیوان توجه نمود و سپس وضع انسان را که از جنس حیوانات و فرد شاخص موجودات و اشرف مخلوقات است در نظر گرفت. پروردگار عالم، آفتاب را مربی قرار داده است؛ وقتی به زمین می تابد آن را مستعد کشت و زرع می سازد و معادن احجار کریمه و سنگ های قیمتی از قبیل الماس و زمرد و لعل و فیروزه و غیره در اثر تابش آفتاب جلوه و ارزش پیدا می کنند. زیرا از خلل و فرج سنگ های سخت نور آفتاب به آن ها تافته و در نتیجه متلاًلاً و درخشان می شوند و می گویند که فیروزه سفید رنگ کم بهاست چون از تابش آفتاب بهره زیادی نبرده است. و نیز تمام جمادات باید مربا به تربیت آفتاب شوند تا برای نوع بشر سودمند باشند.

یا خود انسان و سایر حیوانات و نباتات که حیات و زندگی و صحت مزاجشان و شادابی و طراوتشان به نور آفتاب بستگی کامل دارد. همچنین اگر زمین زراعتی توسط کشاورز شخم و شیار نشود و به طور شایسته آبیاری نگردد قابل استفاده زراعتی نیست.

بدیهی است اگر سنگ های گرانبها به وسیله بشر استخراج و پرداخت نشود قابل آن نیست که به عنوان زینت مورد استفاده قرار گیرد. نباتات هم به نوبه خود نیازمند پرورش اند که باید با اصول فنی و علمی و رعایت قواعد فلاحی در پرورش آن ها اقدام شود تا مثمر ثمر گردند.

حیوانات که روح قویتری دارند بیش از جماد و نبات نیازمند تربیت و تعلیم می باشند. مثلاً اسب که حیوانی با فراست و در زبان عربی به فرس مشهور است اگر تحت تعلیم و تربیت قرار نگیرد قابل سواری نیست. حیوانات باربر تا تربیت نشوند بطور منظم بار نمی برند و به طور کلی حیوانات هرگاه به طرز شایسته تحت سرپرستی قرار نگیرند مورد استفاده بشر واقع نخواهند شد. انسان، فرد ممتاز حیوانات انسان که روح او قوی تر از سایر آفریدگان و دارای عقل و اراده است. انسان با سایر موجودات تفاوت دارد؛ چون دارای غرائزی فطری است که در سایه تعلیم و تربیت می تواند به وظائف خویش آشنا شود و آن را به خوبی انجام دهد و در اثر تربیت صحیح

مدارج ترقی و تعالی مادی و معنوی را ببینید تا به مقامات عالیہ نائل گردید.

این نمونه‌ای از مشاهدات ما در آثار تربیت در جهان طبیعت است. حال وقتی قرآن را مشاهده کنیم می‌بینیم این کتاب آسمانی قادر متعال و خداوند یکتا را نخستین مربی و معلم معرفی فرموده و گفته است:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (سوره فاتحه/۲)

چه کلمه ربّ به معنی پرورش دهنده و پروردگار است.

همچنین اصل اساس و شالوده دستگاه خلقت بشر بلکه جمیع عالم را روی پایه علم و تعلیم و تربیت و فرهنگ گذارده است آن جا که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (سوره بقره/۳۰)

از ذات مقدّس خود به عنوان مربی تعبیر کرده و در اولین مجلسی که میان پروردگار و ملائک آسمان منعقد شد صحبت از تربیت به میان آمد و فرمود چون مربی هستم می‌خواهم در روی زمین جانشینی از خود قرار دهم که سمت تعلیم و تربیت و وزارت فرهنگی را به عهده گیرد و چون ملائکه می‌دانستند که این خلیفه زمینی باید از مادّه زمین خلق شود و قوای شهویه و غضبیه با او همراه است ولی غافل بودند که اگر همین موجود خاکی با همان قوای متضاده خود مظهر ربّ واقع شود و تحت تربیت قرار گیرد چه گوهر گرانبهائی خواهد شد زبان به اعتراض گشودند و جواب از راه علم شنیده و ساکت شدند.

چون که علم آمد زبان جاهل و بی علم درکام کشیده می‌شود. فرمود:

﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (سوره بقره/۳۰)

این موجود از منبع علم من سرچشمه گرفته است. وقتی هم که پیکر آدم عَلَيْهِ السَّلَام ساخته و پرداخته شد و به تکریم **نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** (سوره ص/۷۲) زنده و پاینده شد اولین کاری که با روح آدم کرد این بود که می‌فرماید:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (سوره بقره/۳۱)

و بعد اولین افتخاری که می‌کند و برای مجاب کردن ملائکه نخستین حربه‌ای که برای نشان دادن نیرو و قدرت کامله خود به کار می‌برد می‌فرماید

﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (سوره بقره/۳۱)

که اگر راست می‌گویید و به خود حقّ اعتراض می‌دهید این نام‌ها و حقایق موجودات را برای من بیان کنید و چون جاهلید حقّ سخن گفتن ندارید اینجا روش قرآن در مناظره با خصم به دست می‌آید که با منطق و بدون تهدید و زور جلو می‌رود.

با آن که خداوند قهار و جبار است و می‌تواند با قهر و جبروت خود فرشتگان را که مصنوع خود او هستند ساکت کند ولی با کمال ملایمت و ملاطفت فرمود: موجودی که به دست قدرت من ساخته شد عالم و باتربیت است پس این کار من سزاوار اعتراض نیست. و ملائکه هم چون خود را مقابل پروردگار جاهل و نادان دیدند به محکومیت خود اعتراف کردند و گفتند:

﴿سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (سوره بقره/ ۳۲)

و در مقام نیایش و کرنش هم، علم و حکمت پروردگار را به نظر آورده و گفتند:

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾

قرآن در این جا بار دیگر امر خضوع و خشوع را به یاد می‌آورد که جز در مقابل عالم و حکیم نباید کرنش کرد.

تنها مقام علم است که استحقاق و شایستگی تعظیم و تکریم دارد و سپس اولین وظیفه‌ای که برای آدم عَلَيْهِ السَّلَام این سرسلسله افراد بشر معین کرد این بود که فرمود:

﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ (سوره بقره/ ۳۳)

که مقام تعلیم و تربیت است و بعد از اینکه آدم مأموریت خود را انجام داد و ملائکه طوق شاگردی آدم را برگردن گذاشتند و به عظمت مقام انسان پی بردند بار دیگر به سخن ابتهاج و مباحات فرمود:

﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾ (سوره بقره/ ۳۳)

که در همه جا علم و دانش را به رخ ملائکه کشیده و آن‌ها را بدین وسیله خاضع و خاشع کرد و پس از آن هم ملائکه را امر کرد که در مقابل این مظهر علم پروردگار به خاک مذلت افتاده و او را قبله خود قرار دهند و سجده کنند یعنی مقام معلّم و مربّی در نظر من این اندازه شامخ و بزرگ است که باید به امر من مسجود شما واقع شود و شیطان که مخالفت کرد الی الأبد مطرود و ملعون درگاه خداوندی شد. کسی که در برابر علم و دانش سر تعظیم فرود نیاورد و به نژاد خود بیالذ که من از آتشم و او از خاک باید از رحمت و نعمت محروم شود.

از این آیات شریفه به دست آمد که اولین سازمانی که در دستگاه آفرینش مورد مشیّت

پروردگار قرار گرفت سازمان بارفعت تعلیم و تربیت و تشکیلات با عظمت نبوت و خلافت بود که از منبع علم ربوبی حق تعالی سرچشمه گرفت... و نخستین کار و شریفترین کار در عالم تعلیم است و تربیت. و استادان و مربیان که قرآن به بشر معرفی می‌کند و متابعت آن‌ها را حتم و لازم می‌داند کامل‌ترین و پاک‌ترین افراد بشرند؛ که سلسله قبیله انبیاء و پیغمبران علیهم‌السلام باشند. خداوند آنان را بر حسب استعداد و لیاقت بشر در ادوار مختلف و قرون متمادی مأمور ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت خلق نموده است؛ چه هر قدر زمان بر آدمیان می‌گذرد افکار و عقول ایشان رو به ترقی می‌رود و صحنه جهان به منزله مدرسه و کلاس‌های درس است و همان قسم که طفل در خردسالی الفبا و مقدمات را فرا می‌گیرد و به مرور ایام رو به ترقی و تعالی می‌رود و هر چقدر که سطح فکرش بالا رفت احتیاج به معلم دیگر و درس‌های عالی‌تر دارد همانطور هم افراد انسانی رو به جلو می‌روند و آن چه تعلیم می‌گیرند باید کامل‌تر از زمان قبل باشد.

به همین مناسبت شرایع و احکامی که هر یک از انبیاء عظام یکی بعد از دیگری به نوبه خود از طرف خداوند متعال برای بشر آورده‌اند کامل‌تر از ماقبل بوده است و بشر در زمان هر یک از پیغمبران یک کلاس از کلاس‌های این مدرسه بزرگ جهان را طی کرد تا بدان پایه رسید که استعداد ارتقاء به آخرین کلاس تعلیم و تربیت بشری را پیدا کرد و آن مکتب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که پروردگار در قرآن مجید فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (سوره مائده / ۳)

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خاتم النبیین معرفی فرمود و برای نشان دادن عظمت وجود مبارک او که بزرگترین معلم جامعه بشری است بعثت حضرتش را تتمیم نعمت و تکمیل موهبت قرار داد و بر بشر منت نهاد. با جمله اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بیان می‌کند که بزرگ‌ترین موهبت‌ها و مهم‌ترین نعمت‌های ایزد یکتا، وجود ذی جود حضرت ختمی مرتبت است.

اوست که آخرین مدرسه تعلیمات بشری را اداره فرمود و آخرین درس تکامل و سعادت دنیا و آخرت را به جامعه انسانی آموخت. تغییرات و تحولات مسیر زندگی بشر موجب نمی‌شود که به دین دیگری محتاج گردد بلکه هر قدر هم تکامل در فکر و علم و دانش و صنعت پیدا کند قوانین این دین مقدس قدرت دارد که حوائج مادی و معنوی او را تأمین کند و در ظلمات زندگی چراغ برنور و راهنمای او باشد. زیرا دوران طفولیت بشر تا زمان ظهور اسلام بود و تحولات قبل از آن موجب آمدن دین جدید می‌شد ولی تحولات زندگی بعد از اسلام دیگر مغیر و مجدد دین نیست.

کودکی را در نظر بگیرید که متولد شده و باید راه و روش زندگی را به دست آورد خود را در معرض تربیت و تحصیل قوانین قرار دهد و مرحله به مرحله پیش رود. در اولین مرحله تربیت در

آغوش مادر و دامن پدر شیر می‌نوشد در مرحله دوم قدم به کودکستان می‌گذارد و در این مرحله قوانینی که در آغوش مادر داشت نسخ می‌شود و قواعد دیگر اتخاذ می‌کند مرحله سوم دبستان است که آئین کودکستان نسخ می‌گردد یا چیزهایی اضافه می‌شود مرحله چهارم دبیرستان که باز قوانینی وسیع‌تر و مهم‌تر و عالی‌تر می‌گیرد ولی تمام این مراحل مقدمه است و تمام این قوانین سابق برای تکمیل استعداد است که بتواند در رشته تخصصی فنی از فنون اداره زندگی وارد شود. وقتی که از مراحل مقدماتی گذشت و دوره تخصصی هم طی شد و با گواهی نامه فارغ التحصیلی از دانشسرای عالی بیرون آمد دیگر این معلوماتی که فراگرفته و قواعد و قوانینی که به دست آورده است کامل‌ترین قواعدی است که باید زندگی او را تا آخر عمرش در این صحنه پرشور عالم اداره کند.

قبل از این مرور زمان و تحولات زندگی اش ایجاب می‌کرد که در هر مرحله قاعده و روش تازه‌ای به دست بیاورد و تحوّل در سنخ معلوماتش بدهد ولی پس از آن که برای مثال طبیب شد تا آخر عمر طبیب است و همین رشته طب زندگی او را تأمین می‌کند. اگر تجربیاتی هم افزوده شود باز در همان حوزه طب است و نواقص همان تکمیل می‌شود. هرگز اصول طبّی را از دست نمی‌دهد. همین‌طور در سایر فنون از علوم و صنایع.

آن تحولات زندگی که موجب تحولات تعلیمی و تربیتی می‌شد برای مثال تنها تا پانزده سالگی بود و وقتی که آخرین تعلیم انجام گرفت تا آخر عمر احتیاج به تحوّل تعلیمی اساسی دیگری ندارد. تحولات دینی و تعلیمات آسمانی هم به همین گونه است. یعنی بشر زمان به زمان مراحل تکاملی خود را طی کرد و در هر زمانی به حسب استعداد تازه خود دین تازه‌ای گرفت تا به حدّ رشد و بلوغ رسید و از دانشسرای عالی محمد ﷺ گواهی نامه فارغ التحصیلی خود را گرفت که همان قرآن مجید است دیگر تحولات بعدی زندگی باعث تغییر و تحوّل در دین و آئین نمی‌شود و تا انقضاء عمر عالم کافی و وافی است:

«حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (بصائر الدرجات)

این سازمان فرهنگی قرآن است که بیش از همه به علم و تعلیم و تربیت اهمیت داده و می‌دهد. اولین آیه‌ای که بر پیغمبر اکرم ﷺ در کوه حرا نازل شد سخن از علم به میان آورده و فرمود:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ (سوره علق ۱ تا ۵)

بهترین شعاری که قرآن در پیشرو نهضت علمی خود به جهانیان نشان داده و بدان وسیله

می‌خواهد ارواح مردم را به جنبش درآورده و منطق خود را در دل عامی و عالم، بزرگ و کوچک، زن و مرد نفوذ داده و تصدیق بگیرد یک سؤال از وجدان و انصاف عمومی مردم می‌کند و می‌فرماید:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سوره زمر/ ۹)

اگر در این جمله به ظاهر کوچک قدری تأمل و مطالعه شود بهترین مشوق افراد به تحصیل دین و دانش و درعین حال محکم ترین و اساسی ترین دلیل و برهان بر فضیلت علم است. زیرا این پرسش از وجدان عمومی و ضمیر پاک و بی آرایش فطری بشر است. آیا می‌شود قومی که تمام شئون زندگی خود را بر پایه دانایی و بینایی استوار کرده و توانایی کامل یافته با گروهی که راه نادانی را پیموده و زبون و ناتوان مانده و فقط با لفظ و شعار بی مغز «توانا بود هر که دانا بود» خود را دلخوش ساخته است برابر باشند؟

و خلاصه به طور استفهام انکاری می‌فرماید: آیا دانشمندان و نادانان مساوی هستند؟ البته فضلا و مطلعین از مبانی ادبیات قرآن و لغت عرب می‌دانند که در جملات استفهام انکاری جواب نفی مستتر است. به این معنی که هر عاقلی در جواب آیه مزبور خواهد گفت: نه ابداً چنین نیست و محال است که دانشمندان و بی دانشان مساوی باشند.

البته هر باوجدان و عاقلی بی اختیار در مقابل این منطق قرآن سر تسلیم فرود می‌آورد و از همین یک آیه می‌تواند به سبک تربیت قرآن و روش دعوت آن آشنا شود و بداند که قرآن برخلاف عقیده پاره‌ای از بی خبران و یا معاندان که اسلام را دین شمشیر و دیکتاتوری می‌نامند با نهایت صراحت لهجه و رعایت اصول منطق و حکمت سخن گفته است و بدون تهدید و تطمیع و وادارکردن مردم به قبول دین تعبّدی و با گفتن **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** (سوره بقره/ ۲۵۶) عموم مردم را به تفکر و تدبّر و تعقل دعوت می‌کند. و در موارد عدیده افلا یتدبّرون، افلا یتفکرون، افلا یعقلون فرموده و همواره مردم را از رکود و جمود فکری و قبول دین تعبّدی و بالأخره اطاعت کورکورانه و بدون چون و چرا باز می‌دارد. و به دست آوردن اصول دین را به فکر و عقل واگذار کرده است.

قرآن بر اساس قانون و ناموس لایتغیر طبیعت، انسان را بیش از هر چیز محتاج آموزش می‌داند و معتقد است که همین انسان که خداوند بعد از خلقت وی با: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** (سوره مؤمنون/ ۱۴) به حسن آفرینش او گواهی داده تا وقتی محترم است که تحت تعلیم و تربیت صحیح قرار گیرد؛ وگرنه انسانی که از نعمت تعلیم و تربیت بی بهره و از دین و تقوی بری باشد از هر موجود ذلیل و پستی، حقیرتر و فرومایه تر است.

چنانکه در یک جا فرموده:

﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَصْلُ﴾ (سوره اعراف/ ۱۷۹)

و در جای دیگر:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ (سوره تین/ ۴ و ۵)

ما انسان را در بهترین وجهی آفریدیم سپس او را به پست ترین مقام تنزل دادیم. معلوم می شود که انسان خوب آفریده شده و باید خوب تربیت شود و اگر تربیت و تعلیم درست نشود، از تمام موجودات حتی جمادات خوارتر و زبون تر است. زیرا چهارپایان اگر هم نفعی نداشته باشند ضرری نه به خود و نه به دیگران دارند. گاو و گوسفند و شتر و الاغ و اسب که پر سود و پر منفعت اند. حتی درندگان که طبیعت آن ها درندگی است به نوع خود اذیت و آزاری نمی رسانند. ولی چه شرارت ها و مفاسدی که از این انسان به حال خود گذاشته و رها از دین و قانون بر می خیزد! چه دزدی ها و بی ناموسی ها شایع می کند! نه رحمی، نه مروتی، نه عاطفه ای، نه احترامی، جز شهوت رانی و شکم چرانی که حتی در گاو و خرن هم به آن اندازه با وقاحت و بی شرمی دیده نمی شود. دنیا می شود دنیای درندگان و وحشیان که برای خاموش کردن شهوات نفسانی خود و تأمین کردن عیش و عشرت حیوانی خود با سلاح به جان هموعان خود افتاده به نام سیاست و تمدن، دنیا را به خاک و خون می کشد و خود را بشر متمدن می نامد.

شما را به خدا این تمدن با توحش درندگان چه فرقی دارد؟ آیا بدتر از آن نیست؟ آن ها دندان و چنگالی برای شکار دارند و به هموع خود شر نمی رسانند که اگر هم برسانند همان درنده اند. ولی این درندگان بدتر از گرگ خود را انسان می نامند و هموع را می درند و می کشند. تاریخ، آثار تربیت فاسد و پرورش در محیط بی دینی را نشان می دهد. تاریخ نویسان فاجعه کربلا تعداد سپاهیان یزید بن معاویه را بین دو عدد سی هزار و صد و بیست هزار گفته اند. ما با در نظر گرفتن همان عدد حد اقل در وضعیت آنان می اندیشیم. از این تعداد در حدود صد نفر امراء و افسران بودند که کاملاً به مقام و شخصیت حضرت حسین بن علی علیهما السلام واقف و مطلع بودند و به طمع مال وعده و حکمرانی به آن سامان آمدند. هفت تا نه نجار و آهنگر و نعلبند را به جبر و زور برای مرمت خیام و جهاز شتران و نعل اسبان آورده بودند و بقیه آن افراد یعنی حدود بیست و نه هزار نفر همه مردمانی بودند که از نعمت تعلیم و تربیت و دین و تقوی بی بهره بودند و به حقیقت نمی دانستند مرتکب چه عمل زشتی می شوند.

آری این مردم جاهل و بی دین و بی تربیت فقط به وعده چند درهم و مشتی خرما بزرگترین جنایت و فاجعه، کشتن اشرف مخلوقات و امام زمان خویش و یاران او را عملی ساختند. در صورتی که اگر در اثر تعلیم و تربیت به مقام آن بزرگوار پی می بردند شاید مبادرت به چنین عمل

زشتی نمی‌کردند و عالم بشریت را لگه دار و ننگین نمی‌نمودند. آن افسران و امرائی که پیشوایان و رهبران این گروه نادان بودند در اثر بی دینی و تربیت فاسد چنین عمل زشت و مفتضح را انجام دادند.

در جنگ صفین هم هنگامی که مولای متقیان موفق به فتح نمایانی شد و معاویه بن ابی سفیان را شکست سختی داد یکی از اصحاب عرض کرد: یا علی تو که چنین نیرو و قدرتی داشتی چرا در موقع غصب خلافت شمشیر نکشیدی و حق خود را استیفاء نفرمودی؟ حضرت فرمود: در آن روز چنین جوانان مجاهد و فداکار نداشتم و بیست و پنج سال زحمت کشیدم تا این جوانان مجاهد را تربیت کردم که امروز دین اسلام را با قوت ایمان و نیروی بازوی آنان تقویت کنم. آن جوانان محصول تربیت صحیح بودند.

به کردار جنایت کارانه معاویه بن ابی سفیان توجه کنید؛ این مرد بی دین و فاسق و فاجر برای آن که حکومت و سلطنت را در خاندان خویش برقرار سازد بیست سال جدیت کرد که با تعلیمات فاسده و ترویج بی دینی مردم را از خاندان پیغمبر دور سازد و آن بزرگواران را در نظر مردم بد جلوه دهد. با ریزش بی دریغ درهم و دینار بر مردمان نفع طلب و شکمخوار آنان تطمیع شدند و برای جیفه دنیا چشم از عقبی پوشیدند و اخبار دروغ در مذمت علی و اولاد علی و ستایش آل ابی سفیان و آل مروان جعل کردند. همان مروان که پیامبر اکرم ﷺ او را از مدینه طرد کرده بودند.

وقتی خبر شهادت مولای متقیان (علیه السلام) در محراب مسجد کوفه به دمشق می‌رسد مردم با تعجب می‌پرسند: مگر علی نماز هم می‌خوانده که در محراب نماز کشته شده است؟ و الآن شما در زیارت وارث خطاب به حضرت سید الشهداء می‌خوانید:

«وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ»

یعنی ای حسین من برخلاف انتشار معاویه و یزید شهادت می‌دهم که تو نمازخوان بودی. فکر کنید دیگر جنایت و خیانت از این بالاتر می‌شود که برای شکم و شهوت و ریاست عده ای، مردمی از حق و حقیقت دور جوانانی گمراه شوند؟

در تاریخ معاصر خود نیز شاهد بودیم که مردم در اثر تربیت محیط فاسد آن هم بعد از هزار سال تربیت دینی و آشنا بودن با مسجد و قرآن و روحانی، در اندک مدتی در مقابل جنایتکاران خود را باختند و گفتند: آخوند و عمامه به سر در مملکت شوم است و باید ریشه کن شوند. اگر عمامه به سری سوار ماشین شود ماشین پنجر خواهد شد. کسی که اکنون ساکن قم است می‌گفت: در آن زمان در یک قهوه خانه بین راهی منتظر ماشین بودم. اتومبیل های عبوری با آن

که جا داشتند با بی‌اعتنایی و سرعت عبور می‌کردند؛ بالاخره اتومبیلی رسید و ایستاد به سرعت رفتم تا نزدیک رسیدم راننده سر از ماشین بیرون آورد و آب دهانی به سویم پرتاب کرد و رفت من صورتم را پاک کردم و به جای خود برگشتم. نه تنها شوferها این طور بودند بلکه بزرگ‌ترها و روشنفکرها بدتر بودند. البته آثار تمدن بود کسی نمی‌گفت آخر آقایان کجای عمامه به سر شوم است؟ خودشان اگر ریش بتراشند و لباس را عوض کنند لابد خواهید گفت بسیار خوب و محترم است. پس شما لباس را در شومی و میمنت دخیل می‌دانید؟ زهی بی‌عقلی و بی‌شعوری!

می‌گویند: عالمی به مجلسی وارد شد و چون لباس کهنه و مندرسی داشت کسی به او اعتنایی نکرد و پائین مجلس نشست. روز بعد لباس نویی تهیه کرد و با کمال تبختر وارد همان مجلس شد؛ همه با عظمت تمام به احترام او قیام کردند و او را بالای مجلس نشانند. وقتی که سفره طعام گسترده شد همه برای خوردن غذا پیش رفتند؛ ولی این شخص درکناری نشست و دامن لباس را به غذا نزدیک می‌کرد و می‌گفت: بخورید! بفرمایید! مردم به او متوجه شدند و گفتند: آقا لباس که غذا نمی‌خورد. گفت: چرا این بالای مجلس که برای لباس بود لابد غذایی هم در بالای سفره گذاشته می‌شود برای لباس است نه برای من. زیرا من دیروز هم بودم و هیچ احترامی ندیدم نه بالای مجلس نشستم و نه با غذای خوب پذیرایی شدم.

حالا معلوم می‌شود این تمدن و تجدد، عقل و شعور آدم را هم از دستش می‌گیرد. دیگر به خود اشخاص و مقامات و شخصیت‌ها اعتنایی نیست احترام مربوط به لباس و عظمت مربوط به کرسی وکالت و وزارت است نه متعلق به شخص وزیر و وکیل.

اگر مردم آن روز به این سرعت دچار تغییر شدند که غالب خانواده‌های ایرانی، خانواده‌های دینی و قرآنی بودند وای به حال امروز و فردا که دستگاه‌های ضدّ دینی به صورت پیوسته اذهان جوانان ما را پریشان می‌کنند.

جنگ‌های بین‌المللی اول (در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹ میلادی) و جنگ جهانی دوم (از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ میلادی) به قتل و بی‌خانمانی میلیون‌ها انسان منتهی شد. آیا این همه فجایع و جنایات جز در اثر تعلیم و تربیت فاسد و بی‌دینی بوده است؟ این همه فساد اخلاق و بدبختی که از سی سال قبل تا به حال دامنگیر این ملت ستمدیده شده غیر از اثرات تعلیم و تربیت فاسدی است که به تقلید رویه معاویه بن ابی سفیان در این مملکت عملی شده است؟ دانش‌آموزان و دانشجویان ما باید آئینه تمام‌نمای معارف و فرهنگ اسلامی در دنیا باشند و به وسیله آن‌ها تعلیمات قرآنی به دنیا منتقل شود زیرا که تحصیل‌کردگان مملکت اسلامی هستند اما با نهایت تأسف باید گفت که از بیشتر تعلیمات و احکام دینی خود بی‌خبر هستند.

این بی خبری و بی اطلاعی در اثر نخواستن محیط و پشت و پا زدن به دین و بی اعتنایی به طرفداران و طلاب دین، محصلین دینی است. من که خود یکی از آن طلاب دینی هستم آن طور که باید از حقایق دین خود اطلاع ندارم و در اسرار و رموز قرآن و کلمات پیغمبر و ائمه دین و زندگانی آنان که برنامه سعادت و سراسر مطالعات فراوان ندارم. چرا که می بینی مردم نمی خواهند و من هم کسل می شوم به قول سعدی:

فهم سخن گر نکند مستمع قوّت طبع از متکلم مجوی

این شاعر بزرگ، گوینده و مستمع را حساب کرده است ولی این قاعده کلی است محیط را هم تحت حساب می آورد.

واعظی این تمثیل را به کار می برد که: مثل مستمع برای واعظ مثل بچه شیرخوار برای مادر است. همانطور که طلب و خواهش بچه، شیر را در پستان مادر به جوش می آورد همین طور هم رغبت و توجه مستمع، مطالب سودمند را در سینه واعظ به جوش می آورد.

واقعاً چنین است؛ فهم و توجه و شوق شنونده، گوینده را به شوق می آورد که در اثر آن، هم در طبع وی قوّت می شود و هم در زبانش. بخلاف اینکه شنونده را فهم یا توجه نباشد در این حال هم مطلب در سینه گوینده پس می زند و هم زبانش از قوّت می افتد.

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد (صائب تبریزی)

و الا طبع صاحب سخن از بذل ما فی ید خود خودداری می کند.

خلاصه وقتی محیط طالب یک جمعیتی نشد البته آن جمعیت گرم کار خود نمی شود. در محیطی که وقتی بانو دلکش از اداره تبلیغات آن قهر کند و مدّتی صدایش به گوش مردم نرسد سیل نامه ها و تقاضاها به اداره تبلیغات روان می گردد که چرا باید ملت از فیض صدای خواننده معروف و محبوب محروم بماند؟ اما اگر یک روز در این مملکت قرآن را آتش بزنند و اوراق و آیاتش را لگد مال کنند - چنانکه کردند - صدایی از مردم مسلمان بر نمی خیزد که چرا چنین شد؟ هرکس حواله به دیگری می کند و هر طایفه، طایفه دیگری را جلو می اندازد.

می گویند وقتی خواستند میان تنبل ها بینند تنبل تر از همه کیست چهار تنبل را به حمامی بردند و حمام را گرم کردند به حدّی که زمین حمام سوزان شد یکی از آن ها که قدری تنبلی اش کم بود وقتی که دید خیلی زمین داغ شد و نمی تواند بنشیند برخاست و شروع کرد راه رفتن ولی دیگر تنبلی مانع شد که درب حمام را باز کند و بیرون برود. آن دوّمی از تنبلی پا نشد همانطور که نشسته بود خودش را تکان می داد این طرف و آن طرف می جنبید. سوّمی می سوخت و تکان

نمی خورد ولی می گفت ای داد سوختم. چهارمی که از همه تنبوتر بود نه تکان می خورد و نه حرف می زد. به رفیقش گفت: عوض من هم بگوای داد سوختم. اکنون پیش خود حساب خود را بکنیم که تنبلی ما از کدام نوع است. هرکس در این مملکت به فکر خودش است نان و آب ما فراهم بشود دین را خدا حفظش می کند.

چند نفر سرفره نشستند غریبی هم با آن ها هم غذا شد همه به اندازه خوردند و کنار رفتند ولی او همچنان می خورد. به او گفتند بس است دیگر! خوردن هم اندازه دارد. اطبا گفته اند شکم باید سه قسمت شود اولی برای غذا قسمتی برای آب و آخری برای نفس کشیدن، او که مشغول خوردن بود گفت: خیر من شکم را تا می توانم تخت از غذا پر می کنم آب هم روان است خودش جای خودش را باز می کند؛ نفس هم می خواهد بیاید و می خواهد نیاید.

وضعیت ما چنین است می گوئیم از هر راهی شد شکم خود را سیر می کنیم خانه و زندگی و ریاست و آقایی تهیه می کنیم به آقایی ما و بزرگی ما لطمه نخورد؛ دین می خواهد بماند می خواهد نماند. منتهی گاهی هم می بینید اسم اسلام و قرآن را هم در بیانات و پیام های خود می گنجانند برای دل به دست آوردن و مقدمه حفظ دنیای خودشان. اگر قدری دقت کنیم ما را دست انداخته و ملعبه خود قرار داده اند. ما هم دلمان را خوش کردیم که الحمد لله دیگر مملکت دینی شد و اولیای امور ما همه داد دین می زنند. ولی زیر این کاسه ها نیم کاسه ها هست. با این حرف ها اصلاح نمی شود تا وقتی که صاحب دنیا و امام زمان بیاید.

کسی باغ پر میوه و باصفایی داشت ولی روباه فریبکاری به آن باغ راه پیدا کرده بود میوه ها را می خورد و باغ را خراب می کرد. صاحب باغ هرچه سعی کرد نتوانست چاره او را بکند. عاقبت فکری کرد و تله بزرگی درست کرد و یک تکه دنبه چرب و نرم بر او آویخت. ترتیب آن تله طوری بود که اگر جانور می خواست آن دنبه را بخورد تا دهانش به او می رسید دنبه بیرون می پرید و حلقه دام به گردن آن جانور می افتاد و اسیر می شد. این روباه وارد باغ شد و قدم زنان به سمت دام آمد و بوی دنبه و آن منظره زیبا روباه را مجذوب کرد تا خواست وارد دام شود، حیل اش به کار افتاد که این دنبه فراوان را چه کسی آورده و به این جا آویخته است؟ این همان دنبه ای است که در دکان قصابی مثال مثال فروش می رود. چه شده که این جا آمده؟ باید زیر این کاسه نیم کاسه ای باشد. و نزدیک دام نرفت. از طرفی هم نمی توانست از دنبه بگذرد گفت خوب است بروم یک رفیق ابلهی برای خود بگیرم و او را جلوتر بفرستم اگر دامی باشد که او گرفتار می شود و من فرار می کنم و اگر نه خبری نشد با هم به شرکت می خوریم. رفت و در خارج باغ گرگی را دید و بعد از تعارفات مکارانه گرگ را به باغ دعوت کرد و گفت: من در این باغ منزل دارم و غذایی

تهیه دیده‌ام و میل دارم سرافرازم فرمایید. گرگ هم با کمال منت قبول کرد و با هم وارد باغ شدند تا جلوی دنبه و دام رسیدند. گرگ را پیش انداخت گرگ هم بی اختیار به سمت دنبه رفت و دید روباه نمی‌آید گفت: خود شما! خودتان هم بفرمایید! جواب داد: خیر من روزه ام نمی‌توانم بخورم. گرگ جلو رفت تا اشاره به دنبه کرد حلقه دام به گردنش افتاد و دنبه به خارج پرید. روباه فوراً جستن کرد و مشغول خوردن دنبه شد. گرگ بیچاره با نگاه حسرت به او نگریست و گفت: آقا روباه شما که روزه بودید؟ گفت بله ولی دیگر ماه را دیدم و الآن عید گرفته‌ام. گرگ گفت: عجب الآن عید شماست؟ پس عید من چه موقع است؟ جواب داد: عید تو وقتی است که صاحب این باغ با بیل و چماق بیاید و بر سر و کله ات بکوبد. حال مردم امروز عیدشان است عید ما هم آن روزی است که صاحب و فریادرس ما بیاید شمشیر انتقام از نیام بکشد...

مقالات دینی و اجتماعی ۵۱

چون غالباً وقتی مطالب و حقایق در قالب داستان و مَثَل و حکایت و افسانه ریخته شود لطیف تر و به ذوق مردم شیرین تر می آید از مَثَل ها و داستان ها استفاده می شود. کما این که خداوند جلّت عظمت در قرآن بسیاری از مطالب و حقایق را به صورت مَثَل بیان فرموده است. وقتی می خواهد به فانی بودن این دنیا و غیر قابل اعتماد بودن آن اشاره کند آن را به خانه عنکبوت تشبیه می کند:

﴿وَإِنَّ أَوَّحَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ﴾ (سوره عنکبوت/ ۴۱)

و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم می فرماید:

«إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ لِلدُّنْيَا ثُبُوتٌ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتِ نَسَجَتِ الْعَنْكَبُوتُ»

و هم در قرآن فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ (سوره بقره/ ۲۶)

خدا از این که به پشه مثل بزند ابا ندارد.

عیب نبود این بود کار رسول

پست می گویم به اندازه عقول

هم زبان کودکی باید گشاد (مثنوی)

چونک با کودک سروکارم فتاد

خدای متعال نخستین کسی است که مطالب معقوله را به طریق مَثَل بیان کرده است. برای

نمونه می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾ (سوره حج/ ۷۳)

خدا برای آن که بگوید بت پرستی بدکاری است این را به مَثَل باز گو می کند و می فرماید: ای مردم! این بت ها به قدری ناتوان اند که اگر همه شان جمع شوند قادر بر خلقت مگسی نیستند. چون در آن زمان مردمان بت پرست برای تبرک و تیمّن روی بت ها شیره می ریختند و برای درمان می بردند و مگس ها می آمدند و روی شیره ها می نشستند؛ که فرموده است اگر مگس چیزی از آن ها بگیرد قدرت بر باز گرفتن آن ندارند.

یکی از اعراب بتی داشت روزی از صحرا بازگشت و دید روباهی بر سر بت بول کرده است
این شعر را خواند:

أَرَبُّ يَبُولُ الثَّلْبَانِ بِرَأْسِهِ لَقَدْ خَابَ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّلَابُ

آیا این خدا است که اینطور روباه‌ها به سر او بول کرده‌اند؟

این مثل در زمانه ما هم به کار می‌آید. کسانی که دین پاک اسلام را می‌گذارند و بابی و بهایی می‌شوند یعنی یک آدم معلوم الحالی مثل حسینعلی بها را خدا بدانند واقعاً از مردم زمان جاهلیت بدتر نیستند؟

آخر فکر نمی‌کنند چه طور می‌شود آدمی که نطفه بوده بعد علقه شده از شکم مادر بیرون آمده هم غذا می‌خورد و هم می‌خوابد لباس می‌پوشد مریض و عاجز و ناتوان می‌شود این خدا باشد. این نمونه‌ای از مثال‌های فراوان قرآنی بود. حکما و علما هم مطالب معقوله را به قالب قصه آورده‌اند تا همه کس بتواند بخواند. کتابی مانند کلیله و دمنه کتاب حکیمانه‌ای است که در مملکت داری و تدبیر منزل نوشته شده و به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. ترجمه‌های فارسی متعددی از جمله انوار سهیلی دارد که شاید بهترین ترجمه باشد. کتابی است با مطالب گران بها و دانستنی از زبان حیوانات چون شیر و شغال و گاو و روباه که نویسنده سخن خود را از زبان آنان بیان کرده است. این کتاب به زبان‌های مختلف ترجمه شده و ابتدا آن را انوشیروان مخارج گران از هندوستان به ایران آورده و ترجمه کرده است.

همچنین کتاب موش و گربه عبید زاکان قزوینی که با این بیت شروع می‌شود:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش بیا برخوان حدیث گربه و موش

بخوانم از برایست داستانی که در معنی آن حیران بمانی

مطلب خود را با زهد و عبادت گربه و شکار موش به خواننده انتقال داده است.

چنانکه عرض شد حکما و بزرگان هم مثل زدن را از انبیا فرا گرفته‌اند و انبیا هم از خدا آموخته‌اند:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (سوره نجم/ ۳ و ۴)

که بشر هر چه دارد از انبیای الهی است و اگر به حال خود می‌ماند هیچ کار از دستش برنمی‌آمد. حتی نمی‌دانست که مرده را باید زیر خاک کرد. همچون قاییل که مدت‌ها معطل شد نعلش هابیل را چه کند؛ تا آن که خدا کلاغی را فرستاد و کندن زمین و دفن کردن مرده را به او یاد داد.

عقل و حس را سوی بی سوره کجاست؟	این نجوم و طب ز وحی انبیاست
جز پذیرای فن و محتاج نیست	عقل جزوی عقل استخراج نیست
اول او لیک عقل او را فزود	جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود
کی ز فکر و حيله و اندیشه بود (مثنوی)	کندن گوری که کمتر پیشه بود

اروپاییان به این سبک نوشته‌ها رمان می‌گویند که امروزه رواج زیادی دارد اگرچه از گذشته سابقه داشته و کتاب کلیله و دمنه شاهد بر این مطلب است. با این تفاوت که مطالب گذشتگان با عقل سلیم همراه و بر اساس قواعد فنی و ادبی بود.

در برخی آثار، قرن ۱۷ میلادی را قرن عقل و منطق نام گذاری کرده‌اند اما در قرون بعد که نهضت علمی و ادبی اروپا آغاز شد نویسندگانی از انگلیس آلمان و فرانسه علیه این قیود برخاستند و با نوشته‌های خود قواعد گذشته را کنار گذاشتند و موجی از مخالفت‌ها علیه خود به راه انداختند.

این نویسندگان نثرهای احساسی و عاطفی را نسبت به نوشته‌های منطقی و عقلانی مؤثرتر می‌دیدند و شاهکارهای ادبی خود را به این شیوه عرضه کردند. همانطور که زندگی هر انسان یک شکل و یک نواخت نمی‌گذرد و چه بسا اتفاق می‌افتد که در بحبوحه سعادت و مسرت، بدبختی بزرگی برایش اتفاق افتد و برعکس در بدترین مواقع فلاکت روزنه‌ای به ناگاه باز شود این نویسندگان و نقّاشان نیز نوشته‌ها و نمایشنامه‌های خود را طوری ترتیب دادند که خنده و گریه، تأثر و تفریح و اجمالاً کلیه جزئیات طبیعی زندگانی را شامل باشد.

در نتیجه تبدلات فکری و تفوق احساسات و تمایل به قضایای اسرارآمیز و عشق به طبیعت، تغییراتی در طرز تحریر و تصویر تولید شد. رفته رفته نویسندگان و نقّاشان زبردست حلقه‌های زنجیر سنگینی را که پای ادبیات و صنایع را محدود به یک دایره تنگی می‌کرد درهم شکست و با بال و پر عواطف آزادانه در عوالم جدیدی به پرواز درآمدند و به علم عروض که جلوی بیان احساسات قلبی شاعر را می‌گرفت و او را اسیر وزن و قافیه می‌کرد ضرباتی وارد شد.

این طرز تحریر و نویسندگی در اوایل قرن نوزدهم میلادی مکتب جدیدی را در مملکت فرانسه به اسم رمانتیسیم به وجود آورد و عده‌ای از شعرای رمان نویس مشهور فرانسه رویه مزبور را در کشور خود حاکم کردند و از آن روز در تمام جهان گسترش یافت. حتی مملکت ما که همیشه از کاروان تمدن عقب بوده... در روش رمانتیسیم و فن رمان نویسی پیش افتاده است. نویسندگانی با قلم‌های سحر انگیز در ترسیم زیبایی‌های طبیعی و تحلیل احساسات بشری.

اما با تاسف باید گفت که برخی از این آثار از عوامل زبان رسان به حیات اخلاقی جامعه

است که یا توسط نویسندگان نوشته شده و یا توسط مترجمان به فارسی ترجمه شده است. کلام خوب یا بد آن در روح انسان نفوذ می‌کند و یک نفر ناطق یا نویسنده زبردست می‌تواند شنونده یا خواننده را از خود بیخود کند و زمام اختیار روح و احساسات او را به دست بگیرد و دنبال خود ببرد. گاه به قعر دریا و گاه تا اوج آسمان. قلم می‌تواند خواننده خود را به گلزار و سینما و تماشاخانه ببرد و گاه را کوه کند و نیز می‌تواند به مسجد و عبادتگاه و به سوی حق ببرد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

« مَنْ أَصْعَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ » (عیون اخبار الرضا)

و به دنبال آن می‌فرماید که: اگر ناطق از خدا بگوید شنونده هم خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان بگوید شنونده هم شیطان را عبادت کرده است. نویسندگی نیز چنین است. سخن به راستی در روحیه انسان تأثیر گذار است.

گویند که امیر نصر بن احمد سامانی از پادشاهان آل سامان زمستان‌ها را در بخارا می‌ماند و تابستان به سمرقند یا شهرهای دیگر خراسان می‌رفت. در تابستان یکی از سال‌ها به سمت هرات رفت و با لشکریانش در آنجا اقامت کرد. هوا خوش بود و باد سرد و میوه‌ها بسیار. فصل خزان رسید و مهرگان درآمد چون امیرنصر میوه‌ها و ثمرات پائیز دید از هرات دل برنداشت و زمستان را در همانجا بیارامید. چون تابستان در رسید و میوه‌ها را بدید گفت: تابستان کجا برویم که از این خوشتر مقامی باشد؟ پائیز می‌رویم. چون پائیز آمد گفت: میوه‌های پائیزه‌رات بخوریم و برویم. همچنان فصلی به فصلی انداخت تا چهار سال لشکر ملول گشتند و آرزوی خانمان و فرزندان و عیال در دلشان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند هوای هرات در سر او و عشق هرات در دل او. سران لشکر نزد استاد ابو عبدالله رودکی رفتند گفتند: پنج هزار دینار تو را خدمت می‌کنیم اگر صنعتی به خرج ببری که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآمد. رودکی شاعر ادیب قبول کرد و قصیده‌ای بگفت. وقتی که شاه بساط عیش و طرب گسترده بود درآمد و به جای خود نشست و به همراهی مطربان قصیده را آغاز کرد و شروع به خوانده نمود با این ابیات

یاد یار مهربان آید همی
خنگ ما را تا میان آید همی
شاه سویت میهمان آید همی
ماه سوی آسمان آید همی
سرو سوی بوستان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه ماه است و بخارا آسمان
شاه سرو است و بخارا بوستان

چون رودکی بدین بیت رسید امیرنصر از تخت فرود آمد و بدون موزه و کفش پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه موزه را دو فرسنگ در پی شاه بردند و آن جا در پای کرد و عنان تا بخارا در هیچ جا نگرفت. (برگرفته از چهارمقاله عروضی)

این قبیل داستان‌ها در معرفی ارزش ادبیات و تأثیر آن در روحیه و اخلاق اجتماعی در تاریخ همه ملل وجود دارد. گاه ابن تأثیرات بیش از تأثیر عقل و استدلال است. گاهی یک شعر یا یک ضرب المثل که فقط ارزش شعری و ادبی دارد پایه روحیه ملّتی را تشکیل می‌دهد. به شهادت تاریخ غالب تحولات و انقلابات علمی و فلسفی و صنعتی دنیا به دنبال انقلاب های ادبی بوده است. تأثیر وجود شعرا و نویسندگان بزرگ کشورهای اروپایی در تمدن جدید اروپا کمتر از تأثیر وجود علمای طبیعی و ریاضی و فلاسفه و مخترعین و مکشفین نبوده است.

خلاصه همانطور که می‌توان تجربه و عبرت و اندرز را با حکایت آمیخت و خواننده را متأثر و به رموز زندگانی اخلاقی آشنا ساخت همان قسم نیز اگر این منظور عالی در نوک خامه نویسنده نباشد و بدون یک کمال مطلوب انسانی اوراق سفید کاغذ را سیاه نماید البتّه خالی از ضرر نیست.

مقالات دینی و اجتماعی ۵۲

متاسفانه قصه‌ها و افسانه‌هایی که فعلاً در مملکت ما به صورت کتاب یا در مجله‌ها منتشر می‌شود غالباً از آثار نویسندگان زبردست و فیلسوف و حکیم اجتماعی و اخلاقی نیست بلکه یک نوع تبلیغاتی است که مانند بعضی اعلانهای دلفریب تجاری برای جذب مردم است. و می‌توان گفت که نگارش آن مبنی بر اخذ نتایج و حصول افعال و اعمال بوده که متاسفانه آثار معنوی آن در میان بعضی جوانان خام و هوسران ظاهر شده و موجبات بدبختی و سلب شرافت و بینوایی دختران و پسران گمراه و نادان گردیده است. و کمک به نشر این سنخ رمان‌ها و این نوع نشریات خواه به صورت کتاب یا پرده سینما جرم محسوب می‌شود.

ولی در مقابل آثار قلمی بعضی از نویسندگان که مطالب اخلاقی را به صورت رمان و قصه درآورده و پخش می‌کنند بسیار مورد تقدیر است؛ آنان بر اساس یک نظم فکری و مطلوب اخلاقی می‌نویسند و حقیقتاً خدمت شایانی به معارف عمومی کشور می‌کنند.

این نکته را ناگفته نگذاریم که باید متوجه شد افکار نویسندگان شاعرمنش و احساساتی مانند خود شعرا انعکاس واقعیت‌های خارجی نیست بلکه انعکاس احساسات درونی خود شاعر یا نویسنده است؛ و احساسات درونی شاعر به حسب اوضاع و احوال، مختلف است و از این رو قضاوت‌های شاعرانه دستخوش همین اختلافات است. به خلاف قضاوت‌های عقلانی و نظری که از نفوذ این عوامل آزاد است.

شاعر تحت تأثیر احساسات خصوصاً نیروی تخیل، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند. در یک حال چیزی را کمال حسن و زیبایی و در حال دیگر همان چیز را در نهایت زشتی و ناهنجاری می‌بیند.

هنگامی که فردوسی هنوز شاهنامه را پیش سلطان محمود غزنوی نبرده بود و امید حمایت و مساعدت از او داشت این اشعار را در وصف سلطان غزنوی سروده است.

ز گهواره محمود گوید نخست	چو کودک لب از شیرمادر بشست
به کف ابربهمن به دل رود نیل	به تن زنده پیل و به جان جبرئیل
به آبشخور آرد همی میش و گرگ	جهاندار محمود شاه بزرگ

ولی پس از آنکه شاهنامه را پیش سلطان محمود برد و حاسدان حسادت کردند و گفتند او مردی رافضی است و دلیل رافضی بودن او هم ابیات آغاز شاهنامه در ستایش اهل بیت پیامبر است سلطان عنایتی به فردوسی نکرد. او نیز صد بیت در هجو شاه غزنوی سرود و بعدها در اثر خواهش سپهبد شهریار پادشاه طبرستان آن اشعار را محو کرد این ابیات از آن جمله است.

پرستار زاده نیاید به کار
وگر چند باشد پدر شهریار
به تنگی نبند شاه را دستگاه
وگر نه مرا بر نشانندی بگاه

چواندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود (برگرفته از چهارمقاله عروضی سمرقندی)

می بینیم که این شاعر دو بار تحت تأثیر احساسات شاعرانه واقع شده و دو قضاوت متناقض کرده است. وقتی عاطفه و محبت و مهرش جوش آمده است شاه را به اوج اعلیٰ برده و وقت دیگر که احساس انزجار و نفرتش تحریک شده همان شاه را به شدت هرچه تمام تر به حسیض ذلت آورده است.

ولذا هر کس که اختیار خود را به دست افکار شاعرانه دهد و روی پر و بال احساسات بنشیند ابتدا اوج می گیرد و بالا می رود و با فرشتگان سماوات هم آغوش می شود ولی در اندک مدتی سقوط می کند و مغزش متلاشی می گردد.

با قدری تأمل برایمان روشن می شود که چگونه رمان نویس واقع و خارج را به انسان نشان نمی دهد بلکه مثل آن مشاطه های شیطان فریب ده یک عجز خمیده پستی را آرایش کرده و بر و بالایی برای او درست می کند. به سخن سعدی:

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد

مثلاً وارد باغی می شویم سبزه زار و درختانی می بینیم و منظره کوه های بلند را از دور دست و خورشید را مشاهده می کنیم و بالاخره آبی را در جوی روان می بینیم و برمی گردیم. اما این منظره در نگاه یک نویسنده پر احساس چنین است: عصری بود از خانه بیرون آمدم و سر به صحرا زدم صبا زلف سبزه را می آشفتم و عطر بهار را به یغما می برد برگ درختان مثل بچه های صورت شسته براق و خندان به آفتاب پشت و رو می کردند و خورشید بوسه می گرفت؛ رودخانه از پولک نقره می درخشید سقف این بساط را یک پرده حریر زربفت از تارهای طلای آفتاب و پود لاجوردی آسمان پوشیده هوا پر از بوی خوش عشق بود؛ ذرات فضا به نغمه های آسمانی درهم افتاده بودند و می رقصیدند دیدم هر برگ و سبزه صورت محبوبی است فضا پر از فرشته است همه به من نگاه می کنند و می خندند؛ جانم از میان شاخ و برگ ها گلبانگ می زد و با جان

های دیگر که بر سر گل و برگ‌ها نشسته‌اند صحبت و همراهی می‌کرد. کوه از عریانی شرمگین شد چادر سیاهی به دامن گرفت و حریر زردی به سر کشید. یک لحظه نگذشت حریرش قرمز و لحظه‌ی دیگر کبود شد. ماه مثل دختر ترسیده که از بالای بام سر می‌کشد آهسته بالا آمد.

شما آن چه این توصیف گر خوش ذوق گفته است را در باغ ندیده بودید. زیرا در باغ نه تار طلایی بود و نه پود لاجوردی بلکه نور آفتابی بود و رنگ کبود آسمان. نه بویی از عشق به مشام شما رسید و نه رقصی در ذرات فضا دیده می‌شد؛ نه فرشته محبوبی مشاهده کردید و نه گل‌بانگ جانی به گوش شنیدید. و کوه سنگی نه چادر سیاه داشت بر دامن و نه چادر زرد حریری بر سر بلکه دامنش سایه بود بالایش رنگ زرد آفتاب و موقع غروب هم شفق سرخ رنگ افق.

اما همین تعبیرات ذوقی وضعیت شنونده و خواننده را تغییر می‌دهد. حال اگر این منظره باغ را با قلم فرسایی درباره یک دختر ترکیب و قد و قامت و بر و بالای او را با قلم تخیل رنگ آمیزی کند، حال خواننده را می‌توان حدس زد.

عاشق و فریفته موجودی خیالی و موهوم می‌شود که جز در لایه‌های مغز نویسنده و خیال گوینده در جای دیگری وجود ندارد. نوعی گرفتاری روحی در خود احساس می‌کند و با حرص و ولع عجیبی آن داستان را هر قدر هم که مفصل باشد دنبال می‌کند...

ممکن است کسی با خود بگوید: این چه آدم خشک و بی ذوقی است! این آثار شاهکارهای ادبی است و زنده کننده روح و روان.

در پاسخ می‌گویم: آری بر منکرش لعنت! البته که ادبیات نماینده شادابی و طراوت و لطافت روح است. ولی نه مگر ما باید رچیز را با نظر ریاضی و دقت و حساب بسنجیم؟ و حاصل نفع‌ها و ضررها را ببینیم؟ البته بنده می‌گویم شراب هم خوب است. از خراباتیان پیرس بین در توصیف شراب چه می‌گویند. چه عواطف زیبا و دلنشینی در انسان ایجاد می‌کند و آدمی را در چه نشأ و عالمی می‌برد.

قرآن هم به منافع شراب تصدیق کرده است. ولی نباید که چشم و گوش بسته به حرف خراباتیان تسلیم شویم؛ بلکه حساب آن عربده کشی‌ها و حملات درنده‌ای و بیماری‌های کبدی و قلبی را هم باید کرد.

آن لذت آنی را در مقابل این‌ها بگذاریم و یک فرمول ریاضی ترتیب دهیم. آن وقت ببینیم عقل و وجدان ما چه می‌گوید. آیا می‌گوید: خوش باش و می‌بخور؟ یا با قرآن هم آهنگ شده و می‌گوید:

﴿إِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ (سوره بقره / ۲۱۹)

و می‌گوید:

﴿إِنَّمَا الْحُمُرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ (سوره مائده/ ۹۰)

درست است قمار بازی گاهی برای انسان نفع دارد و خانه و ثروت می‌آورد و اما حساب کنید ناگهان خانه انسان هم برسرش خراب می‌شود بدبختی و فلک زدگی و بی‌ناموسی دنبال دارد.

بنابراین تصدیق می‌کنید پسر جوانی که از خواندن رمان بسیار تردماغ و سرخوش است و به ادعای خود ادبیاتش را تقویت می‌کند خود را به زندگی طوفانی و بحرانی سپرده است. و یا آن دختر جوان که از درس خواندن و مدرسه رفتن فقط نیمه سوادی برای خواندن رمان‌های عشقی به دست آورده با خواندن این رمان‌ها و دیدن آن پرده‌های سینما چه طوفان و بحرانی در روحش ایجاد می‌شود... هر دو با آن تصورات خیالی آثار رمانتیکسم وارد دنیای ازدواج می‌شوند و با کمترین ناملایمتی به نزاع و کشمکش و جدایی می‌رسند.

این نمونه‌ای از مفاسد رمان‌ها بود. تا به مسئولیت‌گویندگان و نویسندگان پی ببریم. این گروه بر خلاف سایر اصناف با روح یک ملت سروکار دارند.

گوینده و نویسنده نوانا همچون شعبده بازی که با چشم بندی حرکات نمایشی انجام می‌دهد و تماشاچیان را متحیر می‌کند می‌تواند با افکار جامعه بازی کند و آن‌ها متوجه نشوند که این بدبختی‌ها و مفاسد اخلاقی از کجا وارد شده است.

جوانانی که به این‌گونه کتاب‌ها و مجلات علاقه پیدا کنند دیگر حوصله خواندن کتاب‌های علمی و فنی نخواهند داشت...

ممکن است گفته شود: پس بنابراین باید از خرید روزنامه و مجلات خودداری کنیم که با این کار شکست بزرگی به مطبوعات وارد می‌شود.

ما نیز مطبوعات را رکن بزرگ ملل متمدن می‌دانیم و اعتلا و ترقی بیشتر ممالک راقیه جهان در پرتو آزادی قلم و نگارش زشت و زیبای زندگانی اجتماع و بسط فرهنگ بوده است. اصولاً مطبوعات برای ارتقاء و بالا بردن رشد سیاسی و فرهنگی جوامع بشری یکی از عوامل مهمه و شایان توجه و در شئون زندگی افراد مؤثر است. اهمیت و ارزش بیان و قلم را نه تنها دانشمندان جهان که کتب آسمانی هم تصدیق کرده‌اند. خدای بزرگ به قلم و نوشته‌ها قسم یاد فرموده است. آزادی قلم هم با فداکاری‌ها و مجاهدت‌ها به دست آمده است... با همه این‌ها به این حقیقت تلخ هم باید اعتراف کرد که معدود جراید و مجلاتی راه افراط می‌پیمایند و نشریه خود را میدان مبارزه اغراض خصوصی قرار داده‌اند و یا پا از جاده عفاف قلم فراتر گذارده‌اند.

و به هیچ وجه توجه ندارند که مقصود از نشر مطبوعات روشن شدن اذهان عمومی و استفاده معنوی از مفاد آن است تا خوانندگان بتوانند در تهذیب اخلاق خویش کوشیده و سیئات زندگی شخصی و اجتماعی خود را درک و به عواقب رذائل و مفاصده‌ی که جامعه را به ورطه خطرناکی سوق می‌دهد پی برند و در صدد چاره جویی و اصلاح آن برآیند.

ما خود می‌دانیم که گفتنی و شنیدنی و نوشتنی و خواندنی زیاد داریم و بیش از هر چیز امروز احتیاج به نوشته‌های منطقی و مطبوعات اصلاحی داریم مثلاً می‌توان در نکوهش استعمال مشروبات الکلی و سایر مفاصد اخلاقی قلم فرسایی کرد و مقالات متعدّد انتشار داد و مضرات روحی و جسمی این سمّ مهلک را متذکّر شد. ولی متأسفانه برخی از مجلات عکس مقصود را عمل می‌نمایند از توصیف و تشریح زیبایی فلان آرتیست و ستاره سینما و گراور عکس او جز تهییج و تحریک جوانان ناآزموده و تولید فساد و فحشاء چه نتیجه بر آن مترتب است؟

خوب است اعتراف کنیم که رشد اجتماعی و اخلاقی و سیاسی ما در مراحل اولیه است و امروزه احتیاج کامل به رهبری و راهنمایی‌های دینی و اخلاقی داریم و نمی‌توانیم از تمام جهات خود را با ملل غربی هم آواز نماییم. زیرا مذهب ما و سنت پیغمبر ﷺ این روش و مشی اجتماعی را نمی‌پسندد. و باید بدانیم ادامه این وضع ناگوار در آزادی قلم، ما را بیش از پیش اغوا نموده و زمانی می‌رسد که علاج مفاصد اجتماعی ما جز با خونریزی میسر نگردد.

چقدر ناگوار است که عده‌ای از خود و اجتماع بی‌خبر این نشریات مسمومه را مولود و مقدمه تمدّن و رشد اجتماعی می‌دانند و آن را به نوعی اقتباس از تمدّن درخشان ملل راقیه معرفی نموده در رواج آن می‌کوشند. و ناصحان را کهنه پرست و ضدّ تمدّن می‌دانند. غافل از اینکه ما به هیچ وجه مخالفتی با مطبوعات و مجلاتی که واقعاً روشن‌کننده مردم باشند نداریم...

پس دو مطلب است که نباید به هم مخلوط شود خوب بودن و لازم بودن ادبیات و مطبوعات یک حرف است و اشاعه فحشاء و منکرات حرفی دیگر... ما به هیچ وجه حاضر نیستیم حتّی و لو به گفتن هم باشد با موجبات فساد و عوامل بدبختی مردم مبارزه کنیم. فقط آن قسمت از دین را دوست داریم که به حال ما نفعی داشته باشد و تولید زحمت نکند...

ما جرئت نمی‌کنیم به اشخاص متظاهر به فسق، شرابخوار، قمار باز و تارک الصلوة سلام نکنیم؛ تا بفهمانیم که از رفتارشان نفرت داریم. اما چون نیاز دنیایی ما به آن هاست در برابرشان کرنش می‌کنیم. همه گفتار و افکار ما حساب خواهد داشت:

﴿وَنَضْعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾ (سوره انبیا / ۴۷)

وقتی در روز حساب ترازوهای عدل گذاشته می شود از کوچک ترین چیز هم حساب کشی می شود.

در جای دیگر می فرماید:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ (سوره نور / ۲)

خدای رحیم و مهربان می فرماید اگر ایمان به خدا و معاد دارید نباید نسبت به زانی و زانیه که مخالف دین خدا رفتار کرده اند رأفت و رحمتی به خرج دهید. پس از آن همان خدای ستار و پرده پوش می فرماید:

﴿وَلَيْسَ هَذَا عَذَابُهُمَا طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره نور / ۲)

یعنی باید در وقت تازیانه زدن جمعی از اهل ایمان چشم خود ببینند که چگونه حدود الهی جاری می شود.

معلوم است وقتی که جمعی دیدند هم خودشان می ترسند و مرتکب معصیت نمی شوند هم برای دیگران حکایت می کنند. البته مجازات و مکافات لازم است. وقتی که مجازات نباشد شرابخوار و زناکار جرئت پیدا می کنند و روز ما به این جا می رسد که رسیده است. آدم می کشند دزدی می کنند باعث فتنه و فساد می شوند.

لابد پیش خود می گوئیم اگر قدرت داشتیم البته اقدام می کردیم. اما چنین نیست. به اندازه قدرتمان هم کاری نمی کنیم چنان ترس و وحشت سراپای ما را گرفته است که از همه چیز می ترسیم. هیچ پدری جرأت امر و نهی به فرزند ندارد. آیا کسی پسرش را به نماز خواندن امر می کند؟ آیا کسی هست چنین حرفی برای خدا بزند؟

در یکی از غزوات آخر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، غزوه تبوک مسلمانان به همراه رسول خدا از مدینه خارج شدند اما سه نفر از اصحاب پیامبر بدون عذر تنبلی کردند و نرفتند. آن افراد در روز بازگشت سپاه، به استقبال آمدند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردند. پیامبر جواب داد ولی از آنان روی گرداند.

مردم با دیدن بی اعتنایی رسول خدا نسبت به آنان بی اعتنا شدند؛ تا جایی که حتی همسرانشان هم با آن ها دیگر سخن نگفتند. چرا که می گفتند: از کسانی که پیامبران از او بیزار باشد بیزار هستیم.

رفتار مردم به گونه ای شد که آن سه نفر مجبور به ترک مدینه شدند. گاهی برخی فرزندانشان غذایی برایشان می بردند اما نزدیکشان نمی رفتند. چون واقعا به پیامبرشان علاقه مند بودند و او

را پدر حقیقی خود می دانستند.

آن سه نفر پس از چند روز به خود آمدند و با هم گفتند: ما هم مسلمان هستیم و باید از پیامبر تبعیت کنیم. نباید با یکدیگر سخن بگوییم. هرکدام به جایی رویم و منتظر امر پروردگار و عنایت رسول خدا بمانیم.

هر کدام به گوشه ای رفتند و به توبه و گریه افتادند تا این که این آیه نازل شد:

﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (سوره توبه ۱۱۹)

ظاهراً معنی این است که خداوند قبول فرمود توبه آن سه نفری را که در مدینه بماندند و در رکاب پیغمبر ﷺ به جنگ رفتند تا وقتی که زمین با آن همه وسعت بر آن ها تنگ شد چه در مسجد نمی توانستند درآیند به واسطه این که احدی به آن ها اعتنا نمی کرد و در بازار نمی توانستند درآیند به واسطه این که کسی توجه نداشت و در خانه خویش نمی توانستند باشند چه زن و بچه آن ها با آن ها تکلم نمی کردند.

﴿وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ﴾

جان خودشان هم بر آن ها تنگ شده بود. چه قرار گذارده بودند که خودشان هم با یک دیگر حرف نزنند. آن وقت خداوند توبه آن ها را قبول کرد. (برگرفته از تفاسیر فخر رازی و صافی)

اکنون وضع ما مسلمانان چگونه است؟ زمین و مملکت بر چه کسانی تنگ شده است؟ خانه ها و کاشانه ها مربوط به چه کسانی است؟ آری زمانی که پیامبر در میان مسلمانان بود عزت و شوکتشان برقرار بود، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ (سوره فتح ۲۹) بودند. و ما امروز عزت نداریم...

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقْدَ نَبِيِّنَا وَعِيبَةَ وَلِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بَيْنَنَا وَتَظَاهُرِ الزَّمَانِ عَلَيْنَا» (از دعای افتتاح)

مقامات مادی به هر پایه ای برسند در برابر صاحب مقام بالاتر خاشع اند و روحشان در همه حال پست و زبون است. ناچار هستند هزاران ارباب من دون الله داشته باشند و در برابر هر یک تعظیم کنند. اما انسان متوکل همیشه در برابر همه سربلند و مستغنی است؛ و شاهان بی توکل روزگار، در یوزگان خوان توکل آنانند...

ما می گوییم:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ (سوره زمر/ ۳۶)

و در این حرف با قرآن هماهنگ هستیم. در این دنیای تاریک و وحشتناک دست و پای خود را گم نمی‌کنیم و هرچه که دیدیم و خواست ما را بلغزند می‌گوییم: **اللَّهُ أَكْبَرُ.**

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (سوره ال عمران / ۱۷۳)

﴿نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ (سوره انفال / ۴۰)

زیرا که خودمان را در دامن تربیت پیغمبر اکرم انداخته و به هدایت او پیش می‌رویم و فرموده است:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (تحف العقول)

وقتی حضرت موسی عليه السلام مأموریت دعوت فرعون را پیدا کرد و با سحره فرعون رو به رو شد و آن‌ها سحری به کار بردند و ریسمان‌ها و چوب‌ها را به حرکت و جنبش درآوردند که قرآن می‌فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَهُمْ وَعَصِيهِمْ يُخَيِّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى﴾ (سوره طه / ۶۶)

موسی هم پنداشت که آن‌ها خود به خود حرکت می‌کنند از این رو:

﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾ (سوره طه / ۶۷)

ترس و وحشتی در دل موسی پیدا شد که مباد مغلوب شوم.

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ (سوره طه / ۶۸)

گفتیم ترسی به دل خود راه مده و مسلّم بدان که تو مسلّط و غالب خواهی شد

﴿وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ (سوره طه / ۶۹)

خداوند وعده غلبه و برتری به دین خود داده‌است. همین قدر نترسیم و آن‌چه از قرآن و حقایق دینی که در دست داریم را در مقابل این همه ساحر بیفکنیم که باطل را خواهد بلعید و ساخران را به زانو در خواهد آورد. ولی افسوس که خودمان خودمان را ترسانده‌ایم و ساخران و معاندان دین میدان باز کرده و با یک مشت حرف‌های خالی از منطق و دور از خرد اذهان جوانان را مشوب و مغشوش کرده و می‌کنند و از منطق روز هم دوریم.

آری از منطق روز دور افتاده‌ایم و مطابق سحره دنیای فعلی، عصایی نداریم و وسائلی را واجد نیستیم که بتوانیم حقیقت روشن قرآن خودمان را نشان دهیم تا چشمشان خیره شود و به سجده بیفتند و بگویند:

﴿أَمَّا رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾ (سوره طه / ۷۰)

آن روز که موسی علیه السلام مأمور شد که:

﴿ اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴾ (سوره نازعات / ۱۷)

با آن که عصا و ید بیضا داشت باز عرضه داشت:

﴿ رَبِّ اسْرِحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴾ (سوره طه / ۲۵ تا ۲۸)

خدایا احتیاج به زبان آزاد بی گره دارم که بتوانم حرف های خود را بفهمانم. هارون را که برادر من و افصح از من است شریک من گردان که در کار خود پیش بروم. چون او می دانست که دعوت مردم به وسائل تبلیغی نیاز دارد تا واقع دین روشن شود...

چشم و گوش مردم را تبلیغات مادی پر کرده است و از قرآن هم چنین انتظاری دارند که از تحولات مادی بشر سخن گوید. چرا از مقاصد عالیه قرآن نمی پرسند؟ چرا از اعجازی که در هدایت انسان ها می کند شگفت زده نمی شوند؟

مقالات دینی و اجتماعی ۵۳

اگر مقاصد انبیا که همان قرآن ماست در عالم پیش رود جهات مادی نیز تأمین خواهد شد و همین کره زمین برای ساکنان خود بهشت یا به تعبیر حکما مدینه فاضله، و به اصطلاح عرفا اقلیم عشق و شهر توحید می‌گردد.

نویسنده کتاب الکلام یجر الکلام چنین کشوری را فرض کرده و گروهی از پاکان را به آن فرستاده است که پس از بازگشت آن را چنین توصیف کرده اند: این مملکت شهربانی و دادگستری و ژاندارمری ندارد. چون دزد و حریص و کلاه بردار در میان مردم نیست.

به مغازه‌ها و خانه هاب مردم هم قفلی نیست. بازار شب و روز باز است و مشتریان در غیاب فروشنده اجناس مورد نیاز خود را برابر قیمتی که روی هر کدام نوشته شده بر می‌دارند و بهای آن را به صندوق می‌ریزند. اگر عیبی در جنس خریداری شده ببینند آن را به فروشگاه باز می‌گردانند و وجه خود را دریافت می‌کنند.

در این کشور گرانی نیست زیرا هیچ انبارداری ارزاق عمومی را در خشکسالی بیش از سه روز و در ترسالی بیش از چهل روز نگهداری نمی‌کند.

اگر محصول زراعی به قدر کفایت نباشد همه اهالی وعده های غذایی خود را کم می‌کنند تا هیچ کس گرسنه نماند.

در این کشور سائل به کف نمی‌بینید. چون سؤال کننده لاجرم دروغ می‌گوید. و مردم با رسیدگی و خبرگرفتن از حال یکدیگر زمینه فقر را از بین می‌برند. با این همه اگر برای کسی نیازی پیش بیاید، به صندوق هایی که برای احسان و صدقه در شهرها گذاشته شده مراجعه می‌کند و به قدر نیاز بر می‌دارد.

پرستاران بیمارستانی همچون والدین مهربانی که به فرزند خود می‌رسند به حال بیماران خود رسیدگی می‌کنند. رسیدگی به ناتوانان در دار العجزه نیز به همین صورت است و خدمتکاران از صمیم قلب آنان را چون مادر و پدر خود می‌دانند... در مجموع همه افراد مملکت دور خوان نعمت نشسته و همگی از آن بهره می‌برند. نه فکر مادّه های قانون دادگستری خواب راحت را بر چشم ایشان حرام کرده و نه بیم نا امنی لذّت لقمه را از کامشان برده و نه احزاب سیاسی برای یکدیگر خواب می‌بینند و نه شهربانی خورده حساب درست می‌کند و نه دیگران باج سبیل

می‌خواهند؛ نه از بینوایان چشم در دست توانگران و نه از توانگران دل در انتظار بینوایان؛ نه جنگ حمال، نه ریگ ذغال، نه تقاضای زشت قصابان و نه نان خمیر خبازان و نه و نه و نه مثل بهشت برین،

هرچه بینی دلت همان خواهد و آن چه خواهد دلت همان بینی

﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾ (سوره زخرف / ۷۱)

پس اگر مردم جهان از پیامبران پیروی می‌کردند همین جهان پرآشوب برای آن‌ها مهد آسایش می‌شد که همه در دور خوان گسترده آن نشسته متنعم می‌شدند. اما شهوت پرستی، مردم جهان را از انبیا دور کرد و از اطراف این خوان نعمت پراکنده ساخت. بر یک‌دیگر مسلط شدند تا آن جا که شد آن چه می‌بینی و دیدی آن چه که شد. اگر دین و قرآن از مملکت رخت بر بندد دیگر نه امنیتی در زندگی مردم می‌ماند و نه راحتی از دست اشرار. نه اعتمادی به اطبا و نه رضایتی از فرهنگ؛ مردم نسبت به هم بدبین، فقر و فلاکت و بدبختی عمومی گریبانگیر جامعه خواهد شد... باید بر بالین این بیمار بستری نشست و نوحه سر داد که: ای ایران عزیز! چه شد که به این روز افتادی و طعمه گرگان دنیا گردیدی؟ ای یادگار کورش و داریوش و اسکندر!

شعاع معرفت‌ای مطلعت دیار عجم	دیار مکرمت‌ای مدفن سلاله جم
مربع تو کمین گاه پهلوانان بود	به نیستانت اندر هزار شیراجم
قرین بود ظفر مر مبارزان تو را	ستاده در گه هیجا هزار چون رستم
زدسته‌های دلیران همی به روز نبرد	گشاده بود علم‌ها ز هر طرف پرچم
بُد از یمین و یسار تو شحنگان دلیر	هماره باخبر از خائن نامحرم
محافل تو پر از فاضلان نادره بود	همه به فهم و ادب در جهانِ علمِ علم
قسم به فهم طبیعی که ساکنان ات داشت	به کس نگفت کسی لفظ اسمع و افهم
قدم قدم به ترابت هزار معدن و کان	چمن چمن به فضایت هزار باغ ارم
نظریه حالت کیخسروان خویش فکن	کنون برآید آوازشان ز شهر عدم
به دل رسید عموماً موالیان تو را	ز انحطاط کنونی غبار محنت و غم
به پاسداری بزم عزات شام و سحر	مخدرات تو پوشیده کسوه ماتم
نشسته بادل پرغم ز بهر یوسف ملک	هزار همچو زلیخا کنون به قامت خم
دریغ و درد ز اوضاع چرخ بوقلمون	بساط نظم تو گردید درهم و برهم

مقالات دینی و اجتماعی ۵۴

نویسنده کتاب آیین زندگی در این که انسان‌ها نباید بهایی بیش از ارزش هر چیز پردازند می‌نویسد: بنیامین فرانکلین در هفت سالگی مرتکب اشتباهی شد که تا هفتاد سالگی در خاطرش مانده بود. در هفت سالگی چنان مشتاق و عاشق یک سوت شده بود که بی درنگ و بدون آن که قیمت سوت را از مغازه دار جویا شود تمام پول های خود را روی پیشخوان مغازه ریخته بود و بیرون آمده بود.

در نامه‌ای که در هفتاد سالگی خود برای دوستش نوشته بود چنین آورده است: آن روز به قدری خوشحال بودم که حدی برایش نمی‌توان تصور کرد از صدای سوت من اهل منزل همه انگشت‌ها را در گوش کرده بودند. اما وقتی خواهر و برادرم متوجه شدند که من خیلی زیاده‌تر از قیمت واقعی بهای سوت را پرداخته‌ام به باد مسخره ام گرفتند. به طوری که اوقاتم تلخ شد و به گریه افتادم.

در بزرگسالی وقتی وارد اجتماع شدم و کارهای دیگران را دیدم دریافتیم که هر روز با عده زیادی رو به رو می‌شوم که برای این سوت‌ها بیش از ارزش واقعی شان هزینه می‌کنند.

به عقیده من قسمت عمده بدبختی های بشر ناشی از این است که ارزش چیزها را به خطا تخمین می‌زند و بهای بعضی از آنها را بیش از ارزش واقعی آنها می‌پردازد.

سال‌ها بعد حتی زمانی که فرانکلین شخصیت برجسته جهانی و سفیر کبیر آمریکا در پاریس بود هنوز این موضوع را به یاد داشت و فراموش نکرده بود که برای یک سوت بهایی بیش از آن چه که می‌ارزید پرداخته بود. آن پشیمانی بیش از لذت سوت زدن هایش بود.

و دنیای مادی ما همان سوتی است که بیش از ارزش واقعی برایش قیمت و بها پرداخته‌ایم و می‌پردازیم. آیا این طور نیست؟

پیش از آن که بگوییم: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا (سوره مؤمنون/ ۹۹ و ۱۰۰) و پاسخ: احْسَبُوا فِيْهَا (سوره مؤمنون/ ۱۰۸) بشنویم، باید کاری کنیم.

مقالات دینی و اجتماعی ۵۵

خداوند متعال ایمان را بهترین پاداش انسان قرار داده است. و اگر ایمان نبود تحمل مصیبت‌ها طاقت فرسا می‌شد. و هنگام عبور از این صحرای سوزان زندگی حتی از دمی نفس کشیدن هم ناتوان بودیم. ایمان ستاره درخشانی است که گاهی در آسمان تیره زندگی تابیده آفاقش را روشن می‌سازد. بوستان فرح بخشی است که مسافر از بادهای سوزان صحرا بدان پناهنده شده زیر سایبان‌های آن آسایش می‌جوید. چون جرعه سردی است که مسافر تشنه جگر سوختگی خود را بدان فرو می‌نشاند. باران رحمتی است که در شوره زار زندگی باریده خاکش را نیرو می‌بخشد و بنیاد بقا را محکم تر می‌گرداند.

اگر یقین نداشتیم راه خارداری که در آن پیش می‌رویم تنها راهی است که ما را به سعادت دائمی می‌رساند آیا می‌توانستیم لحظه‌ای در این دنیا به راحتی به سر برسیم؟ بیماری‌هایی که از بهبودی خود نومید و بینوایانی که از تهیه زندگی روزانه شان درمانده و مادر داغیده‌ای که یگانه جگرگوشه اش را از دست داده اگر می‌دانستند زندگانی آن‌ها با آخرین نفس کشیدن به پایان می‌رسد و زندگانی دیگری بدون بیچارگی، پریشانی و مستمندی برایشان نیست آیا ممکن بود عقل هایشان سالم، مدارکشان صحیح و پایداری خود را در برابر ناکامی‌ها مدلل دارند؟

مقالات دینی و اجتماعی ۵۶

آیاتی لازم الضبط برای منبر

﴿وَإِذْ أَرْزَيْنَا إِبْرَاهِيمَ قَرْيَةً قَرِيَةً آمَرْنَا مُمْتَرِفِيهَا فَنَفَسُخُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾ (سوره اسراء/ ۱۶)

﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِعِزَّةِ اللَّهِ يَتَّخِذُونَ﴾ (سوره نحل/ ۷۱)

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَسْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (سوره ابراهيم/ ۲۲)

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ (سوره اسراء/ ۳۰)

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (سوره كهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾ (سوره حج/ ۱۷)

﴿وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (سوره حج/ ۴۰)

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤها وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ﴾ (سوره حج/ ۳۷)

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ (سوره حج/ ۳)

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾ (سوره حج/ ۸)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ

عَلَقَهُ ثُمَّ مِنْ مُصْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنَبِّينَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿سورة حج / ٥ تا ٧﴾

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا نَنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿سورة حج / ١١ و ١٢﴾

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُوراً ﴿سورة فرقان / ٣﴾

﴿وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفوراً رَحِيماً ﴿سورة فرقان / ٥ و ٦﴾

﴿وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسَى فِي الْأَسْوَاقِ لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذيراً. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحوراً ﴿سورة فرقان / ٧ و ٨﴾

﴿وَيَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً. يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً. لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً. وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً ﴿سورة فرقان / ٢٧ تا ٣٠﴾

نصایح و اخلاقیات ۱

دُنئی آن قدر ندارد که برآورشک برند
 نظر آنان که نکردند در این مشتی خاک
 عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکند
 تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی
 این سرایی است که البته خلل خواهد یافت
 دوستی با که شنیدی که به سر برد جهان؟
 ای که بر پشت زمینی! همه وقت آن تونیست
 گوسفندی برد این گرگ مُعوّد همه روز
 آن که پای از سر نخوت ننهادی بر خاک
 کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق!
 گل بی خار میسر نشود در بُستان
 سعدیا! مرد نکونام نمیرد هرگز

یا وجود و عَدَمش را غم بیهوده خورند
 الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
 گر همه مُلک جهان است به هیچش نخرند
 که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند
 خُتک آن قوم که در بند سرایی دگرند
 حق عیان است ولی طایفه ای بی بصرند
 دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
 گوسفندان دگر خیره در او می نگرند
 عاقبت خاک شد و خلق بر او می گذرند
 تادمی چند که مانده ست غنیمت شمردند
 گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند
 مُرده آن است که نامش به نکویی نبرند (سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۲

طاق کسری جفت نام نیک اگر بینی هنوز
این دوام دولت از روح عدالت گستری است
کاخ چبود داد مظلومی بده بر تلّ خاک!
داد خواه و دادگاه و دادیار و دادرس
این زسقف آهنین وز پایه پولاد نیست
ورنه درسنگ و گل این اندازه استعداد نیست
هرچه بنیادش نه برداد است جز برباد نیست
جمله بربادند اگر بردادشان ارشاد نیست

نصایح و اخلاقیات ۳

این کاخ که می بینی، گاه از تو و گاه از من
گردون چون نمی گردد بر کام کسی هرگز
کبکی به هزاری گفت: پیوسته بهاری نیست
با خویش در افتادیم، تا مُلک زکف دادیم
نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی
جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من
گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
این خنده و افغان چیست؟ گل از تو گیاه از من
از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من
"افسر" ز چه نالانی؟ تاج از تو کلاه از من (شاهزاده افسر)

نصایح و اخلاقیات ۴

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنِ الْعِلْمِ فَقَالَ عليه السلام: أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَأَنْ تَعْصِيَهُ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ وَأَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عُمْرِكَ فِيهَا وَأَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا. (مجموعه وزام)

نصایح و اخلاقیات ۵

اساساً یک سری بی شور و شری نیست
ولی هر سر که بی درد است سر نیست
هم از آن بی ثمر این با ثمر به

در این دنیا در این آشفته بازار
اگر چه درد سردردی است دشوار
کدواز هر سر بی درد سر به

نصایح و اخلاقیات ۶

نکردم گنه گر نگفتم سخن
که حال زمان را بود ترجمان
که با منطقش هم زبانی کند
به پیوند نو، نو کند بار و برگ
به هر روز دانای آن روز باش!

به تقلید گویندگان کهن
سخن گوی باشد زبان زمان
زمان را کسی ترجمانی کند
درخت کهن کایدش بوی مرگ
کهن تا نگشتی نوآموز باش!

نصایح و اخلاقیات ۷

نشیده‌ای که زیر چناری کدو بنی
پرسید از آن چنار که تو چند ساله‌ای؟
خندید از کدو که من از تو به بیست روز
او را چنار گفتم که امروز ای کدو
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

بر رست و بردوید برو به روز بیست؟
گفتا: دویست باشد و اکنون زیادتی است
بر ترشدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟
با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
آن‌که شود پدید که از ماد و مرد کیست (ناصر خسرو)

نصایح و اخلاقیات ۸

خَرَم آن روز کز این منزل ویران بروم
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب
دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت
به هواداری او ذَرّه صفت رقص کنان
تا زیان را غم احوال گران باران نیست
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
پارسیان مددی تا خوش و آسان بروم
بادل زخم کش و دیده گریان بروم (حافظ)

نصایح و اخلاقیات ۹

مگن که آه فقیری شبی برون تازد
ز تیر آه یتیمان مگر نمی ترسی
حذر همی کن از ناله سحرگاهی
به وقت نیمه شبی گر بگوید: ای الله
هزاردشنه کشیده است وتیغ زهرآلود
هزار جوشن فولاد اگر بیوشی تو
متاز بر سر مظلوم ساکت ای ظالم
درون سینه مجروح بینوا مخراش
اگر بحل نکند سائل ستم دیده

هزار همچو تو از خاندان براندازد
زسوز سینه نالان که ناوک اندازد
که گر بکوه زند روزنی در آن سازد
فغان و ناله به عرش و ملائک اندازد
برای گردن آن کس که گردن افرازد
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
که دست فتنه ایّام برسرت تازد
بدان که روز جزا با تو نیز پردازد
جزا دهندۀ تورا در جهنّم اندازد

نصایح و اخلاقیات ۱۰

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زینهار
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا خود ز می ناب بنوشی دوسه ساغر
لرزید ازین بیم جوان بر خود و جاداشت
گفتا: نکنم با پدر و خواهرم این کار
جامی دوسه می خورد و پوشد چیره زمستی
ای کاش شود خشک بن تاك خداوند

آراسته با شکل مهبی سر و بر را
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
تا آن که بیوشم ز هلاک تو نظر را
کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
لکن به می از خویش کنم دفع ضرر را
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
زین مایه ی شر حفظ کند نوع بشر را (البرج میرزا)

نصایح و اخلاقیات ۱۱

که می‌گفت گوینده‌ای با رباب:
بروید گل و بشکفد نوبهار
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
بیایند و بر خاک ما بگذرند (سعدی)

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
دریغا که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
کسانی که دیگر به غیب اندرند

نصایح و اخلاقیات ۱۲

نشینند با یکدگر دوستان
گذشتیم بر خاک بسیار کس
که بگذشت بر ما چو برق یمان
نپرداختم تا غم دین خورم
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
بخواهد گذشت این دم چند نیز
که باد اجل بیخ و بارش نکند

پس از ما همین گل دهد بوستان
تفرّج کنان در هوا و هوس
دریغا چنان روح پرور زمان
ز سودا که آن پوشم و این خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم
دریغا که بگذشت عمر عزیز
در این باغ سروی نیامد بلند

نصایح و اخلاقیات ۱۳

نشستی به جای دگر کس بسی
 اگر پهلوانی و گر تیغ زن
 منه دل برین سالخورده مکان
 چو دی رفت و فردا نیامد به دست
 کنون کوش کآب از کمر برگذشت
 کنونت که چشم ست اشکی بیار
 نه پیوسته باشد روان در بدن
 کنون بایدت عذر تقصیر گفت
 ز دانندگان بشنو امروز قول
 غنیمت شمار این گرامی نفس
 مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

نشیند به جای تو دیگر کسی
 نخواهی به در برد الا کفن
 که گنبد نباید بر او گردگان
 حساب از همین یک نفس کن که هست
 نه وقتی که سیلابت از سرگذشت
 زبان در دهان ست عذری بیار
 نه همواره گردد زبان در دهن
 نه چون نفس ناطق زگفتن بخفت
 که فردا نکیرت بپرسد به هول
 که بی مرغ قیمت ندارد قفس
 که فرصت عزیز است والوقت ضیف (سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۱۴

آفرینش همه تنبیه خداوند دل ست
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
هر که امروز نبیند اثر قدرت او
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟
که تواند که دهد میوه الوان از چوب؟
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب
عقل حیران شود از خوشه زرّین عنب
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
چشمه از سنگ برون آید و باران از میغ
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
غالب آن ست که فرداش نبیند دیدار
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار؟
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار
فهم عاجز شود از حقّه یاقوت انار
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
انگبین از مگسِ نحل و دُر از دریا بار
جای آنست که کافر بگشاید زَنار (سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۱۵

این سخن خدای متعال در تورات آمده است:

مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ نِعْمَائِي فَلْيَتَّخِذْ رَبًّا سِوَايَ. مَنْ أَصْبَحَ حَزِينًا عَلَى الدُّنْيَا فَقَدْ أَصْبَحَ سَاطِئًا عَلَى مَنْ تَوَاضَعَ لِعِغْيِي لِأَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثًا دِينِهِ. يَا ابْنَ آدَمَ، مَا مِنْ يَوْمٍ جَدِيدٍ إِلَّا وَيَأْتِي فِيهِ رِزْقُكَ مِنْ عِنْدِي، وَمَا مِنْ لَيْلَةٍ إِلَّا وَتَأْتِي الْمَلَائِكَةُ مِنْ عِنْدِكَ بِعَمَلٍ قَبِيحٍ، حَيْرِي إِلَيْكَ نَازِلٌ، وَشُرْكَ إِلَيَّ صَاعِدٌ. يَا بَنِي آدَمَ، أَطِيعُونِي بِقَدْرِ حَاجَتِكُمْ إِلَيَّ، وَإِعْصُونِي بِقَدْرِ صَبْرِكُمْ عَلَى النَّارِ، وَإِعْمَلُوا لِلدُّنْيَا بِقَدْرِ لَبِّتِكُمْ فِيهَا، وَتَزَوَّدُوا لِلْآخِرَةِ بِقَدْرِ مَكْتِكُمْ فِيهَا. يَا بَنِي آدَمَ، زَارِعُونِي وَغَامِلُونِي وَأَسْلِفُونِي أَرْبِحْكُمْ عِنْدِي، مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ، وَلَا أَذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. يَا ابْنَ آدَمَ، أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَمِعُ حُبُّ الدُّنْيَا وَحُبِّي فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ أَبَدًا. يَا ابْنَ آدَمَ، إِعْمَلْ بِمَا أَمَرْتُكَ وَإِنْتَهَ عَمَّا نَهَيْتُكَ، أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ أَبَدًا. يَا ابْنَ آدَمَ، إِذَا وَجَدْتَ قَسَاوَةً فِي قَلْبِكَ وَسُقْمًا فِي جَسْمِكَ وَنَقِيصَةً فِي مَالِكَ وَحَرِيمَةً فِي رِزْقِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ قَدْ تَكَلَّمْتَ فِيمَا لَا يَعْنِيكَ. يَا ابْنَ آدَمَ، أَكْثِرْ مِنَ الرِّزَادِ إِلَى طَرِيقِ بَعِيدٍ، وَخَفِّفِ الْعَمَلَ فَالْصِّرَاطَ دَقِيقًا، وَأَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ التَّائِقِدَ بَصِيرٌ، وَأَخِرْ نَوْمَكَ إِلَى الْقُبُورِ، وَفُحْرَكَ إِلَى الْمِيزَانِ، وَلَذَاتِكَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَكُنْ لِي أَكُنْ لَكَ، وَتَقَرَّبْ إِلَيَّ بِالْإِسْتِهَانَةِ بِالدُّنْيَا تَبْعُدْ عَنِ النَّارِ. يَا ابْنَ آدَمَ، لَيْسَ مَنْ أَنْكَسَرَ مَرْكَبُهُ وَبَقِيَ عَلَى لَوْحَةٍ فِي الْبَحْرِ بِأَعْظَمَ مُصِيبَةً مِنْكَ، لِأَنَّكَ مِنْ ذُنُوبِكَ عَلَى يَقِينٍ، وَمِنْ عَمَلِكَ عَلَى خَطَرٍ.

(کشکول شیخ بهایی)

نصایح و اخلاقیات ۱۶

شنیده‌ایم که محمود غزنوی یک شب	شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور خزید	لب تنور بر آن بی نوای عور گذشت
علی الصّباح بزدن عره‌ای که‌ای محمود	شب سمور گذشت و لب تنور گذشت (سعدی)

گاهی لب تنور هم برای کسی عید رمضان است و یکی از شب‌های خوش سال. شب بر آن عوری که لب تنوری نیافته باشد هم می‌گذرد. این یک به آسانی می‌میرد اما آن یک هنوز هم نگران است که ملکش با دگران است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مجلس هارون الرّشید پیغام داد که هر روزی که می‌گذرد یک روز از روزهای شادی و مسرت تو کاسته می‌شود و یک روز از روزهای اندوه و ملالت من. بلی این روزهای شادی و اندوه روز به روز کاسته می‌گردد تا هر دو تمام می‌شود؛ می‌ماند روز شمار.

نصایح و اخلاقیات ۱۷

آورده‌اند که حجاج مردی را به دار کشیده بود. عامر از آن جا می‌گذشت و این صحنه را دید؛ سر به آسمان برداشت و گفت: خدایا این حلم توست که به ظالمان فرصت ظلم به مظلوم داده‌است. شب در خواب دید قیامت به پا شده و گویا او را به بهشت برده‌اند و آن مرد به دار کشیده هم در جایگاه بلندی است. صدای منادی را شنید که می‌گفت: حلم من مظلومان را در اعلیٰ علین جای داده‌است. (ربیع الابرار)

سلطانی برای انگشتی خویش نقشی می‌خواست که با نگاه به آن اندوهش دور شود و هنگام خوشی غفلت را از او بگیرد. این موضوع را با بزرگان شهر در میان گذاشت تا بالاخره صاحب‌دلی توصیه کرد این جمله را روی انگشتی خود نقش کن. این نیز بگذرد.

بعضی از ادبا این قصه را به نظم در آورده‌اند:

پادشاهی دُرِ ثمینی داشت	بهر انگشتی نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دوثر	هر نفس کافکند به نقش نظر
گاه شادی نگیردش غفلت	گاه اندّه نباشدش محنت
هر چه فرزانه بود در ایام	کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید گشت آن دم	گفت بنگار: بگذرد این هم

آری زمستان می‌گذرد و روسیاهی به زغال می‌ماند.

نصایح و اخلاقیات ۱۸

آن چه نادیدنی است آن بینی
همه آفاق گلستان بینی
کافر مگر جوی زیان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
تا به عین الیقین جان بینی
وحده لا اله الا هو (هاتف اصفهانی)

چشم دل باز کن که جان بینی
گر به اقلیم عشق روی آری
هرچه داری اگر به عشق دهی
جان گدازی اگر در آتش عشق
با یکی عشق ورز از دل و جان
که یکی هست و هیچ نیست جز او

نصایح و اخلاقیات ۱۹

جداگانه زمین و آسمانی است
چو خشخاشی بود بر روی دریا
سزد گر بر بروت خود بخندی (عطّار)

شنیدستم که هر کوکب جهانی است
زمین در جنب این افلاک مینا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی

نصایح و اخلاقیات ۲۰

جهان را سر به سر آینه‌ای دان
اگر یک قطره را دل بر شکافی
به هر جزوی ز خاک اربنگری راست
به اعضا پشه‌ای هم چند پیل است
درون حبه‌ای صد خرمن آمد
به پر پشه‌ای در جای جانی
بدان خردی که آمد حبه دل

به هر یک ذره‌ای صد مهر تابان
برون آید از آن صد بحر صافی
هزاران آدم اندر وی هویداست
در اسما قطره‌ای مانند نیل است
جهانی در دل یک ارزن آمد
درون نقطه چشم آسمانی
خداوند دو عالم راست منزل (شیخ محمد شبستری)

نصایح و اخلاقیات ۲۱

بنا به نقل آقای حاج آقا روح‌الله خمینی در مجلس درسشان، مرحوم قاضی سعید قمی که علاوه بر مقامات شامخ عرفان منصب قضاوت شرعیه قم را داشته حکایتی را به نقل از شیخ بهایی در کتاب خویش آورده است.

شیخ بهایی رحمته الله علیه گوید: با مرد گوشه نشینی که در تخت فولاد اصفهان زندگی می‌کرد آشنا شده بودم. روزی از او پرسیدم: در این مدت که مجاور گورستان بوده‌ای چه چیز جالب توجهی دیده‌ای؟ گفت: روزی جنازه‌ای را برای خاکسپاری به این مکان آورده بودند. بعد از رفتن خاکسپاری و رفتن همراهان میت بوی خوش و خاصی از آن سوا احساس کردم و متعاقب آن جوانی خوش سیمار دیدم که وارد قبر همان میت شد. چندی نگذشت که بوی تعفن همه جا را گرفت و ناگهان سگ سیاه و کریهی پیدا شد و داخل همان قبر رفت. در این حیرت بودم که قبر شکافته شد؛ آن جوان، ژولیده سر و خونین بیرون آمد. به دنبالش رفتم و پرسیدم: شما که هستی؟ گفت: من اعمال صالح این میت بودم و آن سگ هم اعمال زشت او بود. من رفتم تا کنارش باشم اما آن سگ رسید و نزاع درگرفت و مرا با این وضع از او دور کرد تا خود پیش او بماند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَظِلُ فِيهِ الْمَنَآيَا وَنَهَبُ ثُبَادِرِ الْمَصَائِبِ وَمَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرٌّ وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ وَلَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا يَفِرَّاقَ أُخْرَى وَلَا يَسْتَقِيلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا يَفِرَّاقَ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَتَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ وَأَنْفُسُنَا نُصَبُ الْخُوفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَهَذَا اللَّيْلُ وَالتَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرْفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكَرَّةَ فِي هَذِهِ مَا بَنِيَا وَتَفَرَّقَ مَا جَمَعَا» (نهج البلاغة)

یعنی آدمی در دنیا نشانه‌ای است که مرگ‌ها به سویش تیر می‌اندازند. چپاول و غارت شده‌ای است که بلاها و دردها به آن می‌شتابند. با هر آشامیدن گلو گرفتنی و همراه هر لقمه اندوه‌هاست. بنده به نعمتی نمی‌رسد مگر به جدایی از نعمت دیگر؛ و رو نمی‌آورد به روزی از زندگیش مگر به جدایی از روز دیگری که برایش مقدر گشته؛ پس ما یاور آن مرگیم که هر روزی به آن نزدیک می‌شویم و به هر نفس گامی به سویش می‌نهیم و جان ما نشانه تباهی‌هاست. پس از کجا به بقاء و هستی امیدوارم باشم؟ در حالی که این شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی

ندادند مگر آن که به شتاب در ویرانی آنچه ساخته و پراکندگی آنچه گرد آورده بودند بازگشتند. آری دلبستگی به این زندگانی شایسته نیست چون هر روز مرگ عده‌ای را می‌بینیم که مقام و بزرگواری‌شان از بین می‌رود و ثروت و دارائی‌شان پراکنده می‌گردد. شاید اگر در شهر خود جستجو کنید افراد کمی را خواهید دید که به سن ۸۰ و ۹۰ سالگی رسیده باشند. عمرها غالباً کمتر از ۷۰ سال است. خصوصاً با این بیماری‌های گوناگون و مرگ‌های ناگهانی. باید متوجه شویم که بنیان عمر و زندگی خیلی لرزان و بی اعتبار است و طوفان‌ها و حوادث سهمگین فراوانی احاطه اش کرده است.

با این وصف ایا سزوار است که خردمند سر به غفلت فرو برد و به حساب کار خود نرسد؟ ایا باید تنها و تنها به دنبال دنیا و ساز و برگ این زندگی پایان پذیر موقت بدویم و شب و روز خود را صرف جمع کردن اموال دنیوی کنیم؟ با هزاران سختی و غم و غصه و گاهی توأم با ظلم و ستم و اشک و آه یتیم و ناله و افغان بیوه زن و پایمال کردن حقوق بینوا؟

پس از سالیانی زحمت وقتی به کامیابی برسیم و بنای لذت بردن داشته باشیم دیگر قوای بدنی و بینایی چشم و شنوایی گوش و توانایی معده کاسته شده است. با آمدن بیماری‌ها نه اشتها بی به غذا هست و نه عشقی به زندگی. ثروتی جمع شده و کسانی مگس وار گرد این شیرینی و نگاه حسرت آلود شخص چون گربه قصابی.

حتی اگر پول باشد توان استفاده از آن نیست و تنها باید حسرت و افسوس خورد. پیک پروردگار که می‌رسد بدون معطلی باید رفت. آن هنگام است که متوجه می‌شویم مرگ در همان نزدیکی ما بوده است. نه فرصتی برای کار کردن برای آخرت مانده و نه وقتی برای جلب رضایت از همسایگان و مظلومان.

فرشته مرگ گوید: تعداد نفس‌هایی که برایت مقدر شده بود تمام شده و لقمه‌ها و جرعه‌هایی که برایت نوشته شده بود مصرف شده و محال است قطره‌ای بیش از آن چه در دفتر حساب ثبت شده از گلویت فرو رود.

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ (سوره اعراف / ۳۴)

این جا است که اشک حسرت از دیده جاری می‌شود و در آتش غصه و اندوه می‌سوزیم. ا زمال و اولاد کمک می‌خواهیم گویند تا سر قبر با تو هستیم و جز کفن با خود هیچ نخواهی برد. د راین جا صدق سخن علی علیه السلام روشن می‌شود:

«يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبَتْ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ» (نهج البلاغه)

آن چه که بیش از مقدار قوت خود به دست بیاوری آن را برای دیگران حفظ کرده‌ای. واقعاً چه زیان و خسروانی بالاتر از این؟ عمری که در هر نفس آن دنیایی سعادت تامین می‌شد صرف خزانه داری برای دیگران شده‌است. خدای متعال فرمود:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (سوره کهف / ۱۰۳)

واقعاً هیچ گمراهی از این بالاتر نیست.

پس اکنون که برای ما فرصتی هست باید به حساب کا رخود بپردازیم. بر فرض ما بتوانیم با سعی و کوشش همه عمر هفتاد ساله خود را کامیاب باشیم و از هر جهت زندگی مرتب و منظمی از حیث خوراک و پوشاک و مسکن فراهم کنیم و چون معاویه سلطنتی بیست ساله برای خود بسازیم پس از آن چه خواهیم کرد؟

بالاخره بازیگری های طبیعت به انتها خواهد رسید و فیلم های فریبنده این سینمای غفلت انگیز تمام خواهد شد. آیا احتمال می‌دهیم بعد از مرگ خبری باشد؟ یا یقین داریم که خبری نیست؟

آیا از اخبار پیامبران و امامان پاک و معصوم که به تمام معنی عالم و عادل و مهربان بوده‌اند و گفتار حکما و فلاسفه و علمای بزرگ می‌توان احتمال داد که شاید خبری باشد؟ شاید غذایی و آتشی آن هم بی پایان در کار باشد؟ آن وقت عقل را به محکمه قضاوت دعوت کنیم که سلطنتی پنجاه ساله و قطعی – البته با فرض محال – همراه با یک احتمال عذاب و شکنجه نامتناهی انتخابی عاقلانه است؟ آیا نخواهد گفت از این کامیابی پنجاه ساله موقت بگذر و از خر شیطان پائین بیا؟ خواهد گفت: کاری کن که آن عذاب و بدبختی محتمل دامنگیرت نشود.

ما که به سخن پیامبر ایمان آورده‌ایم و خود را انسان می‌دانیم، مرتبه‌ای بالاتر از حیوان برای خویش قائلیم اما به مقام انسانیت خود بی توجه هستیم. انسان علاوه بر اشتراک با سایر موجودات مرتبه‌ای بالاتر از رتبه آن‌ها را دارد. با سنگ و جماد در جسمیت اشتراک دارد و با نبات و گیاه در رشد و نمو؛ و با حیوان در خورد و خواب و حرکت و سایر رفتارهای حیوانی. اما رتبه دیگری دارد که رتبه عقل و ادراک و سنجش و حساب است. آیه: **وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ**

(سوره زاریات / ۲۲) به رزق این رتبه اشاره دارد. یعنی شما انسان‌ها رزق و روزیتان از رزق و روزی سایر حیوانات جداست. این گندم و جو و برنج و فواکه متاع لکم و لانعامکم (سوره نازعات / ۳۳) است.

این‌ها لذت مشترکی میان شما و حیوانات دارد. روزی مخصوص شما در آسمان است و آن علم است و استفاده های روحی. اتصال به عالم بالا و ارتباط با دستگاه ربوبی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ (سوره منافقون / ۹)

اگر بنا بود وظیفه و کار ما فقط دنبال دنیا دویدن باشد، دنیا جز شکم و لوازم شکم چیز دیگری نیست. پس چرا ما انسان باشیم و به کسی که ما را حیوان بخواند پرخاش می‌کنیم؟ آری ما هم حیوان هستیم اما جانوری دو پا. آن حیوان کاه و یونجه و علف می‌خورد ما پلو و چلو و کباب و فسنجان مرغ می‌خوریم.

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾ (سوره عبس / ۲۴)

انسان باید به طعام مخصوص و طعام روحی خود توجه کند. وگرنه خوراک های دنیوی فانی شدنی که قابل ملاحظه نیست و عاقبت این‌ها معلوم است که چه می‌شود. عاقبت چلوکباب شب گذشته اکنون از عاقبت کاه و یونجه حیوانات هم وخیم تر و متعفن تر شده است. صد سال هم بخوریم همین است. اما غذای روحی هرچه بماند روشن تر و نورانی تر و باقی تر می‌شود.

در امالی صدوق از حضرت صادق علیه السلام چنین آمده که: نوح پیامبر ۲۵۰۰ سال عمر کرد که ۸۵۰ سال آن پیش از بعثت ایشان بود و ۹۵۰ سال در میان قوم خود به دعوت پرداخت. کشتی سازی ۲۰۰ سال به طول انجامید و ۵۰۰ سال هم پس از طوفان زندگی کرد. زمانی که ملک الموت برای قبض روح او آمد حضرت نوح زیر آفتاب بود، فرشته به وی سلام کرد و نوح پرسید: به چه منظور آمده ای؟ عرض کرد: برای قبض روح شما.

نوح مهلتی خواست تا به زیر سایه ای رود سپس گفت: این همه که در دنیا عمر کردم مثل همین قدر در نظرم گذشت که از آفتاب به سایه جا به جا شدم. اکنون به مأموریت خود اقدام کن.

واقعاً همین است. تمام عمر انسان نفسی بیش نیست. گذشته که گذشته و دیگر اثری از او نیست:

«مَاضِيكَ مَضَى، وَمَا سَيَاتِيكَ فَأَيْنَ؟ قُمْ، فَاعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ» (کافی)

اُسامه از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خانه ای به وعده خرید تا بعد از مدّت معینی قیمت آن را بپردازد. وقتی این خبر به پیامبر رسید فرمود: چقدر اُسامه طول اَمَل و بُعد آرزو دارد! به وعده خانه می‌خرد مثل اینکه از عمر خود مطمئن است. من که پیامبرم شب که می‌خوابم امیدوار نیستم که فردا صبح از بستر زنده برخیزم. لقمه ای که به دهان می‌گذارم اطمینان ندارم که لقمه دیگر را هم بردارم.

در تاریخ است که وقتی مدّت حکومت امویان به آخر رسید مروان که آخرین خلیفه

بنی امیه بود در یکی از دیرها به محاصره لشکریان احمد سفاح نخستین خلفای عباسی درآمد. مروان به مسند شاهی تکیه زده بود و در اطاق مجاور سفره غذا را برای خلیفه گسترده بودند که صدای طبل لشکریان دشمن شنیده شد. مروان برخاست لباس جنگ در بر کرد و از دیر بیرون آمد. در همان حال لشکر دشمن رسید و او را گرفتند و زبانش را بریدند و پیش گربه انداختند. و سرش را از بدن جدا کردند.

فرمانده لشکر سفاح وارد دیر شد. افسرانی که حاجب و دربان مروان بودند مانع شدند و گفتند این جا ناموس و حرم مروان است ولی او بی اعتنا وارد شد و بر مسند مروان تکیه زد. بعد از رفع خستگی به او گفتند: غذا حاضر است و سفره د ر اتاق مجاور گسترده است بفرمایید تا سرد نشود. فرمانده آمد و بر سر سفره غذایی که برای مروان تهیه شده بود نشست و مشغول خوردن شد.

بعد از غذا دوباره آمد و بر مسند مروان نشست و گفت: ای دختران مروان حالا خودتان را زینت کنید و پیش من بیایید. یکی از آن ها گفت: ای عامر چرا عبرت نمی گیری؟ نگاه کن این سفره ای که تو بر سر آن نشستی برای مروان گسترده بودند و این غذایی که تو خوردی به نام مروان تهیه شده بود و این مسندی که تو بر آن تکیه زده ای برای مروان گذاشته شده بود. بین روزگار چه می کند ما هم اینطور بودیم و این کارها را کردیم که به این روز افتادیم.

عامر از این حرف نخست تکان خورد و متعزض آن ها نشد. اما این خبر به سفاح رسید فرمانده خود را مورد ملامت قرار داد و گفت: چرا چنین کردی که یک زن داغ دیده تو را چنین تنبیه و مجازات کند؟

روزی سلیمان پیامبر با آن حشمت و سلطنت فوق العاده ای که بر جن و انس و طیور داشت در قصر خود استراحت کرده و به ملازمان خود سپرده بود که احدی وارد قصر نشود. ناگهان کسی را دید که بالای سرش ایستاده است فرمود: کیستی و از کجا آمده ای؟ من فرمان داده بودم کسی سراغ من نیاید. آن کس گفت: من از کسی اجازه نمی گیرم و از درهای بسته وارد می شوم. من پیک پروردگارم و به اجازه او آمده ام و اینک وقت رحیل است.

آری اختیار از دست ما خارج است بدون اختیار ما را آورده اند و بدون اختیار زنده نگه داشته اند و بدون اختیار می برند و ما در غفلت فراوان سر به گریبان فراموشی برده ایم و هیچ نمی فهمیم معنی این طلوع و غروب چیست معنی زندگی و مرگ چیست. معنی بقاء و فنا چیست. چرا آمده ایم و چرا می رویم؟ این چه حکمتی است که ما نمی توانیم به منطق و فلسفه اش پی ببریم و نمی دانیم که آخر معنی این زندگی چیست؟ و پدید آورنده این ماجرا کیست؟

چه کس آباد کرد این خاکدان را؟ نشان داد این جهان بی نشان را؟
 چو بنیادش به آبادی نهادند چرا در دست ویرانیش دادند؟
 زبانم لال آخر این چه زوراست؟ چرا گهواره را انجام گور است؟
 چرا ذرات عالم بی قرارند؟ به عشق کیست کاینان گرم کارند؟
 اگر این کار عشق و عشق کاراست چرا محکوم مرگ و انتحار است؟
 چه سودی بود در آوردن ما؟ چه سودی می‌برند از بردن ما؟
 چرا و چرا و... هزاران چرای دیگر که تا ابد بی پاسخ و بلا جواب خواهند ماند. ما چه می‌دانیم که راز آفرینش و سر وجود چیست؟ شخصیت ما به قدری در برابر وجود عالی، کوچک و فرومایه است که به ما جرأت چون و چرا نمی‌بخشند. به ما اجازه سؤال و پرسش نمی‌دهند. این دستگاه مستبد و مستقل به مقتضای حکمت عظیم خود می‌آورد و می‌برد؛ و جان می‌دهد و جان می‌ستاند و آباد می‌کند و خراب می‌کند.

یکی را می‌دهی صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون (بابا طاهر)

و هیچ کس را یارای انتقاد و اعتراض نیست.

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (سوره آل عمران/ ۲۶)

یکی را دهی تخت و تاج و کلاه یکی را نشانی به خاک سیاه (شاهنامه)

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدَاوَالِ الْمَوْتِ، وَأَبْنَاوَالِ الْخَرَابِ (دیوان امیرالمؤمنین علی علیه السلام)

نصایح و اخلاقیات ۲۲

زدشمن شنوسیرت خود که دوست
ستایش سرایان نه یار تو اند
وبال است دادن به رنجور قند
ترش روی بهتر کند سرزنش
از این به نصیحت نگوید کست
به نزد من آن کس نکو خواه دوست
به گمراه گفتن: نکو می‌روی
هر آن گه که عیبت نگویند پیش
مگو شهد و شیرین شکر فائق است
چه خوش گفت آن مرد دارو فروش
اگر شربتی بایدت سودمند

هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست
نکوهش کنان دوستدار تو اند
که داروی تلخش بود سودمند
که یاران خوش طبع شیرین منش
اگر عاقلی یک اشارت بست
که گوید فلان! چاه در راه دوست
جفای تمام است و جور قوی
هنر دانی از جاهلی عیب خویش
کسی را که سقمونیا لایق است
شفا بایدت داروی تلخ نوش
ز سعدی ستان داروی تلخ پند (بوستان سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۲۳

نباید نهان کرد گنج سخن
 سخن فخر هر که تتر و مهتر است
 سخن تا جهان ست پاینده است
 بسی سرکشان را سخن بنده کرد
 ستیزد سخن با یل تیر زن
 سخن خائن را کند پست و خوار
 سخن زیوری نیک و زیبنده است
 ز حکمت خداوند بالا و پست
 سخن سر به سر بفرزند گهر
 سخن مردگان را کند زنده باز
 و لیکن تو این نکته بشنو ز من
 نداری اگر دانش و فضل و هوش

چو اوی ست زینت ده انجمن
 سخنگوی را بهترین زیور ست
 گذشت زمان از سخن زنده است
 گر انما یگان را سخن زنده کرد
 پلنگ افکن و تیغ و شمشیر زن
 سخن خادمان را کند نامدار
 که با سیم و زر وی نیاید به دست
 سخن زیور بندگان کرده است
 سخن داد گیرد ز بیدادگر
 سخنگو شود با سخن سرفراز
 که نیکوست بهر سخندان سخن
 چو (عالی) ببايد که باشی خموش

نصایح و اخلاقیات ۲۴

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
جان که از عالم علوی ست یقین می‌دانم
مرغ باغ ملکوت منی ام از عالم خاک
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
کیست در گوش که او می‌شنود آواز من
کیست در دیده که از دیده برون می‌نگرد
تا به تحقیق مرا منزل و ره نمایی
می‌وصلم بچشان تا در زندان ابد
من بخود نامدم این جا که بخود بازروم
تو می‌پندار که من شعر به خود می‌گویم
شمس تبریزی اگر روی به من بنمایی

که چرا غافل از احوال دل خویشانم؟
به کجا می‌روم آخر نمایی و طنم
یا چه بوده است مرادوی ازین ساختنم؟
رخت خود باز بر آنم که همان جافکنم
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
به هوای سر کویش پرو بالی بزمنم
یا کدامین که سخن می‌نهد اندر دهنم
یا چه جانی است نگویی که منش پیرهنم
یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
از سر عریده مستانه به هم در شکنم
آن که آورده مرا باز بَرَد در وطنم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
دام این قالب مردار ز هم در شکنم (جلال‌الدین مولوی)

نصایح و اخلاقیات ۲۵

آن یکی با شمع برمی گشت روز
 بوالفضولی گفت او را: کای فلان
 هین چه می جویی تو هرسو با چراغ
 گفت: می جویم به هر سو آدمی
 گفت: من جوای انسان گشته ام
 هست مردی؟ گفت: این بازار پر
 گفت: خواهم مرد برجاده دوره
 وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟
 کو درین دو حال مردی در جهان؟
 گفت: نادر چیز می جویی ولیک
 ناظر فرعی ز اصلی بی خبر
 چرخ گردان را قضا گمره کند
 تنگ گرداند جهان چاره را
 ای قراری داده ره را گام گام
 چون بدیدی گردش سنگ آسیا
 خاک را دیدی برآمد در هوا
 دیگ های فکرمی بینی به جوش
 چند بینی گردش دولاب را
 تو همی گویی که می بینم ولیک
 گردش کف را چو دیدی مختصر

گرد هر بازار دل پر عشق و سوز
 هین چه می جویی به سوی هر دکان؟
 در میان روز روشن چیست لاغ؟
 کو بُود حی از حیات آن دمی
 می نیابم هیچ و حیران گشته ام
 مردمان اند آخرای دانای حُر
 در ره خشم و به هنگام شره
 طالب مردی چنین ام کوبه کو؟
 تا فدای او کنم امروز جان
 غافل از حکم خدایی نیک نیک
 فرع ماییم اصل احکام قدر
 صد عطارد را قضا ابله کند
 آب گرداند حدید و خاره را
 خام خامی خامی خام خام
 آب جو را هم بین آخر بیا
 در میان خاک بنگر باد را
 اندر آتش هم نظرمی کن به هوش
 سر برون کن هم بین میراب را
 دید آن را بس علامت هاست نیک
 حیرت باید به دریادر نگر (جلال الدین مولوی)

نصایح و اخلاقیات ۲۶

آقای حاج سید احمد زنجانی در الکلام یجر الکلام با واسطه مرحوم حاج میرزا مهدی آشتیانی از فرد موثقی چنین نقل کرده است: ما رفیقی داشتیم که بی اعتقاد به مبدء و معاد بود ولی زن پاک و صالحه‌ای داشت که ظروف خوراک خود را از او جدا کرده بود. حالا با زوجه او بود یا از اقارب نمی‌دانم. هر سال آن شخص دعوتی از ما می‌کرد و دلمه‌ای می‌داد. البته مباشر طبخ همان خانم بود تا سالی که آن زن از دنیا رفت و ما به رسم هر ساله مطالبه سور کردیم عذر آورد که آن زن فوت کرده و شما هم که مرا پاک نمی‌دانید تا برایتان غذا درست کنم. گفتیم: مخارج سور با تو و ما خودمان لوازم را برای میهمانی پنج شش نفره فراهم می‌کنیم. او هم پذیرفت و ما خریدیم و پختیم. همگام شام خوردن بود که فقیری در خانه را کوبید و اظهار نیاز کرد. با خود گفتیم: امسال که آن خانم دستش از این دنیا کوتاه شده سهم او را که هر سال نصیبی از این سفره داشت به این نیازمند می‌دهیم. رفیقمان خندید و گفت: خانم مُرد و کارش تمام شد از این احسان شما چیزی عاید او نمی‌شود اما اگر دوست دارید به سائل چیزی می‌دهید بدهید. گفت ما هم غذای کامل یک نفر را از همه آنچه در سفره بود به سائل فقیر دادیم. پس از شام همانجا خوابیدیم. صبح زنی از همسایه‌ها که دایه آن خانم بود آمد و به صاحبخانه گفت: من دیشب خانم را در خواب دیدم که بسیار شاد بود و از شما تشکر می‌کرد و گفت: غذایی که فرستادید خیلی به موقع رسید. چون مهمان داشتم و چیزی هم آماده نداشتم غذای شما مرا رو سفید کرد.

آن شخص قصّه این خواب را که از آن زن شنید اشکش سرازیر شد و گفت انصافاً حق با شما بوده من به خطا رفته‌ام. آنگاه شهادتین بر زبان جاری کرد و اسلام آورد از قضا به فاصله شش روز به رحمت خدا رفت.

عجیب است شخصی همه عمر را در کفر و انکار گذرانده باشد و ناگهان چند روز آخر عمر با صیحه‌ای از خواب گران برخاست و راه شصت ساله مردان خدا را در شش روز پیمود و دوش به دوش و یا جلوتر از آن‌ها رفت.

آری؛ آنچه که قیمت و ارزش دارد توجّه قلبی و تضرع حقیقی به خداست و گرنه کارهای بی روح و حقیقت بی ارزش است و انسان را نجات نمی‌دهد. ولی یک کار به حسب ظاهر کوچک ممکن است آدمی را به عرش اعلیٰ برساند.

بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که فلان دعا و نماز ثواب و فضیلت فراوانی دارد تعجب می‌کنند. می‌پرسند چگونه یک عمل کوچک مثل نماز جماعت یا نماز شب و یا زیارت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) این همه پاداش داشته باشد؟

حضرت زهرا (علیه السلام) روایت کرده‌اند که پدرم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به من سفارش فرمود: دخترم هر شب پیش از خواب یک ختم قرآن کن و همه مؤمنین مؤمنات را از خود راضی ساز و تمام انبیا را زیارت کن و خانه‌ای هم در بهشت برای خود بنا کن.

پدرم این دستور را فرمود و به نماز ایستاد. در فکر شدم که این چهار امر مشکل را چگونه بتوانم انجام بدهم. صبر کردم تا از نماز فارغ شدند. عرضه داشتم یا رسول الله! دستوری که فرمودید وقت وسیع و فراوانی لازم دارد. فرمود: نه مشکل نیست. قبل از خواب سه مرتبه سوره توحید خواندن بمنزله یک ختم قرآن است و با اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات رضایت همه اهل ایمان حاصل می‌شود و با سلام بر انبیا و مرسلین زیارت آن‌ها حاصل می‌شود و با گفتن سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ یک خانه در بهشت فراهم می‌گردد.

بعضی‌ها هم به وسوسه شیطان عمل کوچک خود را بزرگ می‌بینند و بر خود می‌بالند و می‌خواهند بر خدا منت بگذارند که من مثلاً کسی هستم که نماز شب می‌خواند. مثل جوان ورزشکاری که وقتی از گود زورخانه بیرون می‌آید با غرور تمام با سینه سپر کرده و نگاه به شانه چپ و راست خود راه می‌رود و دنیا را در نظر خود پر کاهی حساب می‌کند که با یک فوت او معلق می‌شود.

بعضی از مردم نماز شب خوان هم که عجب و غرور عبادت آن‌ها را می‌گیرد صبح که از خانه بیرون می‌آیند لاحول گویان قدم برمی‌دارند و به همه مردم به نظر حقارت نگریسته تنها خود را کبوتر بهشتی دانسته دیگران را خوک و خرس می‌پندارند. لکن باید دانست که هر دو طرف را شیطان وسوسه می‌کند. به یکی می‌گوید ای بابا هشت رکعت نماز شب دست و پا شکسته تو به چه درد می‌خورد؟ نماز شب باید با آداب کامل خوانده شود و الا نماز بی سوره و دعا و قنوت چه فایده‌ای دارد؟ و چون می‌داند ما حریف میدان آن یکی نیستیم که ساعت آخر شب‌ها شیرینی خواب را صرف مقدمات و شرایط کنیم، از خواب بلند شویم و آن چه مرحوم شیخ بهایی در مفتاح الفلاح آورده به جا آوریم؛ به آسمان نگاه کنیم؛ فلان ذکر و دعا را بخوانیم؛ به مسجد رویم؛ مقدمات و مقارنات و تعقیبات نماز را رعایت کنیم؛ مخصوصاً چهل مؤمن را دعا کنیم و هفتاد مرتبه استغفار و سیصد مرتبه العفو بگوییم، ما را از فضیلت این نماز محروم می‌کند و می‌گوید از عهده تو خارج است. در حالی که تمام مدتی که می‌توان صرف نماز شب کرد

بیش از ده دقیقه نیست.

درست است نماز شب همان آداب و اذکار و ادعیه را در مقدمات و مقارنات و تعقیبات دارد الا اینکه آن‌ها مستحب در مستحب است هر که حال داشته باشد از آن‌ها به مقدار حالش بجا می‌آورد و الا همان متن نماز را بدون حواشی می‌توان به جا آورد. و ثواب هایی که بر نماز شب داده می‌شود بر همان متن نماز است و اما حواشی آن ثواب دیگری دارد غیر از آن اصل.

متن نماز شب هشت رکعت است دو رکعت دو رکعت مثل نماز صبح بلکه سبک تر چون آن را با حمد تنها بدون سوره می‌شود خواند و در حال نشسته و در حال راه رفتن نیز می‌شود منتهی رکوع و سجودش را با اشاره و با چشم به هم گذاشتن.

بعد از آن دو رکعت نماز شفع است آن نیز همانطور بی سوره و قیام و قنوت و استقرار. بعد از آن یک رکعت نماز وتر است آن هم با حمد تنها.

این اصل نماز شب است و ثواب‌ها هم به همین نماز داده می‌شود. اگر زیادتر از این دعا و اذکار بخواند ثواب جداگانه‌ای غیر از اصل ثواب نماز شب دارد.

نماز شب خواندن تقریباً نظیر آب خوردن است که اصل اثر رفع تشنگی مربوط به آب است. حال اگر این آب در ظرف بلور باشد و یا مقداری گلاب در آن بریزند و یا آن را بجوشانند یا تقطیر کنند که معطر شود چه بهتر. این‌ها از قبیل حواشی است اگر شد لذت دیگری جدای از لذت خود آب خوردن دارد.

خلاصه نباید عبادت و دستورات دینی را در نظر جوانان و مردم سنگین و مشکل قلمداد کرد که به کلی منزجر و متعزّض باشند. نفس انسان بهانه جو است به بهانه سنگینی بار، خسته و مأیوس می‌شود. چون هرکس حریف هر کار نیست و استعدادها و فکرها مختلف است.

حضرت صادق سلام الله علیه فرمود: ایمان بر هفت سهم وضع شده بعضی از مسلمان‌ها یک سهم از آن را دارند بعضی دو سهم تا هفت سهم. بعد فرمود: سزاوار نیست که بر صاحب یک سهم بار صاحب دو سهم حمل شود و بر صاحب دو سهم بار صاحب سه سهم؛ و هکذا. تا این که فرمود: مثلی بزنم: مردی نصرانی در همسایگی مسلمانی زندگی می‌کرد که به دعوت مسلمان قبول اسلام کرده بود. سحرگاه مرد مسلمان د رخانه او را زد که برخیز وضو بگیر تا به مسجد رویم. آن نصرانی هم چنین کرد و لباس پوشید و به مسجد رفتند.

نماز هایی قبل از نماز صبح خواندند و بعد از نماز صبح تا طلوع افتاب د رمسجد مشستند. مرد نصرانی خواست که به منزل برگردد که همسایه به او گفت: کجا می‌روی؟ روز کوتاه است بمان تا نماز ظهر را بخوانیم و او را تا ظهر در مسجد نگاه داشت. بعد از نماز ظهر هم به او

گفت: حال که چیزی از روز نمانده تا غروب آفتاب بمان... مرد بیچاره بعد از نماز مغرب بنای بازگشت داشت که شنید: وقت نماز عشا نزدیک است؛ تنها همین نماز مانده آن را بخوانیم و به خانه برگردیم... دوباره وقت سحر هنگامی که صدای در شنید به همسایه گفت: برای این دین کسی بیکار تر از من پیدا کن. من فقیر و عیالوار هستم.

امام صادق علیه السلام فرمود: با مثل آن داخلش کرد و با مثل این بیرونش کرد.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَإِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى التَّوَّافِلِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْصُرُوهَا عَلَى الْفَرَائِضِ» (بحار الانوار)

رشته را زیاد تاب بدهی پاره می شود و کم تاب بدهی بی اعتبار می گردد؛ باید حدّ وسط را گرفت.

حاصل آنکه شیطان عمل را قبل از آوردن آن کوچک می نماید تا مورد رغبت و اعتنا نباشد و بعد از آوردن بزرگ می نماید تا موجب عجب و خود پسندی باشد که این هم وسوسه دیگر اوست. ولی ما باید بر خلاف میل او بر عکس عمل کنیم. قبل از آوردن هر چقدر هم کوچک و کم باشد بزرگ و با اهمیتش بدانیم؛ چنانکه همانطور هم هست. اگر نماز بی سوره و قنوت و غیره بی فایده بود به آن امر نمی کردند.

و بعد از به جا آوردن عبادت، عمل خود را کوچک بدانیم و بگوییم کاری نکرده ایم. و چنین هم هست. زیرا عمل و کار ما به راستی کوچک است. تمام نماز یک ساله ای که با سوره ها و قنوت ها خوانده می شود را با ۳۰ یا ۴۰ تومان خوانده می شود عمل خیلی مهمی نیست که ما به آن ببالیم. اما فواید مهمّه در آن ودیعه گذارده شده و آن نیز به عامل مربوط نیست. نظیر کلید زدن یک چراغ الکتریکی است. گاهی با زدن یک کلید که به ظاهر کار مهمی هم نیست روشنایی یک شهر تامین می شود. از حیث عمل کوچک اما از حیث اثر بزرگ است.

پس این نماز شب مختصر در صورت کوچک و در معنی بزرگ است. و کوچکی آن نباید مانع از اقدام شود. در اینجا نیز باید مانع نباشد و چنانکه بزرگی اثر آن موجب بالیدن نمی شود که بر خود ببالیم که یک شهر را روشن کرده ایم. زیرا که این هنر، هنر مخترع کارخانه است نه هنر ما.

در اینجا هم نباید عجب کنیم و به عبادت و نماز خود مغرور شویم و بر خود ببالیم؛ زیرا که این همه آثار از عنایات خداوندی است نه از ما. از ما فقط خم شدن و راست شدن است و آن هم کار مهمی نیست که انسان بر آن ببالد. و خلاصه اعتدال و حدّ وسط در همه امور دینی و دنیایی لازم است و راهی است بی آفت و جاده ای است سلامت، چه در امر زندگانی، که نه طریقه اسراف و زیاده روی را پیش بگیرد و نه زنجیر خست و لثامت را بر گردن نهد:

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (سوره اسراء / ۲۹)

و چه در امر کسب، نه شب و روز را به هم وصل کنیم و خود را خسته و درمانده نماییم و نه با کاهلی و بطالت بگذرانیم؛ بالأخره در معاش بار گران دیگران گردیم.

و چه در تحصیل علم، نه اوقات تحصیل و تعطیلش را مستغرق و قوا و عائله خود را خسته کنیم که بالمآل مانند آن نصرانی تازه مسلمان از میدان در برود و نه فرصت را از دست دهیم و در جهالت بسیط یا مرکب خود باقی بمانیم و چه در آداب معاشرت، نه مثل زنبور باشیم که از نیشش بنالند و نه مانند مور که در پایش بمانند.

و چه در امر طهارت و نجاست، نه بی مبالاتی کنیم و نه زیاده روی. و چه در مسلک، نه با مسلک افراط قدیمی راه برویم و نه با مسلک تفریط جدیدی که این کار جهال است. علی علیه السلام فرمود:

«أَيُّرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفْرِطاً» (بخار الانوار)

چون هر دو از جاّده حقیقت دور است. در حقیقت احکام اسلام بین این دو مسلک محو و نابود گردیده آن یکی هرچه از هر که شنید آن را دین پنداشته جزء عقیده مذهبی قرار می دهد و این یک نیز هرچه را که از ادراک حکمت آن عاجز ماند آن را زیر پا گذاشته جزو موهومات می شمارد. در حالتی که هر دو سرببی صاحب می تراشند.

اربابی از غلامانش شکایت داشت که هیچ وقت طبق خواسته او نبوده اند و به دنبال کسی بود که کاملاً به فرمانش باشد؛ بالاخره غلامی به او معرفی کردند که کاملاً حرف پذیر و به فرمان بود. روز اول به غلام گفت که قالیچه و سجاده را در فلان جای باغ پهن کند. غلام اطاعت کرد و قالیچه را همان جا که ارباب گفته بود پهن کرد. ارباب بعد از نماز که به اتاق برگشت و از نوکرش پرسید: قالیچه را آوردی؟ گفت نه، نفرموده بودید. گفت: عجب برو بین آن را نبرده باشند. رفت و برگشت گفت: خیر آقا نبرده بودند. گفت پس چرا نیاوردی؟ گفت: شما نفرموده بودید. گفت: زود برو بیاور، غلام رفت و دست خالی برگشت. گفت: برده بودند.

اینکه باید خدمتکار از گفته خواجه اش تجاوز نکند البتّه حق است و لکن لفظ خواجه خصوصیت ندارد؛ عمده مقصود اوست و لفظ هم طریق است به مقصود. پس هرگاه مقصود از راه عقل کشف شود البتّه متابعتش لازم است. ولی البتّه همه چیز را هم با عقل ناقص و نارسا نمی توان فهمید. خصوصاً با این همه اختلافی که در ادراکات و عقول است. اتفاقاً همه کس هم عقل خود را در درجه کمال می داند و لذا در دعا و مناجات کسی از خدا عقل طلب نمی کند بلکه همه چیز درخواست می شود جز عقل.

یکی از آقایان می گفت : مردم هر نعمتی که دارند را کم می دانند و از خدا ناراضی هستند؛ جز نعمت عقل. چون هیچ وقت از خدا درخواست عقل نمی کنند. و به همین مقداری که هست قانع اند. حال با این رضامندی که مردم از عقل خود دارند اگر عقلشان در حکم و تشخیص مختلف باشد که هست، معیار تشخیص درست از نادرست را با عقل چه کسی باید سنجید؟ اگر نمی دانیم پس نباید این عقول ناقص و نارسا را مأخذ قرار دهیم. و علت نیازمندی ما به وجود انبیا نیز همین است.

نه آن که این موضوع اختصاص به انبیا داشته باشد؛ باید دستور هر صاحب فنّ را غیر اهل آن فنّ تعبّداً قبول کنند. مثل دستور اطّبا و غیرهم. بلی در جایی که سرّ دستور آن ها فهمیده شد در آنجا عقل کافی است دیگر منتظر لفظ نباید ماند و الاً مثل همان نوکر حرف شنوی بی عقلی می شود که سجّاده آقايش را به باد داد.

منظور ما از مأخذ قرار ندادن عقول صرفاً در تعبّدیات است و الاً البتّه عقل نور خدا دادی است که بشر را از سایر حیوانات ممتاز کرده است تا او را از حضيض مرتبه حیوانیت به اوج شرف انسانیت برساند. اما روشنایی این نور تا حدّ حاجتی است که تا آن حد باید به دلالت این نور رفت و بعد از آن باید به دلالت نیر اعظم راه پیمود و دیگر این نور را در آنجا نفوذی نیست.

خلاصه باید در خانه جعفر بن محمد علیهما السلام را به دلالت این نور پیدا کرد و بعد از آن به فرمایش ایشان متعبّد شد و دیگر در حدود اوامر تعبّدیه این نور را نفوذی نیست. پس قبل از وصول به در خانه آن حضرت باید به ارشاد و راهنمایی همین نور الهی قطع مرحله کرد تا در خانه ایشان را گم نکرد و الاً هرگاه در این مرحله بدون راهنمایی این نور راه رفتید غولان راه را هتان را خواهند زد و از جاده مستقیم منحرفتان خواهند کرد. هرکس به یک عنوانی خود را برای آدم به ریاست باطنی معرفّی خواهد نمود. به هوش باش که دزدان ره دلیل رهند

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

نصایح و اخلاقیات ۲۷

روزی معاویه از ضرار بن ضَمْرَةَ الضَّبَابِی که از خواص علی علیه السلام بود از حالات علی علیه السلام پرسید. ضرار گفت:

« فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَقَدْ أَرَحَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَهُوَ قَائِمٌ فِي مُحَرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَيَقُولُ: يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتَ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتَ؟ لَا حَانَ حِينُكَ! هَيْهَاتَ! غُرِّي غُرِّي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا! فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَخَطَرُكَ يَسِيرٌ وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ. أَوْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوَرِدِ » (نهج البلاغة)

یعنی گواهی می‌دهم که او را در جایی که عبادت می‌کرد دیدم هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود. ریش خویشتن در دست گرفته مانند پیچیدن مارگزیده می‌پیچید و مانند گریه کردن اندوه رسیده گریه می‌کرد. و می‌فرمود: ای دنیا ای دنیا از من بگذر آیا برای فریب دادن، خود را بر من عرضه می‌کنی و می‌نمایی یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام فریب تو، چه دور است آرزوی تو، دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست (برو این دام بر مرغ دگر نه - که عنقا را بلند است آشیانه) و تو را سه بار طلاق گفته‌ام و از تو چشم پوشیده‌ام و دیگر بازگشت به تو نمی‌کنم. پس زندگانی تو کوتاه و اهمیت تو اندک و آرزوی تو پست است. آه از کمی توشه و عبادت و بندگی و درازی راه و دوری سفر آخرت و سختی ورودگاه یعنی قبر و برزخ و قیامت.

پس معاویه گریست و گفت خدا اباالحسن را رحمت کند او چنین بود. ای ضرار! اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت مانند اندوه زنی که فرزندش را کنارش سربیزند. باز از گفتار آن حضرت است:

« إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَفَاوَتَانِ وَسَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَتَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَعَادَاهَا وَهَمَّا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا شِ بَيْنَهُمَا كَلَمًا قَرَبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخَرِ وَهُمَا بَعْدُ صَرَّتَانِ » (نهج البلاغة)

یعنی دنیا و آخرت مانند دوزنی هستند که یک شوهر داشته باشند که هرگز با یک دیگر سازگار نشوند چون نزدیکی و دوستی با هر یک مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است. البته

این کلام در مذمت حبّ و علاقه مندی و دلبستگی به دنیا است که رأس کلّ خطیئه است نه کسب و کار.

نصایح و اخلاقیات ۲۸

دهاتیان می‌گویند: باید روغن را از مرد خرید و گندم را از زن. چون زحمات تهیه روغن با آن هاست. از شیردوشی و ماست بندی تا کره و روغن گیری با زنان روستایی است؛ لذا قدرش را می‌دانند و در فروش آن دقّت می‌کنند. به خلاف مرد که چون زحمتش را نکشیده در فروختن آن مسامحه می‌کند و دقّت نمی‌کند و لذا خریدن روغن از مرد باصرفه است. بر خلاف تهیه روغن، تهیه گندم است که زحمت آن با مردان روستایی است و خریدن آن از زنان آسان‌تر است.

نصایح و اخلاقیات ۲۹

تن آدمی شریف است به جان آدمیت	نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی	چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت	حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد	همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی	که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی؟ تو ز پای بند شهوت	به در آی تا ببینی طیران آدمیت
به حقیقت آدمی باش و گر نه مرغ داند	که همین سخن بگوید به زبان آدمیت
رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند	بنگر که تاجه خداست مقام آدمیت (سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۳۰

در مجمع البیان ذیل ماده معده به نقل غزالی چنین آمده است که:

معده انسان سرچشمه شهوات است؛ زیرا به دنبال پر خوری میل جنسی غالب می شود؛ و از شهوت مأکول و منکوح، شهوت مال و طلب ثروت به وجود می آید. زیرا جز با ثروت به مأکول و منکوح نمی توان رسید و هنگامی که مال پیدا شود تمام آفات و رذائل چون کبر و ریا و حسد و عداوت از راه می رسند. بنابراین شکم منبع همه این هاست.

نصایح و اخلاقیات ۳۱

« قال رسول الله ﷺ: سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يُسَمَّوْنَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَهِيَ خَرَابٌ مِنَ الْهَدْيِ فَقَهَاءُ ذَلِكَ الزَّمَانِ شُرُفُ فَقَهَاءٍ تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ مِنْهُمْ خَرَجَتِ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَعُودُ » (بحار الانوار)

راوی از حضرت باقر علیہ السلام از مقصود این آیه: ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ (سوره شعراء / ۲۲۴) پرسید.

حضرت فرمود: آیا تا به حال دیده‌ای کسی متابعت شاعری کند؟ عرض کرد: پس مقصود از این شعرا کیست که خدا می فرماید مردم گمراه آن‌ها را متابعت می کنند؟ حضرت فرمود:

« أولئك علماء السوء الذين تفقهوا لغير الدين فضلووا واصلوا » (معانی الاخبار)

« قال رسول الله ﷺ: صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتِ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتِ أُمَّتِي الْأُمَرَاءُ وَالْقُرَاءُ » (امالی صدوق)

« قال على عليه السلام: قَوَامُ الدِّينِ بِأَرْبَعَةِ بَعَالِمٍ نَاطِقٍ مُسْتَعْمِلٍ لَهُ وَبَغِيٍّ لَا يَبْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلَى أَهْلِ دِينِ اللَّهِ وَبَفَقِيرٍ لَا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ وَبِجَاهِلٍ لَا يَتَكَبَّرُ عَنْ طَلَبِ الْعِلْمِ فَإِذَا كَتَمَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ وَبَخَلَ الْغَنِيُّ بِمَالِهِ وَبَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ » (خصال)

« قال على عليه السلام: يَا جَابِرُ مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ، وَمَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ » (نهج البلاغة)

« قال عيسى بن مريم عليه السلام: الدِّينَارُ دَاءُ الدِّينِ وَالْعَالِمُ طَبِيبُ الدِّينِ فَإِذَا رَأَيْتُمُ الطَّبِيبَ يَجُرُّ الدَّاءَ إِلَى نَفْسِهِ فَاتَّهِمُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ غَيْرُ نَاصِحٍ لِعِيره » (بحار الانوار)

« قال على عليه السلام: إِنَّ فِي جَهَنَّمَ رَحَى تَطْحَنُ أَفْلا تَسْأَلُونِي مَا طَحْنُهَا فَقِيلَ لَهُ وَمَا طَحْنُهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ الْعُلَمَاءُ الْفَجْرَةُ وَالْقُرَاءُ الْفَسَقَةُ وَالْجَبَايِرُ الظُّلْمَةُ وَالْوُزَرَاءُ الْخَوَنَةُ وَالْعُرَفَاءُ الْكَذِبَةُ » (بحار الانوار)

« أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ: لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِمًا مَقْتُونًا بِالدُّنْيَا فَيَصُدِّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَأُولَئِكَ قَطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ » (مشكاة الانوار)

باطنش قهر خدا عز و جل
وز درونش ننگ می دارد یزید
شرف لکان اکرم خلق الله ابلیس

ظاهرش چون گور کافر پر حل
ظاهرش طعنه زند بر بایزید
لو کان فی العلم من دون الثقی

نصایح و اخلاقیات ۳۲

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

« إِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ، لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُتَنَكَّرِ، فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلُهُ وَتَنَاسَاهُ حَفَظُهُ، فَالْكِتَابُ يَوْمِئِذٍ وَأَهْلُهُ مُنْفِيَانِ طَرِيدَانِ، وَصَاحِبَانِ مُضْطَجِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ، لَا يُؤْوِيهِمَا مُوْوٍ، فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي الثَّلَاثِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ، لِأَنَّ الصَّلَاةَ لَا تُؤَافِقُ الْهَدَى وَإِنْ اجْتَمَعَا. وَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَافْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ، كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ، فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطْلَهُ وَزَبْرَهُ. وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مُثَلٍّ، وَسَمَوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فَرِيَةً وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ. وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَتَغَيُّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرِدُّ عَنْهُ الْمَعْدَرَةُ، وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَالنَّقِصَةُ »

(بحار الانوار)

زود است که بعد از من بر شما روزگاری بیاید که چیزی در آن پنهان تر از حق و درستی و آشکارتر از باطل و نادرستی و بیشتر از دروغ گفتن بر خدا و رسول او نباشد. نزد مردم آن زمان کالایی بی قدرتر از قرآن که از روی حق و راستی خوانده و به درستی تفسیر و تأویل آن بیان شود نیست. و رواج تر از آن هرگاه در معانی آن تحریف و تغییر دهند و آن را از روی هوای نفس و موافق سلیقه با اغراض باطله تطبیق نمایند.

در شهرها چیزی زشت تر از کار شایسته و زیباتر از کار بد نمی باشد. پس حاملان قرآن کسانی که با آن آشنا بوده و اطلاع دارند به آن بی اعتنا هستند. طبق دستور رفتار نمی کنند و حافظانش یعنی کسانی که آن را از حفظ تلاوت می نمایند در موقع عمل از یاد می برند.

پس قرآن و اهل آن یعنی ائمه علیهم السلام و پیروانشان دور انداخته شده و در میان جمعیت نیستند. زیرا مردم آن روزگار به باطل رو آورده و از حق دور مانده اند. و این اعراضشان در حکم طرد و نیستی آنهاست. و این هر دو با هم در یک راه یار هستند. به دستور قرآن رفتار نمی نمایند و

کسی از اهل آن روزگار قرآن و اهلش را احترام نکرده نزد خود نگاه ندارد. چون با هوای نفس سازگار نیستند..

پس قرآن و اهل آن، در آن زمان گرچه به ظاهر در بین مردم بوده و با ایشان هستند و در حقیقت در میانشان نبوده و با آن‌ها نمی‌باشند زیرا ضلالت و گمراهی با هدایت و رستگاری موافقت ندارد و اگرچه در یک جا با هم گرد آیند. پس آن مردم گمراه دست به دست می‌دهند بر جدایی از قرآن و پراکنده می‌شوند از جماعت پیروان قرآن، مانند آن است که ایشان پیشوایان قرآن هستند. زیرا طبق اغراض باطله و اندیشه‌های نادرست خود آن را تفسیر و تأویل می‌نمایند و قرآن پیشوای آن‌ها نیست که باید از آن متابعت و پیروی کنند.

پس چون قرآن را پشت سر انداخته و به مفاد آن عمل نمی‌کنند نزد ایشان باقی نماند از آن مگر نام، و نمی‌شناسند مگر خط و کتابت آن را. و پیش از این که این زمان بیاید بر اثر ظلم و ستم بنی عباس و بنی امیه به نیکان انواع عذاب و سختی رومی دارند و گفتار راست آنان را بر خدا بهتان و دروغ می‌پندارند و پاداش کار شایسته را کیفر کار زشت می‌دهند زیرا به پیروی از شهوات و خواهشهای نفس کارهای شایسته نیکان را ناشایسته پنداشته آنان را به قتل رسانده و آزار می‌دادند.

و جز این نیست کسانی که پیش از شما بودند به سبب آرزوهای دراز و نامعلومی مرگشان هلاک و معذب گشتند به آرزوی بسیار وابسته و از مردن غافل بودند تا اینکه مرگ ایشان را دریافت؛ چنان مرگی که عذرخواهی از آن دور می‌ماند و دسترسی به توبه و بازگشت از کردار زشت به آن نمی‌ماند مجال معذرت و توبه باقی نماند و مصیبت و سختی جان‌کندن و عذاب همیشگی با آن همراه می‌باشد. این خطبه واقعاً باید یک یاز اخبار غیب شمرده شود که درست زمان فعلی ما را تشریح فرموده چگونگی رفتار مردم را با قرآن و قرآنیان بیان کرده.

نصایح و اخلاقیات ۳۳

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم از هر دو بیرون نه، نه آن جا باش و نه این جا
به هرچ از دوست دورافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از راه وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا
عروس حجله قرآن حجاب آن گه بر اندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
گر از آتش همی ترسی به مال کس مشو غرّه
که این جا صورتش مال است و آن جا شکلش اژدها
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر بر این بالا
چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندل شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
تو را یزدان همی گوید تو در دنیا مخور باده
تو را ترسا همی گوید که در صفا مخور حلوا

ز بهر دین نبگذاری حرام از گفته یزدان
 ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا
 به نزد چون تویی حسی چه دانایی چه نادانی
 به دست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روئینا
 تو چون موری و این راه است همچون موی بت رویان
 مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
 چو تن جان رامزین کن به علم و دین که زشت آید
 درون سو شاه عریان و برون سو کوشک در دیبا
 چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
 گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
 ز طاعت جامه ای نو کن ز بهر آن جهان ورنه
 چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
 مگردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
 مگردان حرص من چون مل که در پیری شود برنا
 به حرص ارشربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا (حکیم سنایی)

حکیم سنایی مجدود بن آدم غزنوی است؛ حکیمی عارف و تارک دنیا بود. سلطان بهرام
 شاه غزنوی می خواست خواهر خود را به حباله نکاح وی درآورد اما او نپذیرفت و از بیم این فتنه
 همچنان که خود به شعر آورده است راهی سفر حج شد.

گر تو تاجی دهی به احسانم به سر تو که تاج نستانم

خدایا ز خوانی که از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کو؟
 گرمی فروشی بهایش که داده ست؟ و گری بها می دهی بخش ما کو؟ (سنایی)

وفاتش در سنه ۵۵۵ چهار سال بعد از انوری ابیوردی اتفاق افتاده است.

نصایح و اخلاقیات ۳۴

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
هیچ می‌دانی خرد به یا روان؟
آدمی را عقل باید در بدن
پیش از آن کز دست بیرون برد
گنج خواهی در طلب رنجی ببر
این که در شهنامه‌ها آورده‌اند
تا بدانند این خداوندان ملک
این همه رفتند و مالای شوخ چشم
ای که وقتی نطفه بودی در شکم
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
همچنین تا مرد نام آور شدی
آن چه دیدی برقرار خود نماند
دیروز و داین شکل و شخص نازنین
گل بخواهد چید بی شک باغبان
این همه هیچ ست چون می‌بگذرد
نام نیکو گر بماند ز آدمی
سال دیگر را که می‌داند حیات؟
خفتگان بیچاره در خاک لحد
ای که دستت می‌رسد کاری بکن

ای برادر سیرت زیبا بیا
من بگویم گر بداری استوار
ورنه جان در کالبد دارد حمار
گردش گیتی زمام اختیار
خرمن ارمی بایدت تخمی به کار
رستم و روئینه تن اسفندیار
کز بسی خلق ست دنیا یادگار
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
سرو بالایی شدی سیمین عذار
فارس میدان و مرد کارزار
وان چه بینی هم نماند برقرار
خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
ورنچیند خود فرو ریزد ز بار
بخت و تخت و امرونی و گیرودار
به کزو ماند سرای زرنegar
یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟
خفته اندر کله سر سوسمار
بیش از آن کز تو نیاید هیچ کار (سعدی)

نصایح و اخلاقیات ۳۵

گر روی در جستجوی سرمه‌ای
 قیمت شمشاد خود نشناختی
 همچونی خود را ز خود کردی تهی
 ای گدای ریزه خوار از خوان غیر
 وای بر مٔت پذیر خوان غیر
 خویش را از برق لطف غیر سوخت
 فطرتی کو بر ملک بندد نظر
 ماه را روزی رسد از خوان مهر
 رزق خویش از نعمت دیگر مجو
 تا نباشی پیش پیغمبر خجل
 همت از حق خواه و باگردون ستیز
 آن که خاشاک بتان از کعبه روفت
 ای خنک آن تشنه کاندرا آفتاب

واقف از چشم سیاه خود نه ای
 سرو دیگر را بلند انداختی
 بر نوای دیگران دل می نهی
 جنس خود می جویی ازدگان غیر
 گردنش خم گشته از احسان غیر
 با پیشیزی مایه غیرت فروخت
 پست می گردد ز احسان دگر
 داغ بر دل دارد از احسان مهر
 موج آب از چشمه خاور مجو
 روز فردایی که باشد جان کسل
 آبروی ملت بیضا مریز
 مرد کاسب را حبیب الله گفت
 می نخواهد از خضر یک جام آب

نصایح و اخلاقیات ۳۶

عید رمضان آمد با فرّه یزدانی
وین قافله را توحید کرده است شتربانی
وین بادیه محفوظ است از غول بیابانی
اینک به سرای خویش آیند ز مهمانی
سیراب زبی آبی سیراست زبی نانی
لب تشنه گذر سازد از چشمه حیوانی
سامان شهی دارند دربی سروسامانی
سودند بر آن درگاه رخساره و پیشانی
گفتند که سبحانی ما اعظم سلطانی
که پرس که چون رفتند من دانه و تودانی
داس مه نو بنگر در مزرع احسانی
کز کشت نیابی بر گر تخم نیفشانی
وان را که رود دریاغ دجال به رزبانی
اورا نبود محصول جز آه و پشیمانی
درکار نکوشیدی اجرت زچه بستانی
آنجا که کند در حشر کیتانی و وژانی

ماه رمضان بنهفت آن چهره نورانی
آواز جرس برخاست از قافله طاعت
این قافله محظوظ است از نعمت جاویدان
این قافله در گیتی مهمان خدا بودند
مهمان خدا هرگز نه گرسنه نه تشنه است
مهمان خدا را شد دل گرسنه طاعت
مهمان خدا باشند این قوم که در گیتی
چندی بک یا الله گفتند به درد و آه
یکچند دگر حق را در خویش همی دیدند
در پرده درون رفتند و ز خویش برون رفتند
کشت عمل ما را هنگام درو آمد
رو تخم عبادت پاش و زاشک بصرترکن
آن را که شود در کشت شیطان به کشاورزی
روزی که کند دهقان انبار پراز حاصل
سرمایه نیاموردی سود از که طمع داری
مزد تو چه خواهد داد مستوفی علم حق

گیرم که دهندت مزد بی کوشش و بی زحمت

خود شرم نمی داری از اجرت مجّانی؟ (ادیب الممالک فراهانی)

نصایح و اخلاقیات ۳۷

مگر می‌کرد درویشی نگاهی
کواکب دید چون دُرّ شب افروز
تو گفستی اختران استاده اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید
چرا چندین سراندر خواب دارید
که داند کین هزاران مهره زرّین
در آن گردش نه مستند و نه هشیار

برین دریای پر دُرّ الهی
که شب از نورایشان گشته چون روز
زبان با خاکیان بگشاده اندی
در این درگه دمی بیدار باشید
که تا روز قیامت خواب دارید
چرا گردند در نه حقّه چندین
نه در خواب اندزان حالت نه بیدار^(عطار)

نصایح و اخلاقیات ۳۸

خبر داری که سیاحان افلاک
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن
همه هستند سرگردان چو پرگار
تو خوش خفتی و ما اندر ره او
بلی در طبع هر دانداده ای هست
تورا بهتر ز گردون رهبری نیست

چرا گردند گرد مرگز خاک
چه می‌جویند از این منزل بریدن
پدید آرنده خود را طلبکار
همی پوییم خاک درگه او
که با گردنده گرداننده ای هست
چرا کاین نقش دائم سرسری نیست^(نظامی)

نصایح و اخلاقیات ۳۹

آن قصه شنیدید که در باغ یکی روز
 کزمن نه دگریخ و بنی ماند و نه شاخی
 این با که توان گفت که در عین بلندی
 گفتش تبر آهسته که جرم توهمین بس
 تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش
 دهقان چو تنور خود از این هیمة برافروخت
 آوخ که شدم هیزم و آتش گر گیتی
 هر شاخه ام افتاد در آخر به تنوری
 چون ریشه من کنده شد از باغ و بخشکید
 از سوختن خویش همی زارم و گریم
 کو دولت و فیروزی و آسایش و آرام
 خندید بر او شعله که از دست که نالی
 آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
 جز دانش و حکمت نبود میوه انسان
 از گفته ناکرده بیهوده چه حاصل
 آسان گذرد گرشب و روز و مه و سالت
 از روز نخستین اگر سنگ گران بود
 امروز سرافرازی دی راهنری نیست

از جور تبر زار بنالید سپیدار
 از تیشه هیزم شکن و ارّه نجّار
 دست قدرم کرد بناگاه نگو نسا
 کاین موسم حاصل بود و نیست تورا بار
 شد توده در آن باغ سحر هیمة بسیار
 بگریست سپیدار چنین گفت دگر بار
 اندام مرا سوخت چنین ز آتش ادبار
 زین جامه نه یک پود به جاماند و نه یک تار
 در صفحه ایام نه گل ماند و نه گلزار
 آن را که بسوزند چو من گریه کند زار
 کو دعوی دیروزی و آن پایه و مقدار
 ناچیزی تو کرد بدین گونه تو را خوار
 فرجام بجز سوختنش نیست سزاوار
 این میوه فروش هنر این دگّه و بازار
 کردار نکو کن که نه سودی ست ز گفتار
 روز عمل و مزد بود کار تو دشوار
 روز فلکت پست نمی کرد و سبکبار
 می باید از امسال سخن رانده از یار (پروین اعتصامی)

نصایح و اخلاقیات ۴۰

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
بری دان ز افعال چرخ برین را
به چهره شدن چون پری کی توانی
تو خود کاختر خویشتن می کنی بد
درخت ترنج با پر و بال ز زمین
سپیدار و امانده بی هیچ چیزی
بسوزند چوب درختان بی بر
درخت تو گربار دانش بگیرد

برون کن ز سر باد و خیره سری را
نکوهش نشاید ز دانش بری را
به افعال ماننده شو مر پری را
مدار از فلک چشم نیک اختری را
حکایت کند کله قیصری را
از این رو که ببریده مستکبری را
سزا خود همین است مر بی بری را
به زیر آوری چرخ نیلوفری را (ناصر خسرو)

تاریخ و حکایات ۱

در بعضی از دعاهاست که امام زین العابدین علیه السلام عرض می‌کند:

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي» (مصباح المتعبد)

و در اخبار هم آمده است:

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ حَاطِيَةٍ» (بخارا الانوار)

برای تصدیق این کلام به سرگذشت سلاطین گذشته مراجعه کنید تا ببینید چه تاخت و تازی در این دنیا کرده و برای رسیدن به لذت های آن از هیچ جنایتی چشم نهوشیده اند. وقتی بزرگ ترین مظاهر دنیا یعنی حب ریاست و شهوت سلطنت در دل کسی جاگیر شود چشم عقل را کور می‌کند و از او موجودی درنده و خونخوار می‌سازد. همه صحنه های رقت انگیز کشتار و خونریزی این حیوان دو پای درنده را دنیا دوستی و دلباختگی به لذات زودگذر ایجاد کرده است. و می بینید در راه آن چگونه جان خود و عزیزان خود را به دست خویش فدا می‌کنند و با دنیایی حسرت و اندوه در چنگال شکنجه و عذاب رفتار های خود گرفتار می‌شوند. آن وقت است که می فهمیم حقیقت دنیا را علی علیه السلام شناخته نه دیگران.

نادر شاه به توهم آن که پسرش رضا قلی میرزا قصد معارضه با سلطنتش را داشت دستور می‌دهد چشم های پسر را میل بکشند و نابینایش کنند. و بعد از آن دستور، سوء خلقی در مزاجش پیدا شد که بی موجب مردم را می‌کشت و آزار می‌رساند تا آن که مردم به ستوه آمدند و جمعی همراه با کشیکچیان نیمه شبی به سراپرده اش وارد شدند و سرش را بریدند.

وقتی امام موسی بن جعفر علیه السلام وارد دربار هارون الرشید شد تا حضرت را از دور دید با کمال احترام به پا خاست و تا ورودی قصر به استقبال رفت و با نهایت تجلیل امام را آورد و در جای خود نشانید و خود زیر دست امام نشست و پذیرایی گرمی کرد. موقع رفتن هم تا خارج قصر به مشایعت رفت و به تبع او رجال و اعیان هم امام را مشایعت کردند. هنگامی که امام بر مرکب نشست هارون الرشید به فرزندش مأمون دستور داد به پاس احترام ملازم رکاب حضرت باشد. مأمون در بازگشت که با تعجب بسیار از پدرش پرسید: این مرد بزرگوار چه کسی بود که شما این قدر از او تجلیل کردید؟ تا حال ندیده بودم شما تا این حد برای کسی احترام قائل باشید.

گفت فرزند! این سلاله خاتم النبیین و پرورده خاندان عصمت و طهارت، عزیز قلب پیغمبر و حجت خدا در زمین است.

این دستگاه خلافت حق طلق اوست که فعلاً من تصرف کرده ام. مأمون پرسید: پدر حال که چنین است چرا حق او را به خودش واگذار نمی کنی؟ گفت: فرزندم حتی اگر احساس کنم تو که فرزند دلبند و عزیزترین کس من هستی بنای معارضه با سلطنتم را داری بدان که چشم های تو را از حدقه بیرون خواهم آورد.

الملک عقیم؛ سلطنت و سیاست نازا و عقیم است؛ بی فرزند است؛ عاطفه فرزندى و خویشاوندی نمی فهمد. واقعاً هم چنین است کسی که چشمش را شهوت ریاست کور کرده و سرمست شراب سلطنت باشد چنان از خود بی خود می شود که کسی را نمی شناسد. رفتارش خطرناک تر از مست شراب خواهد بود. مخموران میکده نیمه شب ها عربده مستانه می کشند؛ اما عربده ها و حمله های مستان ریاست و مخموران سلطنت مستانه تر و خطرناک تر از آن هاست. زیان مست شراب از حدود خانواده و رهگذران تجاوز نمی کند اما مستان سلطنت غریو عربده شان زمین و زمان را به لرزه در می آورد؛ آن ها با اسلحه های آتشین خود نسل بشر را تهدید و امنیت عمومی را سلب می کنند.

پادشاهان و رهبران جانوران و درندگان به اندازه انسان درنده و خون خوار نیستند که برای ریاست خود این قدر از هم جنسان خود رابدردند. حشراتی چون زنبور و مور هم شاه دارند و گروه مار و میمون و فیل هم برای خود رئیس گروه دارند. آیا شنیده اید که بر سر ریاست با هم ستیز کنند؟ فیل های جنگل هم زمام امورشان را به هر که باهوش تر و مدیرتر باشد تا گروه را به کنار آب برساند. گاه اتفاق می افتد که دشمنی به گروهشان حمله می کند اما با تدبیر فرمانده و مدیر به دفاع از خود می پردازند و هر کدام از فیل ها که متوجه خطری شود دیگران را با صدای مخصوصی از خطر آگاه می کند.

خلاصه آن ها که از باده ریاست و سلطنت مست هستند خود متوجه اعمال وحشیانه شان نیستند. دیگران اند که این رفتارهای وحشیانه را می بینند و عبرت می گیرند و به سخن پیشوایان دین را نسبت به نادانی بشر و بی اعتباری و بی وفایی دنیا پی می برند.

در مطالعه تاریخ قاجاریه به فکر رفتم که چه قدر دنیا و محبت آن می تواند انسان را به جنون و دیوانگی بکشاند و چه خسارت ها که به بار می آورد. علی علیه السلام فرمود:

«الدُّنْيَا تَغْوِي وَتَضُرُّ وَتُمِرُّ» (نهج البلاغه)

د رمدت ۸۳ سال که عمر متعارف یک انسان است چندین نفر به داعیه سلطنت و تصاحب دو قطعه الماس دریای نور و تاجماه، برخاسته و خود و عزیزانشان را به خاک و خون کشانده و با حسرت رفته اند.

قیام سرسلسله قاجاریه محمد حسن خان قاجار پدر آغا محمد خان از شمال ایران و در سال ۱۱۶۸ شروع شد. او مناطقی را به تصرف خود درآورد و جرئت حمله به سایر شهرها را پیدا کرد. لشکر کریمخان زند را در اصفهان شکست داد و بعد از مدتی در سنه ۱۱۷۱ به شیراز حمله و کریمخان را در آن جا محاصره کرد. اما اقبالش یاری نکرد و به مازندران برگشت و مشغول جنگ داخلی شد. در این میان شیخ علی خان زند به قصد فتح استراباد به آن سو رفت و با محمد حسن خان رو به رو شد. لشکر محمد حسن خان از جنگ خودداری کردند تا آن که گرفتار شد و به قتل رسید.

با مرگ او کار کریمخان زند پیش رفت و بر تمام ایران تسلط یافت. اولاد محمد حسن خان از آقا محمد خان فرزند بزرگ او به همراه کریم خان به دربار کریمخان به شیراز رفتند. تا این که حسینقلی خان، یعنی پدر فتحعلیشاه و برادر آقا محمد خان به رشد و کمال رسید و کریمخان حکومت دامغان را به او تفویض نمود.

حسین قلی خان داعیه سلطنت پیدا کرد و بعد از چندین بار که مورد حمله کریمخان واقع شد چند نفر از ترکمانان به تحریک جماعتی از قاجار که با او عداوت داشتند نیمه شب در خواب با گلوله تفنگ او را کشتند. ولی آقا محمد خان در شیراز پیش کریمخان بود تا کریمخان مُرد او از شیراز به مازندران آمد و علم سلطنت برافراشت.

چندی با برادران خود رضاقلی خان و مرتضی قلی خان که با او منازعه داشتند کارزار کرد و از طرفی با جانشینان کریمخان که آخرینشان لطف علی خان بود به نبرد پرداخت؛ و سرانجام همه ایران را از دست آن ها درآورد. و آن دو قطعه الماس دریای نور و تاجماه که بزرگان خراسان به محمد حسن خان هدیه داده بودند و در خلال جنگ ها دست به دست تا به لطفعلی خان رسیده بود را از بازوی او به در کرد.

این بازو بندها را در مراسم جلوس رسمی و تاج گذاری بر بازو بسته بود و در خراسان نیز تمام جواهر و لآلی نادر شاه را با شکنجه و آزار از شاهرخ میرزا گرفت.

آخرا الامر در قلعه پناه آباد شبانه توسط سه نفر از ملازمان خود در رختخواب کشته شد. آن سه نفر صندوقچه جواهر و ائاثه سلطنت که از جمله همان دو قطعه الماس بازوبند بود را برداشتند و پیش صادق خان شقاقی رفتند. صادق خان وقتی که ائاثه سلطنت را در تصرف خود دید به

هوای سلطنت افتاد و لشکری گران به دور خود جمع کرد و راه طهران پیش گرفت و تا قزوین آمد. چون دروازه قزوین را به روی خود بسته دید همت به فتح آن گماشت و چندین بار حمله کرد و نتیجه ندید تا این که فتحعلی شاه برادر زاده آقا محمد خان رسید و با او سخت نبرد کرد و شکستش داد. به سراب رفت و فتحعلی شاه به زنجان آمد و از آن جا فرمانی برای صادق خان صادر کرد. صادق خان به ناچار تمام اموال سلطنت را تسلیم کرد و شاه او را بخشید.

فتحعلی شاه در سلطنت مدّعی دیگری داشت؛ او عموی علیقلی خان بود. اوّل منشوری به لشکر علیقلی خان فرستاد که شما چون زحمت سفر کشیده و خسته شده اید صواب است که چندی به خانه خود بروید و بیاسائید. لشکر به محض آگاهی از مضمون این منشور پراکنده شد و به سخن علیقلی خان بی اعتنایی نشان داد. آن گاه علیقلی خان را برای مشورت در امر صادق خان به شهر طلبید. علیقلی خان با سیصد نفر از غلامان خاصّه خود وارد بارگاه شد ولی اطرافیان فتحعلی شاه به بهانه این که مجلس مشاوره سرّی است به ملازمان او رخصت ورود ندادند. لذا علیقلی خان خود تنها وارد شد. اما به محض ورود او را از در دیگری بردند و به چشمش میل کشیدند.

و البته این کار را با عموی خود قبل از پرداختن به کار صادق خان انجام داد و بعد از آن چنانکه گفته شد برای صادق خان منشور فرستاد پس از آن در ساعت خوش که منجمین تعیین کردند ائاته سلطنت را بر خود استوار کرد و بازوبند دریای نور و تاجماه را بر بازو بست و بر تخت جلوس نمود و تاج کیانی بر سر نهاد.

این پادشاه سلسله قاجار ۳۸ سال سلطنت کرد و سرانجام در سفری که به اصفهان داشت از دنیا رفت و جنازه اش به قم منتقل شد تا در آرامگاهی که خود در زمان حیاتش آماده کرده بود به خاک سپرده شود. و بنا به گفته حاج سید احمد زنجانی برای آن مقبره به مقدار ۵۰ من تربت از کربلا آورده و در زمین آن گسترده بودند. پسرش عباس میرزا ولی عهد او بود اما در زمان حیات پدر از دنیا رفته بود لذا منشور ولایت عهدی را به محمد شاه پسر عباس میرزا داده بود. به دستور او این منشور را بر روی سنگ مرمری بزرگ حک کرده بودند و در همان منشور آورده بود که بازوبند الماس به محمد میرزا واگذار شود. اما بعد از مردن فتحعلی شاه عموهای محمد میرزا، حسینعلی میرزا فرمانفرما و شاهزاده علیشاه ظلّ السلطان به دعوی سلطنت برخاستند و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که برادر مادری فرمانفرما بود با فرمانفرما موافقت کرد.

از طرفی هم امام ویردی میرزا ایلخانی پسر دوازدهم فتحعلی شاه ائاته سلطنت را که در موقع مردن فتحعلی شاه به دست آورده بود از اصفهان آورد و در طهران تسلیم ظلّ السلطان کرد. که

بازوبند الماس از جمله آن‌ها بود که ظلّ السلطان به بازو بست ولی محمد شاه آرام نشست و با عمومی خود به منازعه پرداخت تا آخر الامر غالب شد و بر تخت سلطنت نشست و ائانه سلطنت را از دست ظلّ السلطان در آورد و بازوبند الماس را به بازو بست.

هر یک از عموها را به طرزی تحت نظر گرفت و آرام کرد. چشم شجاع السلطنه را میل کشید و فرمانفرما را در طهران تحت نظر نگهداشت. از قضا در آن سال مرض وبا طغیان کرده بود و فرمانفرما به بیماری وبا دچار شد. دکتر مخصوص فتحعلی شاه، میرزا حسین حکیم باشی بالای سرش حاضر شد و داروی ساده‌ای برایش تجویز کرد.

فرمانفرما گفت: مداوا چه می‌کنی؟ نه خادمی دارم که مهیا کند و نه پولی دارم که بخرم. میرزا حسین بسیار شرمند شد و چون از پول طلا و نقره چیزی در نزد خود نداشت چند پول سیاه مس در زیر بساط گذاشت و رفت. او نیز از این مرض جان به در نبرد و درگذشت. این بود خلاصه‌ای از سرگذشت قاجاریه ^(ناسخ التواریخ)

و بی اعتباری دنیا از این سرگذشت معلوم می‌شود. گفته‌اند وقتی اسب‌های رمه فرمانفرما را شمردند ۱۸۰۰۰ رأس بود. خزانه‌های اندوخته و بارهای مروارید داشت اما موقع مردن بهای نسخه کم بهایی را نداشت و معطل بود.

و سرگذشت همین دو قطعه الماس در این ۸۳ سال هم درس آموز است که چقدر دست به دست شد و چه کسانی را فریب داد و داغ حسرتش را به دل چه کسانی نهاد؛ بدون آن که سر مویی از آن کم شود. همه بازوهای که با این الماس زینت شده بودند از بین رفته و متلاشی شده‌است.

﴿فاعتبروا یا اولی الابصار﴾.

ملک همان ست سلیمان کجاست؟
بزم همان ست که وامق نشست
وامق افتاده و عذرا شده
از سر مویش سر مویی نگشت
چرخ همان ظالم گردن زن ست
با که وفا کرد که با ما کند؟
خاک چه داند که در این خاک چیست؟
هر قدمی فرق ملک زاده‌ای ست
گاه گل کوزه گران ات کند ^(نظامی)

ملک سلیمان مطلب کان کجاست
حجله همان ست که عذراش بست
حجله و بزم اینک تنها شده
سال جهان گرچه بسی درگذشت
خاک همان خصم قوی گردن ست
صحبت گیتی که تمنا کند؟
خاک شد آن کس که بر این خاک زیست
هر ورقی چهره زاده‌ای ست
که ملک جانورانت کند

تاریخ و حکایات ۲

مرحوم نوری از کتاب ضوء الشهاب تألیف راوندی حکایتی شگفت در باب خودکشی بدین گونه آورده است: در زمان موسی هادی خلیفه عباسی برادر هارون الرشید مرد توانگری در بغداد بود و همسایه‌ای بی‌نهایت حسود داشت که به زندگی او چشم دوخته بود. این همسایه غلامی خردسال خرید و او را تربیت نمود تا اینکه غلام به عهد جوانی رسید. روزی به او گفت ای فرزندم از تو خواسته مهمی دارم. نمی‌دانم در انجام آن چگونه خواهی بود؟ غلام گفت: مگر غلام می‌تواند از امر مولای خود سرپیچی کند؟ به خدا قسم اگر بدانم رضای تو در این است که خود را به آتش بیندازم یا خود را غرق کنم چنین خواهم کرد.. ارباب او را به سینه چسبانید و پیشنهادش را بوسید و گفت: امیدوارم که تو صلاحیت انجام خواسته مرا داشته باشی. غلام گفت: مقصود خودت را بیان کن گفت: هنوز وقتش نرسیده است. یک سال از این موضوع گذشت و بالاخره همسایه حسود به غلامش گفت: دلم می‌خواهد این همسایه ام کشته شود. غلام گفت: الساعه او را می‌کشم. اربابش جواب داد: نه اینطور نمی‌خواهم زیرا که می‌ترسم که تو تمکن از آن نباشی و بر فرض تمکن بالاخره آن را بر دمه من خواهند گذاشت. و لکن من تدبیری در این باب اندیشیده‌ام؛ تو مرا بکش و جسد مرا بر پشت بام آن‌ها بینداز تا او را به جرم کشتن من بگیرند و بکشند.

غلام گفت: چطور می‌شود برای کشتن تو اقدام کنم؟ ارباب گفت: من تو را مخصوصاً برای همین کار بزرگ کرده‌ام که اگر انجام ندهی عصیان مرا کرده‌ای. غلام هرچه اصرار کرد که ارباب خود را برای یک خیال موهوم نکشد از او پذیرفته نشد.

ارباب از ثلث مال خویش ۳۰۰۰ درهم نیز به وی بخشید تا پس از قتل به هر جا که خواست برود. چون شب موعود رسید غلام را بیدار کرد و چاقوی تیزی به وی داد و با هم به پشت بام همسایه توانگر رفتند و در آن جا دراز کشید تا غلامش کار را تمام کند. غلام نیز چنین کرد و بعد از آن به رختخواب خود برگشت.

روز بعد که خانواده مقتول در جستجوی او بودند جسد خونین او را در پشت بام همسایه یافتند؛ خبر در شهر پیچید و به گوش هادی خلیفه عباسی نیز رسید.

خلیفه همسایه را احضار کرد و هر چه استنطاق کرد انکار شنید. تا این که او را به زندان

انداخت. و غلام هم به اصفهان گریخته بود. از قضا در اصفهان یکی از آشنایان متهم به قتل که محبوس شده بود مباشر جیره و مواجب قشون بود و غلام را شناخت و از حال مولایش پرسید. غلام هم تمامی مآوقع را به او گفت. این مرد تعدادی را به شهادت طلبید و پس از آن غلام را خدمت خلیفه فرستاد. خبر که به خلیفه رسید تعجب کرد و دستور داد محبوس را آزاد کنند و غلام را هم بخشید.

تاریخ و حکایات ۳

شاه عباس صفوی برای زیارت اعتاب مقدسه به نجف مشرف شده بود و شیخ بهایی هم او را آن سفر به عنوان شیخ الاسلام ایران همراهی می‌کرد، روزی مقدس اردبیلی به دیدار شیخ رفت و شاه هم در آن مجلس حضور داشت. میان مقدس اردبیلی و شیخ بهایی مباحثاتی در گرفت که در تمام آن‌ها نظر شیخ بهایی غالب بود.

سحرگاه روز بعد که شیخ به زیارت اهل قبور به وادی السلام رفته بود مقدس اردبیلی نیز با عباى به سرکشیده و به گونه ناشناس با او رو به رو شد و پاسخ‌های مستدلی برای مسائل مطرح شده روز قبل بیان کرد و شیخ را قانع نمود.

شیخ پرسید: چرا این پاسخ‌ها را روز گذشته نگفتید؟ جناب مقدس گفت: به نفع دین نبود که شما را در آن مجلس از چشم شاه بیندازم و از عظمت شما به عنوان شیخ الاسلام کشور ایران کم کنم. اما از طرفی هم خوب نبود که چون شمایی پاسخ آن مطالب را نداند و اشتباه کند.

تاریخ و حکایات ۴

با درگذشت شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام به سال ۱۲۶۶ علمای عصر شیخ مرتضی انصاری را برای تقلید مردم معین کردند. اما شیخ انصاری فرمود: سعید العلمای مازندرانی از من اعلم بود چون او دروس را دوباره تقریر می‌کرد و گاه صاحب جواهر هم پای بحث او می‌نشست. از این رو قاصدی به مازندران فرستادند تا سعید العلماء را به نجف دعوت کند و منصب افتا را بپذیرد. ایشان به قاصد گفته بود اگرچه در آن عصر بر شیخ مقدم بودم لکن اشتغال شیخ در نجف و ابتلای من در مازندران رتبه ما را عکس سابق کرده و اکنون خود شیخ مقام اعلیٰ را حائز است. پس از این تصریح بود که شیخ مرتضی انصاری نظرات فقهی خود را با نوشتن حاشیه بر رساله نجات العباد ابراز کرد.

می‌بینیم که تصدی افتا را از باب انجام وظیفه می‌پذیرفتند نه به داعی جاه طلبی و حب ریاست. لذا مقام زهد و پرهیز مرحوم شیخ مرتضی انصاری نزد همگان مقبول و مسلم بود. تا جایی که سفیر عثمانی پس از آن که از بغداد به نجف آمده و به محضر شیخ رسیده بود در وصف ایشان گفته بود: زهده کزهد سیدنا عمر.

با وجود مبالغه‌های هنگفتی که از سوی شیعیان به وی می‌رسید زندگی فقیرانه‌ای داشت؛ تا جایی که پس از مرگ وی دو دختری که از او مانده بودند برای برگزاری مجلس ترحیم تمکن نداشتند. (برگرفته از الکلام بجر الکلام)

تاریخ و حکایات ۵

ابن عبد ربّه نویسنده کتاب العقد الفرید از معاریف اهل سنت چنین آورده است که: اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد که از مشاهیر علمای بغداد و مجتهدین عصر خود بود گوید: روزی یحیی بن اکثم که در عصر خلیفه عباسی مأمون الرشید، قاضی حکومت و مفتی نافذ الحکمی بود به منزل ما آمد و گفت: به امر خلیفه باید مجلسی با حضور ۴۰ عالم آشنا به مسائل و احکام و قادر به اتیان ادله ترتیب دهیم. تو هر که را می شناسی معرفی کن. من هم نام چند نفر را گفتم تا ۴۰ نفر تکمیل شدند و یحیی همه آنها را در وقت نماز صبح به منزل خویش دعوت کرد.

جلسه در منزل یحیی تشکیل شد و او بعد از ادای نماز گفت: خلیفه از من و شما ۴۰ نفر خواسته است تا در حضور او درباره موضوع مهمی مباحثه و احتجاج کنیم. پس به اتفاق به دربار رفتیم و مأمون که عمامه سیاهی به سر و لباس های فاخری به بر کرده بود اذن جلوس داد. همین که نشستیم سؤالاتی راجع به احکام شرعیه آغاز کرد و هر یک از ما بر حسب مراتب پاسخ گفتیم. اما خلیفه گفت: مقصود من این جزئیات نبود بلکه برای اثبات یک امر مهم شما را به احتجاج دعوت نموده ام؛ و آن این که من متدین به دین خدا هستم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از جمیع خلائق افضل و برای خلافت از تمام مردم اُولی می دانم. و شما را نیز دعوت می کنم که این عقیده را قبول نموده رأی خودتان را بیان نمایید.

اسحاق گوید: من اظهار کردم که خلیفه موادی را که در فضل و شرف علی علیه السلام در نظر دارد اظهار فرماید تا سایرین به مسئله آشنا شوند.

خلیفه این ماده را قبول کرد و گفت: ای اسحاق فضیلت با چه چیز اثبات می شود؟

اسحاق گفت: اعمال صالحه لازم است.

مأمون گفت: ای اسحاق روزی که رسول خدا مردم را به قبول دین اسلام دعوت فرمود آن روز از اعمال صالحه کدام یک افضل بود؟

اسحاق گفت: اخلاص بالشَّهادة

مأمون گفت راست است. آیا علی علیه السلام از تمام مردم سابقتر در اسلام نبود؟

اسحاق گفت: بلی لکن علی علیه السلام در حال قبول اسلام ده ساله و نابالغ بود از مکلفین اوّل کسی که قبول دین اسلام کرده ابوبکر بوده است.

در این حال مأمون گفت: ای اسحاق علی بن ابی طالب علیه السلام آیا به دین اسلام با الهام خدا وارد شد یا دعوت رسول خدا؟

اسحاق گوید: من غرق دریای تفکر شدم

مأمون گفت: ای اسحاق مگو که با الهام داخل شد؛ زیرا که وحی بر رسول خدا نازل می شد؛ بلکه باید گفت علی علیه السلام با دعوت رسول خدا داخل شده است. ای اسحاق رسول خدا با تکلیف دین بر یک طفل غیر بالغ آیا تکلیف مالایطاق نخواهد کرد؟

اسحاق گوید: من به فکر رفتم.

مأمون گفت: خدا فرموده:

﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾

پس آشکار است که علی علیه السلام در حالت تکلیف داخل دین حنیف گردیده بود. ای اسحاق آثار و اخباری که علما و مجتهدین شما در فضل و شرافت علی علیه السلام نقل و روایت کرده اند در شرف و فضیلت غیر او هم روایت شده است؟

اسحاق گفت: روایات صحیحی که در شرف و فضل علی علیه السلام روایت شده در حقّ غیر او وارد نشده. مأمون گفت: آیا احادیثی که در شأن ابوبکر و عمر و عثمان وارد شده برابر فضائل علی علیه السلام می شود یا نه؟ اسحاق گفت: برابر نمی شود

خلیفه گفت: آیا قرآن می خوانی؟

اسحاق گفت: می خوانم.

مأمون گفت: پس سوره هل اتی علی الإنسان را بخوان.

اسحاق شروع کرد به خواندن تا رسید به:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا﴾ (سوره انسان/ ۷ و ۸)

خلیفه گفت: ای اسحاق این دو آیه در حقّ چه کسی نازل شده؟

اسحاق می گوید: گفتم در حقّ علی علیه السلام

خلیفه گفت: حدیث المبشّرة بالجنة که می گوئید در حقّ دیگران وارد شده اگر شخصی در

این حدیث شک کند کافر می شود؟

گفتم: حاشا کافر نمی شود زیرا که این روایت خبر واحد است.

مأمون گفت: اگر شخصی در بودن سوره هل اتی از قرآن شک کند چه می شود؟

اسحاق گفت: کافر می شود

مأمون گفت: در این صورت چرا فضیلتی که با روایات شبهه ناک وارد شده را به فضیلتی که

با آیه قرآن باهرة البیان وارد گردیده ترجیح می دهید؟

اسحاق می گوید: ما همه سکوت کردیم.

مأمون گفت: حدیث الطیر را شنیده ای که مرغ بریانی پیش پیغمبر اکرم بود و حضرت دعا

کرد: خدایا عزیزترین مخلوق خود را برسان که با او هم غذا شوم؟

گفتم: بلی شنیده ام و روایت صحیح است.

خلیفه گفت: آیا خدا دعای رسول خود را قبول کرد یا رد کرد؟

گفتم: حاشا که رد کند بلکه قبول کرد.

خلیفه گفت: در این صورت خداوند با قبول دعای رسول اکرم خود، عزیزترین مخلوق خود

را فرستاد که با معیت رسول اکرم از مرغ بریان هدیه شده تناول فرماید؟

گفتم: بلی.

خلیفه سؤال نمود: ای اسحاق در اثر دعای رسول خدا تناول کننده از مرغ بریان که بود؟

گفتم: تناول کننده مرغ با رسول خدا علی علیه السلام بود

مأمون تکرار می کند: ای اسحاق آیا خدا و رسول می دانستند که ما بین امت افضل کیست

یا نه؟

گفتم: البته که می دانستند

سؤال کرد: در صورتی که خدا و رسول افضل را ما بین امت می دانستند آیا افضل را اختیار

کردند یا غیر افضل را؟ گفتم: البته افضل را.

مأمون گفت: پس در این صورت علی افضل خلق است.

گفتم: درست است و لکن ابوبکر هم فضل دارد

مأمون گفت: کدام است فضل او؟

گفتم در قرآن وارد است:

﴿ثَانِيَانِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (سوره توبه/ ۴۰)

مأمون گفت: مصاحبت اثبات افضلیت نمی‌کند زیرا ممکن است دو مصاحب مغایر یکدیگر باشند نمی‌بینی که در قرآن فرمود:

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ﴾ (سوره کهف/ ۳۷)

گفتم: اثبات این آیه مهم است زیرا که فرمود:

﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾.

مأمون گفت: ای اسحاق من تو را مایل به حق و از تعصب کنار می‌دانستم حال می‌بینم که عناد و تعصب داری. ای اسحاق حزن ابوبکر برای خدا بود یا برای نفس خودش؟ هرگاه بگویی برای خدا بود چرا رسول خدا نهی از چیزی فرمود که برای خدا است؟ و اگر بگویی که برای نفس خودش بود برای ابوبکر فضیلت نمی‌شود. گفتم: در قرآن فرمود:

﴿أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ﴾.

خلیفه گفت: خداوند سکینه خود را به رسول خود نازل فرمود یا به ابوبکر؟

گفتم: سکینه به رسول خدا نازل شد.

در این موقع مأمون گفت: خدا در قرآن فرمود:

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾.

آیا می‌دانی آن مؤمنین چه کسانی هستند که خدا سکینه خود را در معیت رسول بر ایشان نازل فرمود؟

گفتم: ای خلیفه شما بفرمایید آن‌ها کیستند؟

مأمون گفت زمانی که در غزوه حنین جمله اصحاب فرار کردند و منهزم شدند فقط در حضور رسول خدا هفت نفر از بنی هاشم باقی ماندند. عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر مهار شتر رسول خدا را گرفته بود و پنج نفر هم اطراف او را احاطه کرده بودند و علی بن ابی طالب تنها با کفار جنگ می‌کرد. اگر چنین است پس سکینه بر رسول اکرم و علی علیهما السلام نازل شده بود.

اسحاق می‌گوید: بر جمیع با این مطلب آشکار بود لهذا کلام مأمون را تصدیق کردیم.

مأمون گفت: ای اسحاق بعد از اخلاص به شهادت، افضل اعمال جهاد فی سبیل الله بود آیا در این عمل میان اصحاب رسول الله یک نفر قرین علی علیه السلام می‌شناسی؟

اسحاق گفت: سؤال کردم آیا کدام غزوه مقصود شما است؟ خوب است بدر را نمونه اتخاذ نمایم

خلیفه گفت: ای اسحاق در جنگ بدر چند نفر از کفار مقتول شد؟

اسحاق گفت: شصت و دو کافر مقتول شد

مأمون گفت: ای اسحاق از این مقدار چند نفر به دست علی علیه السلام کشته شدند؟

گفتم: بیست نفر ایشان به دست علی علیه السلام مقتول و باقی چهل و دو نفر را عموم اصحاب کشته اند.

دوباره مأمون گفت: ای اسحاق حنین را نمونه قرار بده و بگو در حنین اصحاب منهزم شدند فقط هفت نفر باقی ماندند تنها علی بود که با کفار مقابله می نمود. باقی اصحاب کجا بودند؟

گفتم: کارهایی که پیغمبر اکرم آن ها را اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن ها با رسول خدا شوری می نمودند گفت: ای اسحاق امری که رسول خدا در آن با ابوبکر شورا می نمود آیا رسول خدا استقلال رأی داشت یا محتاج به رأی ابوبکر بود؟

گفتم: کارهایی که پیغمبر اکرم اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن ها مستقل بود و احتیاج به رأی هیچ کس نداشت

مأمون گفت: ای اسحاق در امری که مداخله ابوبکر یا صحابه دیگر لازم نباشد چه اهمیت خواهد داشت که با چنین شخصی مجاهد مساوی بوده باشد؟

گفتم: کسانی که حاضر در محاربه باشند مأجور هستند خواه محاربه کنند یا نه.

مأمون در جواب گفت: ای اسحاق نمی بینی که خدای متعال می فرماید:

﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً﴾ (سوره نساء / ۹۵)

اسحاق گوید: من در جواب عاجز ماندم ولی خلیفه تکرار کرد:

- آیا حدیث موالاة را می دانی؟

گفتم: می دانم

گفت: پس ولایت آن حضرت به ابوبکر و عمر و عثمان و تمام افراد مسلمان واجب شده است در این صورت ای اسحاق کدام فضل است که در غیر از علی بن ابی طالب در شخصی دیگر موجود است؟

اسحاق می گوید: ما به ایراد جواب قادر نبوده سکوت اختیار کردیم.

دوباره مأمون گفت: ای اسحاق حدیث منزلت را شنیده ای که رسول اکرم فرمود:

« يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي » ؟

گفتم: شنیده‌ام

گفت: آیا می‌دانی که هارون با حضرت موسی علیه السلام برادر صلبی و بطنی بوده؟

گفتم: شنیده‌ام

گفت: و می‌دانی که میان پیغمبر و علی برادری ظاهری نبوده؟

گفتم: می‌دانم

گفت: هارون دیگر چه منزلتی از موسی دارد؟

گفتم: منزلت وصایت و خلافت

در این حال گفت: ای اسحاق منزلت علی بن ابی طالب نسبت به رسول خدا مگر وصایت و خلافت چیز دیگری نیست.

اسحاق می‌گوید: ما چهل عالم بعد از اقرار به این حقیقت آشکار چاره‌ای جز اقرار ظاهری و باطنی نداشتیم و اقرار کردیم. مأمون رو به آسمان کرد و گفت: الهی شاهد باش که فضل و ولایت علی بن ابی طالب را اثبات کردم و مردم را به طریق حق دعوت نمودم ولی هادی تو هستی. (برگرفته از کتاب تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد)

تاریخ و حکایات ۶

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به بدرقه لشکری رفت در مقام اندرز لشکریانش فرمود:

«أَعَذِّبُوا عَنِ الْإِسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ» (نهج البلاغة)

یعنی آن چه می‌توانید از زنان دوری کنید. در شرح این جمله سید رضی علیه الرحمة می‌فرماید: هنگام جنگ از یاد زنان و دلبستن به آن‌ها دوری نمایید که آن بازوی حمیت و مردی را سست می‌گرداند و در تصمیم‌ها اخلال می‌کند و شخص را از دشمن شکست می‌دهد و از رفتن و کوشش نمودن در جنگ دور می‌دارد.

با مطالعه تاریخ اندلس می‌بینید که چرا ملت نصاری پیروز و مسلمانان با فلاکت و بدبختی ناگهانی رو به رو شدند؟ جز این بود که شراب و قمار را در میان جوانان مسلمان رواج دادند و با دختران و زنان ارتباطشان دادند تا بدبختی را با دست خود بر سر خود بیاورند؟

کسانی که اسلام را سپر بلای خود قرار می‌دهند و در پناه آن منافع خود را حفظ می‌کنند اما از تعدی و ظلم به زیردست و بینوا دریغ ندارند باید بدانند که عزت اسلام در حفظ حقوق زیردستان و جلوگیری از ظلم زبردستان است...

هنوز قرن اول هجری به پایان نرسیده بود که مذاهب مختلف و افکار متفاوت ظهور کرد. از فتنه‌هایی که چون تیر به قلب دین رسید فتنه خوارج بود. این عده از لشکریان علی علیه السلام در جنگ صفین بودند که با قرار حکمیت مخالفت کردند و با ادعای لا حکم الا لله که همه مسلمین بر آن اتفاق داشتند نتیجه غلطی را دنبال می‌کردند. چنان که علی علیه السلام خود فرمود:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ».

به دنبال آن فتنه مذاهب معتزله و اشعریه و قدریه و زیدیه و امویّه و سپس همانند آنان در فروع دین ظاهریه، حنفیه و شافعیّه و مالکیّه و حنبلیّه به وجود آمد. اختلاف در اصول دین و اختلاف در فروع دین و اختلاف در همه چیز نمودار گشت.

خلفا نیز در این میان به این کشمکش‌ها دامن می‌زدند تا خود از این جنگ و جدال بهره مند شوند و آن‌ها را به مثابه تکیه‌گاه خود قرار دهند. چه این قاعده را خوب می‌دانستند که: فَرَّقَ تَسُدَّ. اختلاف بیانداز و حکومت کن!

و همین قاعده برنامه اول استعمارگران در کشورهای اسلامی گردید. آن‌ها کار کشورهای اسلامی را به جایی کشاند که از دیر زمان تا به امروز دسته‌ای با دسته دیگر جنگ و جدال دارند و بعضی از مسلمانان از اعمال بد گروه دیگر در رنج و عذاب‌اند. تا جایی که نزدیک است سخن خداوند بر آنان منطبق شود که:

﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ (سوره انعام/ ۶۵)

بگو او قادر است که عذابی بر شما برانگیزد که از آسمان و زمین شما را فرا گیرد و شما را اختلاف و تفرقه احاطه کند و بدین وسیله به عده‌ای از شما نتایج اعمال بد عده دیگر را بچشاند. در چنین شرایطی بود که استعمارگران فرصت را غنیمت شمردند و تجاوز خود را آغاز کردند. سرزمین‌هایی در قید اسارت و تسلط درآمد. چه مردمانی که در این حوادث به خاک هلاکت افتادند. کشور ما همچون شکار طعمه درندگان شد و مورد حمله و تجاوز قرار گرفت و هر کدام به اندازه توانایی و امکان خود قسمتی را مالک شدند. سپس هر یک از دولت‌های اسلامی سرزمین و نژاد را وسیله تشکیل دولت‌های جدید قرار دادند...

عده‌ای از تمدن تنها آداب اروپائیان را آموخته‌اند و از صنایع و علومشان بهره نگرفته‌اند. اروپایی که امروز تمدنش چشم ما را خیره کرده است در روزگاری که اعراب در پیشرفت و ترقی بودند در تاریکی جهالت فرو رفته بود.

گوستا و لوبون تاریخ نویس فرانسوی می‌نویسد: در عصر طلایی عباسیان که بغداد دارالخلافه بود از چین و تاتار و هند سفیرانی به بغداد فرستاده می‌شدند. شارلمان امپراتور فرانسه سفیر خویش را به بغداد می‌فرستد تا با کمال ادب تقاضا کند وسائل آسایش زائرین بیت المقدس فراهم شود. خلیفه این تقاضا را می‌پذیرد و فرستادگان را با هدایای گرانبها باز می‌گرداند. از جمله این هدایا فیلی بود که مردم اروپا را شگفت زده کرد. و علاوه بر آن‌ها ساعتی بود که وقت را نشان می‌داد و سر هر ساعت زنگ می‌نواخت...

همچنین مسلمانان در قرن بعد تحصیل علوم و تاسیس کتابخانه‌های عمومی، مدارس، مجامع علمی را گسترش دادند و خلفای بغداد با هر وسیله و از هر رکجا هنرمندان و دانشمندان را به پایتخت احضار می‌کردند. تا جایی که یکی از خلفا به سلطنت روم شرقی اعلان جنگ داد تا وادار شوند ریاضی دان مشهوری را برای تدریس به بغداد اعزام کنند.

همچنین گوستا و لوبون می‌نویسد: از سخنان مأمون عباسی این بود که می‌گفت علما از

جمله بندگان خاص درگاه احدیت هستند که برای تکمیل مراتب فهم و ادراک انسانی فرستاده شده‌اند و ایشان در عالم به منزله مشعل های فروزان و رهبران افراد نوع انسانی شمرده می‌شوند. بدون آنان عالم به توحش اولیه خود برمی‌گشت.

مجالس علمی مأمون به خصوص مناظرات حضرت امام رضا علیه السلام علاقه مندی این خلیفه را به علم و علما نشان می‌دهد.

باز همواز قطب الدین حنفی چنین نقل کرده است: علاقه مندی به علوم و فنون و جمع آوری کتاب های علمی در مسلمانان چنان رواج داشت که وقتی مغولان در سال ۶۵۶ هجری به بغداد حمله کردند و قتل عام نمودند و کتاب‌ها را به دجله ریختند آب رودخانه سیاه شده بود...

قرآن به مسلمانان درباره یهود و نصاری دستور تساهل مذهبی داده‌است و می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره عنکبوت / ۴۶)

و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایلچی های مخصوصی برای توسعه و بسط عظمت و مجد اسلام نزد ملوک و سلاطین به اطراف و اکناف فرستاد تا آن‌ها را به اسلام دعوت کند.

مشهور است که فرستاده‌ای که از سوی پیامبر خدا به دربار پادشاه ایران، خسرو پرویز رفت وقتی به دربار رسید که سفیر هرقل در حال امضای قراردادی میان خسرو پرویز و هرقل بود. نامه پیامبر را به دست خسرو دادند که چون نام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر نام خسرو مقدم شده بود و مطابق اصول مشرقیان نبود نامه را بدون خواندن پاره کرد و به دور انداخت. او که خود را شاهنشاه می‌دانست رو به حاضران کرد و گفت: این غلام را ببینید که نام خود را جلوتر از نام من نوشته است.

پیامبر خدا با شنیدن این خبر فرمودند: همان گونه که نامه را پاره کرد خدای ملک و پادشاهی او را پاره گرداند. او به این هم کفایت نکرد و به حاکم یمن نوشت: شخصی که در حجاز ادعای پیامبری کرده را بگیرید و تحت الحفظ نزد من بفرستید. اما پیش از اجرای این حکم خسرو به دست پسرش کشته شد...

در تاریخ آمده است وقتی که قیس بن عاصم به محضر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید یکی از انصار از او خواست ماجرای زنده به گور کردن دخترانش را تعریف کند. قیس گفت: تمام دخترانم را زنده به گور کردم تا از عار دختر داشتن دور باشم. دلم تنها برای یکی از دخترانم سوخت. این دختر زمانی که من در سفر بودم به دنیا آمده بود مادرش او را و به صورت پنهان به دایی های دختر سپرد تا از چشم من به دور بماند. وقتی از سفر بازگشتم و سراغ نوزاد را گرفتم همسرم گفت: کودک

پیش از تولد در شکم من مرده بود.

چند سال بعد روزی دخترکی را دیدم که به منزلمان آمده بود. دخترکی بود نیکو منظر که گیسوانش را بافته بودند و گردن بندی رنگین به گردن داشت. ازمسرم پرسیدم این دختر کیست که چنین زیباست؟ همسرم گریست و گفت: دختر توست. چون شنیدم هیچ نگفتم تا روزی به دور از چشم همسرم او را به بیابان بردم و زمین را شکافتم تا او را به گور کنم. طفلک پیوسته و نگران می پرسید: پدر جان چه می کنی؟ چرا زمین را می کنی؟ و من بی رحمانه بر او خاک می ریختم و... تا صدایش قطع شد. و هنوز حسرت او بر دلم مانده است.

چشمان نازنین رسول خدا ﷺ با شنیدن این قصه اشک آلود شده بود و فرمود: این نهایت قساوت قلب است. کسی که رحم نکند بر او رحم نخواهند کرد.

نعمت بعثت رسول خدا ﷺ را از چنین ماجراهایی می توان فهمید؛ که آن نور آسمانی و آب حیات انسان ها را از چه فلاکت و نادانی نجات داد:

. حالا توجه بفرمایید که پیغمبر آن نور آسمانی و آن آب حیات زندگانی چه نعمت بزرگی شد برای بشر که از گرداب فلاکت و بد بختی و نادانی بیرونشان آورد و آن جمعیت خونخوار درنده را آدم کرد آیا با مورد نیست که خدا بفرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ (سوره آل عمران / ۱۶۴)

بر جامعه بشر منت گذاشت که چنین نور آسمانی را چراغ راه ما قرار داد. اگر چشم رمَد دیده ما به جمالش روشن شود رستگار و سعادتمند خواهیم شد.

چرخ رالختی نگهدارد ز ظلم و خودسری
صفحه گردون سپندش را نماید مجمری
مهر را گوید که کوتاه ساز دست جابری
کاین سیه روزی بدل گردید بانیک اختری
موسم شادی رسید و دور غم شد اسپری
دیو گردد رهنما و غول سازد رهبری
اعتبار خلق بود از دزدی و غارتگری
کس ندیدی در جهان جز شومی و بدگوهری

وقت آن شد که نشاط این گنبد نیلوفری
از پی دفع گزند از اختران آرد سپند
چرخ را گوید که بنما جمع پای کجروی
آسمانابر خلاف طبع خود کن گردشی
عادت دیرین رها کن ای فلک کز لطف حق
واگذشت آن روزگار از کز پی اغوای خلق
شده پابان دوره ای کز شدت جهل و خطا
مدتی شد کز وفور شرک و طغیان نفاق

نی خلیلی تا کند منسوخ در روی زمین
نی کلیمی تا عیان سازد دید بیضابه خلق
خفتگان جهل رانی موسی عیسی دمی
هر کجا مظلوم و گریان زیر تیغ ظالمی
مال و اموال قبائل طعمه غارتگران
زشت و ننگین مردمی را ادعای مردمی
دختران بی گنه را از ره ظلم و ستم
آسمان پر کین زمین پر جور و خلقی مستمند
عالم ایجاد را چون اختلال آمد پدید
پس خطاب آمد ز حق کی خفته در کوه حرا
خیز و تشریف رسالت کن ببر کایدون سزد
خیز ای نوح زمان این کشتی بشکسته را
ای خلیل عصرای آتش ز شرمت گلستان
ای کلیم وقت دستی را ستین بنما برون
ای مسیحازنده ز انفاس خوشت بگشای لب
در تکلم آی لختی کز کلام دلکشت
تا جهانی آوری از وادی ظلمت برون
ای طبیب جان مردم از لب لعنت فرست
رایت عدلی برافرازی جهان معدلت
ریشه ظلم از زمین بر کن کران روید نفاق
از قناعت حرص را سدّی که از طول امل
از کرامت بخل را حدّی که از فرط طمع
مشرکین گر از شقاوت قصد آزارت کنند
دشمنانت جملگی گیرند راه نیستی

راه و رسم بت پرستی رسم و راه بت گری
پاک سازد مر جهان از لوث کفر سامری
کشتگان نفس رانی عیسی جان پروری
هر کجا بی خانمانان زیر بند جابری
عرض و ناموس خلایق عرصه شهوت گری
بی سر و پا دسته ای را آرزوی سروری
خاک کردی دایه ای و گور کردی مادری
آه از این مستمندی وای از این مضطری
انتظامش را کسی باید که سازد مهتری
خیز و برخوان آیه حق از کلام داوری
مر خدا را کبریایی مر تو را پیغمبری
هم ز علمت بادبانی کن ز حلمت لنگری
از فراز کعبه زیر آور بتان آذری
از دم معجز بیان بر چین بساط ساحری
تا که رسوا گردد آن کو کاذب است و مفتری
خلوت و خالی شود سوق عکاظ از مشتری
برفکن از رخ نقاب ای آفتاب خاوری
دردمندان بلا را داروی جان پروری
تا فتد از پای ظلم و فتنه گردد بستری
کس ز حنظل می نخواهد دید طعم شگری
شد همه روی زمین پهنای ملک سنجری
در گذشت از بام کیوان بارگاه قیصری
چاره ایشان بجوی از ذوالفقار حیدری
خواه کفار قریشی یا جهود خیبری

پیش فرمان توای فرمانروای ملک دین
ساحت جاه تورای خسرو عرش اقتدار
پایه قدر تورای عرش اگر همسر نمود
گرنجاشی را ببخشی منصب جارو کشی
فخر باشد هر دو را از آن که سازند از شرف
ای روانت زنده قبل از امتزاج آب و گل
ای شه امی لقب ای آفرینش را سبب
آن که إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ گفت
ای پناه بی پناهان ای کس مابی کسان
رحمت حق را اگر بایست حال اضطرار
من که باشم تا توانم از مدیحت دم زنم

ما بسوی الله را اطاعت باید و فرمانبری
سایه نتواند فکند این خیمه نیلوفری
خواست تا عرش اعتباری گیرد از این همسری
یا که هر قل را گزینی از پی خالیگری
چاکران آستانت را ملایک چاکری
وی رخت تابنده پیش از اختلاط عنصری
تاج لولا کنت کند برفرق فخر از افسری
بر تمام انبیا دادت مقام سروری
آه از این بی کسی فریاد از این بی یوری
رحمتی بر ما که بیش از این نشاید مضطری
ای سراپا مظهر حق، نیست وصف سرسری

قدسیان عرش در وصف کمال عاجزند

ای زهی خجلت (فتوحی) را از این مدحتگری (حاجی فتوحی)

تاریخ و حکایات ۷

وقتی علت بازگرداندن فدک را از خلیفه اموی عمر بن عبد العزیز پرسیدند پاسخ داده بود: معلم دوره کودکی به ما گفته بود که علی علیه السلام از مؤمنینی است که آیه شریفه: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (سوره فتح ۱۸) درباره شان سخن گفته و خداوند از آنها راضی است. پس امکان ندارد چنین کسی به دروغ درباره فدک ادعایی کند. بنابراین من آن را به اولاد فاطمه بازگرداندم.

عمر بن عبد العزیز بر خلاف اسلاف خود عمل کرد و علاوه بر بازگرداندن فدک ناسزا گفتن به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هم ممنوع کرد...

تاریخ و حکایات ۸

احتیاج از روزگاران قدیم حیل‌ها و نیرنگ‌ها به بشر آموخته بلکه مکنونات و هوش و استعداد فطری او را به کار انداخته است. بشر در تمام کارها و امور زندگانی خود به اندازه‌ای که از ضرورت و احتیاج بهره‌مند گردیده از راه دیگری برخوردار نشده است. معارف و علوم اکتشافات و اختراعات تنها در زمینه تهیدستی و بیچارگی روئیده و به ثمر رسیده است.

یکی پیر می‌رفت خم کرده پشت	جوانی پیرسید از وی درشت
که‌ای پیر! قد از چه خم کرده‌ای	چه جویی در این ره چه گم کرده‌ای
بگفتا جوانی برفتم ز دست	کنون از غم اوست پشتم شکست
خمیده قد و چشم در معبرم	ز هر سوی جویای آن گوهرم

تاریخ و حکایات ۹

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه یک یهودی ذمی می‌گذشتند از همراهان پرسیدند: چند وقتی است این شخص را ندیده‌ایم و خبر از حالش نداریم. اصحاب عرض کردند یا رسول الله! ناخوش است. پیامبر فرمود: خوب است از او عیادت کنیم. خانه یهودی را دق الباب کردند. یهودی از درون خانه فریاد کرد کیست؟ گفتند: پیامبر است که به عیادت آمده است. یهودی با عجله در را گشود و خود را روی قدم های آن حضرت انداخت.

با این رفتار و حسن خلق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هشتاد نفر یهودی مسلمان شدند.

گاهی یهودیانی هنگام عبور پیامبر بر سرش خاکستر می‌ریختند هر گاه اصحاب می‌خواستند اقدامی کنند رسول خدا می‌فرمود: به آن‌ها کاری نداشته باشید.

امام هفتم نقل از پدرانش فرمود: یک یهودی چند اشرفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله می‌خواست و از او مطالبه کرد. فرمود چیزی ندارم به تو بدهم گفت: ای محمد از تو جدا نشوم تا بپردازم. فرمود: در این صورت با تو می‌نشینم. با او نشست تا در آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و بامداد را با یارانش خواند. اصحاب او یهودی را تهدید می‌کردند و نهیب می‌دادند. رسول خدا به آن‌ها نگاهی کرد و فرمود: با او چه کار می‌کنید؟ گفتند: یا رسول الله یک یهودی تو را باز داشت کرده. فرمود خدا مرا نفرستاده که به کافر هم پیمانی یا دیگری ستم کنم.

چون روز برآمد یهودی گفت: اشهد ان لا اله الا الله و گواهم که تو رسول خدائی و نیمی از مال من را در راه خدا دادم. به خدا این کار با تو نکردم جز آن که صفت تو را در تورات بررسی کنم؛ چون صفت تو را در تورات خواندم که محمد بن عبد الله مولدش مکه است و به مدینه مهاجرت کند؛ کج خلق و سخت گیر نیست؛ بد سخن و هرزه گو نیست. و من گواهم که معبود حقی جز خدا نیست و تو رسول خدائی و این مال من در اختیار تو است و به دستور خدا در آن حکم کن. و مال بسیاری داشت (ترجمه امالی صدوق)

مدایح شعری ۱

اسیر نفس نشد یک نفس علی ولی
امیر خلق کجا و اسیر نفس کجا؟
علی نداد به باطل حقی ز بیت المال
علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد
علی نخورد غذایی که سیر برخیزد
درود باد بر آن ملّتی که رهبر وی

نشد اسیر که بر مؤمنان امیر آمد
که سر بلند نشد هر که سر به زیر آمد
که از حساب و کتاب خدا خیر آمد
نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد
مگر که سیر خورد آن که نیم سیر آمد
چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد! (سروش اصفهانی)

مدایح شعری ۲

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت
کینه های کهنه شان از مصطفی
اولاً اخوان شدند آن دشمنان
وز دم المؤمنون اخوه به پند
آفرین بر عشق کل اوستاد!
همچو خاک مفترق در رهگذر

یک ز دیگر جان خون آشام داشت
محو شد در نور اسلام و صفا
همچو اعداد غیب در بوستان
در شکستند و تن واحد شدند
صد هزاران ذره را داد اتحاد
یک سبوشان کرد دست کوزه گر (مثنوی معنوی)

مدایح شعری ۳

خواند مژمل نبی را زین سبب	که برون آ از گلیم ای بوالهرب!
سرمکش اندر گلیم و رو میپوش	که جهان جسمی ست سرگردان توهوش
باش کشتیان درین بحر صفا	که تو نوح ثانی ای مصطفی!
خیز و در دم تو به صور سهمناک	تا هزاران مرده بر روید ز خاک
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز!	رستخیزی ساز پیش از رستخیز
هر که گوید کو قیامت؟ ای صنم	خویش بنما که قیامت نک منم (مثنوی معنوی)

مدایح شعری ۴

إذا ما التَّبر حُكَّ على المحكِّ	تبَّين غِشَّه من غير شكِّ
ففيها الغِشُّ والذهبُ المصقَّى	علَيَّ بيننا شبه المحكِّ (منسوب به عایشه)

[علی به گونه سنگ محک ماست؛ با سنگ محک طلای بدلی آشکار می شود؛ و ما دغل کاران و مؤمنان را از راه دشمنی و دوستی با او می شناسیم]

مدایح شعری ۵

آیا وجود خود این شخص معجزه نیست و ما همچنان به معجزه دیگری نیاز داریم؟ آری پیغمبر فیلسوف نیست نابغه نیست. این الفاظ و سایر الفاظ دیگر برای قامت موزون پیغمبر نارسا است. پیامبر، پیامبر است یعنی موجودی است واسطه میان بشر و خدا نه آن طور که ما تصوّر کرده ایم

ای پاک تراز دانش و پاکیزه تراز هوش	دیدیم تو را کردیم این هر دو فراموش
دانش ز غلامیت کشد حلقه فراگوش	هوش از اثر رأی تو بنشسته و خاموش
از آن لب پر لعل و از آن باده پر نوش	جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

ای لعل لبّت کرده سبک سنگ گهر را	وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را
شیرویه به امر تو درد ناف پدر را	انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را
تقدیر به میدان تو افکنده سپر را	و آهوی ختن نافه کند خون جگر را

تا لایق بزم تو شود نغز و به هنجار

ای از رخ دادار برانداخته بُرّقع	بر فرق تو بنهاده خدا تاج مُرّصع
فخر دو جهان خواجه فرّخ رخ اسعد	مولای زمان مهتر صاحب دل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤید	پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد	این بس که خدا گوید ما کان محمّد

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار (ادیب الممالک فراهانی)

مدایح شعری ۶

مرا ز روی تعصب معاندی پرسید:

پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟

جواب دادم و گفتم که: او مبشر بود

به احمد عربی جمله خلق را ز اله

مبشر از پی آن کاو بشارت آرد زود

روا بود که دو منزل یکی کند در راه (کشکول شیخ بهایی)

مدایح شعری ۷

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید

صبر بسیار ببايد پدر پیر فلک را

این لطافت که تو داری همه دل ها بفریبید

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی

روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

وین بشاشت که تو داری همه غم ها بزاید

ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید

نای بلبل نتوان بست که برگل نسراید

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید (سعدی)

مدایح شعری ۸

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 ای آفتاب حسن رخ بنما از نقاب ابر
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 ای باد خوش که از چمن عشق می‌وزی
 یعقوب وار و الاسفاها همی زنم
 بالله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود
 زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول
 زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
 جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما
 گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام
 پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست
 بنمای شمس مفخر تبریز روز شرق

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
 باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
 بر من بوز که مژده ریحانم آرزوست
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
 آوارگی به کوه و بیابانم آرزوست
 آن‌های و هوای نعره مستانم آرزوست
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست
 مَه‌ری ست بر دهانم و افغانم آرزوست
 آن آشکار صنعت و پنهانم آرزوست
 من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست (جلال‌الدین مولوی)

مدایح شعری ۹

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه
 یک ممکن و این همه صفات واجب

زیرا که نشد کس آگاه از سرّ اله
 لا حول و لا قوّة الا بالله (جلال‌الدین مولوی)

مدایح شعری ۱۰

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم صالح پیغمبر و داوود علی بود
در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
کردش صفت عصمت و بستود علی بود
از کنگره عرش بر افزود علی بود
تا کار نشد راست نیاسود علی بود
برکند به یک جمله و بگشود علی بود
از روی یقین در همه موجود علی بود
تا هست علی باشد و تا بود علی بود
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود (جلال الدین مولوی)

تا صورت پیوند جهان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد
هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام
آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر
چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم
این کفر نباشد سخن کفر نه این ست
سرّ دو جهان جمله زپیدا و زپنهان

مدایح شعری ۱۱

« قَالَ ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا »

چون شعاعی آفتاب حلم را
تا رسند از تو قشور اندر لباب
بارگاه ما لهُ کفواً أَحَد (مثنوی)

چون تو بابی آن مدینه علم را
باز باش ای باب برجویای باب!
باز باش ای باب رحمت تا ابد

مدایح شعری ۱۲

روز علی

ایام اگرچه همه از حیّ قدیر است
ایام کثیر است ولی زان همه ایام
امروز از آن روز بزرگ است که امروز
بی تاج و سریر است ولی بر سر شاهان
امروز به حق گشت علی شاه ولایت
امروز علی یافت در اسلام امارت
امروز پیمبر به علی داد خلافت
هان تا نه تصوّر کنی اجرای وصایت
اسلام کند حکم به تفضیل مجاهد
اسلام کند حکم به فضل متقدّم
اسلام کند حکم که اکرم بُود اتقی
در خدمت اسلام علی گوی سبق برد
در خدمت اسلام علی خیر بشر خواست
در خدمت اسلام علی جان به خطر باخت
در خدمت اسلام علی پاک چنان زیست
زان نام علی شیر خدا شد به دلیری
زان میر عرب میر عجم شد که به تاریخ
ایرانی اگر مهر علی رهبر خود ساخت
می دید علی طالب آزادی و عدل است

پاکیزه ترین روز خدا روز غدیر است
بسیار قلیل است که با خیر کثیر است
روز علی آن خسرو بی تاج و سریر است
تاج است که او سرور شاهان کبیر است
وان شاه که شاهنشہ بی مثل و نظیر است
وان میر که بر هر چه امیر است امیر است
وین نیز به تقدیر خداوند قدیر است
بر حکم قرابت شد و حق شبیه پذیر است
ورزان که صغیر است و یا آن که کبیر است
بیرون نه از این قاعده برنا و نه پیر است
گر مفلس و گر منعّم و گر شاه و وزیر است
زان روی مقدّم شد و زین حق نه گزیر است
زان از پس خیر البشر امروز بشیر است
زان صاحب حق است و عظیم است و خطیر است
نه جرم کبیر او را نه وزر صغیر است
کان کس که نه ورزد طمع البتّه دلیر است
آزاد به مهر علی ایران اسیر است
می دید که حق طالع از آن بدر منیر است
می دید علی ناصر حق است و نصیر است

می دید علی ضامن مسکین و فقیر است
زان پیش درش هرچه عظیم است حقیر است
وین خوددو نشان بود که از یک دم تیر است
لطف هنر این جاست گرت چشم بصیر است (صادق سرمد)

می دید علی حامی ارباب ستم نیست
می دید علی تن نسپارد به حقیری
بامهر علی غاصب از ایران به در انداخت
هم زال علی دفع ستم کرد و هم از خویش

مدایح شعری ۱۳

خطبا بنده شرمنده، سخن را تو خدایی
به خدا کز پس یزدان تو مهین خطبه سرایی
آفرینش همه لال اند زبان چون تو گشایی
قرن ها پر زد و ناخن نشدش بند به جایی
صد مسیحان توبه هر دم به دمی زنده نمایی
حق بر او بانگ زد و گفت که بیچاره کجایی؟
بر سلاطین جهان با همه این بی سرو پای
دور از انصاف بود گر به سرش پای نسایی (انصاری قمی)

ای امیر عرب ای آن که خطیب خطبایی
ز تو پیدا شد و هم طعی به تو قانون فصاحت
ماسوی الله همگی الکن و از جمله تو افصح
طاير عقل به اوج سخنت خواست رسیدن
پسر مریم اگر زنده سه تن کرد به عمری
خواست جبریل مگر جاه تو را پایه شناسد
من مسکین گدا بین که ز عشق تو بنام
چشم در ره بود انصاریت اندر دم مردن

مدایح شعری ۱۴

به کعبه ولادت به مسجد شهادت

ندیده کسی در جهان این سعادت

مدایح شعری ۱۵

شکر کاندرنیمه شعبان زمیلا دامام شد
 حجت ثانی عشر فرخنده ختم الاوصیا
 آن که از فیض وجود فائض الجودش بود
 دفتر آبای علوی راست فرد انتخاب
 السلام ای قائم آل محمد السلام
 بارک الله ذات توزینت فزای ماء و طین
 ای عدوبندی که تیغت را اجل نائب مناب
 گر نه مقصود از تو بود ایجاد و خلق کائنات
 مدحتت فخر المناسک حضرتت دُخرا لامم
 ای مه برج امامت تابه کی طول افول؟
 مسند شرع نبی را چند داری بی جلیس؟
 ماه گردون یقینی تابه کی باشی نهان؟
 خیل خوکان را پسندی چند در هامون دین
 چند باشد چشم خیل دوستان در انتظار
 نخل دین را بر زمین بنشان به رُمح معدلت
 رنگ دین بیرنگ و در کام پلنگ کفر شد
 گیتی دجال فعل، آغاز ظلم و کین نمود
 بی سرور طلعتت در چشم مردم نیست نور
 بندگان را جز لقای خواجگان مقصود نیست
 ساز کن تار شریعت را به چنگ معدلت

برای اهل امکان نعمت یزدان تمام
 آن که شد از نام و کُنیت وارث خیر الانام
 عرش و کرسی را ثبات و شرع و ملت را دوام
 بوستان مام سفلی راست سرو خوش خرام
 خواهیم از مدحت سرایم اِنَّه خیر الکلام
 لوحش الله شخص تو محفل فروز باب و مام
 وی خداوندی که حکمت را قدر قائم مقام
 خلقت حوّا و آدم بود اکنون ناتمام
 خدمتت خیر المسالک در گهت کُهِف الانام
 وی دُر درج خلافت چند تا خیر مرام؟
 ذوالفقار حیدری تا کی گذاری در نیام؟
 آفتاب برج دینی چند مانی در غمام؟
 فوج فیلان را گذاری چند در بیت الحرام
 چند مانند ملک شرع مصطفی بی انتظام
 بیخ کین را از جهان برکن به تیغ انتقام
 ای وصی شیر حق بخرام بیرون از کُنام
 تیغ عدل ای مهدی هادی بکش بیرون خرام
 بی ظهور حضرتت از شرع احمد نیست نام
 خواجه دینی به کام دوستان بگذار کام
 تا فزاید نای دین قانون ایمان را قوام

هادی راه یقینی والی شرع کرام
زان شدی در نام و گنیت ثانی خیر الانام
کز نظام نظم من نظم نظامی بی نظام
من که بوم شوم هم ننشیندم هرگز به بام (محمد بیدل)

ماحی کفر و نفاقى حامی دین رسول
زان شدی اندر شجاعت تالی شیر خدا
گرچه دادم در ثنای فصاحت را چنان
لیک کی در دام من افتد همای مدح تو

مدایح شعری ۱۶

ای منتظران مژده که آن منتظر آمد
در نیمه شعبان معظم به دوصد ناز
گیتی شده از طلعت وی مطلع انوار
تا چشم بداندیش بد اختر بشود کور
نرجس به خود از شوق ببالد به دو عالم
تا گشت مسمای به نرجس گل نرگس
در ملک حدوث او ز قدم چون که قدم زد
حق گشت عیان دوره باطل سپری شد
ای قائم آل نبی ای مهدی موعود!
ای واسطه کون و مکان قاسم الارزاق
وقت است که از پرده غیبت به درآیی
مپسند که بدوست کند خصم ملامت
ما را نبود طاققت دیدار که بینیم
این دوره وانفسا ای حامی قرآن!
مسلم نکند رحم به مسلم ز شفقت
از گرسنگی جان دهد این یک به سر راه
این پیرهنش نیست که پوشد بدن خود
این نیست دوایش که کند دفع الهم را
از بی کفنی مرده این یک به روی خاک
دارد خبر از کشور آمریکا و اروپا

محبوب خدا حجت ثانی عشر آمد
مقصود حق از خلقت جن و بشر آمد
از غیب چو نور رخ او جلوه گر آمد
سلطان سلاطین به دوصد کز و فر آمد
چون مادر فرخنده بر این مه پسر آمد
مطلوب و معزز بر صاحب نظر آمد
آوازه جاء الحق از عرش بر آمد
ایام جفا و ستم و ظلم سر آمد
ای آن که وجودت سبب بحرو بر آمد
کز پرتو تو نور به شمس و قمر آمد
زیرا که محبان تو را خون جگر آمد
گوید که چه شد آن که تو را راهبر آمد
کافر به مسلمان جهان چیره گر آمد
اندر دل احباب ز هجرت شرر آمد
اولاد پی مال، عدوی پدر آمد
در ناز و نعم آن دگری غوطه ور آمد
آن یک خز و دیبا و حریرش به بر آمد
ناکرده تب آن طفل طبیبش به سر آمد
سیاره آن یک مدلش تازه تر آمد
لیک از غم همسایه خود بی خبر آمد

با حکم الهی دگرش کار نباشد
گوشش شنوا هست ولی به هردف و نی
بازیچه بعضی شده احکام الهی
شمشیر برآور ز نیام ای شه خوبان
باتیغ بزن دست و سر خصم و معاند
شامی که شب وصل محبّان تو باشد
یابن الحسن ای حجت حق معنی ایمان
روزی که ز رخ پرده غیبت بگشایی
ظالم نکند ظلم به مظلوم در آن روز
علامه ز توصیف زمانت چه بگوید

زیرا که براو دین و خدا سیم و زر آمد
بر ناله بیچاره و بدبخت کر آمد
قرآن خدا ملعبه رهگذر آمد
در دست تو چون رایت فتح و ظفر آمد
کز بودن آن ها به جهان شور و شر آمد
آن صبح سعید است و مبارک سحر آمد
بنگر که ز هجر تو مرا دیده تر آمد
آن روز سعادت ز برای بشر آمد
چون موسم داد است و شه دادگر آمد
کان عهد ز هر عهد بسی خوبتر آمد^(علامه)

مدایح شعری ۱۷

همی دان که باشد جهان آفرین
 از اوی ست ماه و از اوی ست مهر
 خداوند خورشید تابنده اوست
 سپهر و زمان و همه اختران
 سراسر به فرمان او شد پدید
 بزرگیش ناید به فهم اندرون
 روان و تن و چشم و گوش آفرید
 چه دریا چه هامون چه بالا چه پست
 درخشنده چشمه برآرد ز سنگ
 به جزا که جان آفرین است کیست
 همه خلق را او بود دست گیر
 سزد آن که وی را ستایش کنیم
 همی ای برادر تو اندر جهان

پدیدآور چرخ و هور و زمین
 از اوی ست کیوان و گردان سپهر
 درخشنده مه را برازنده اوست
 همه باد و آب و همه گوهران
 از اوی ست امید و بیم و نوید
 نه ذاتش بیاید به وهم اندرون
 فرو دانش و رای و هوش آفرید
 به هر جا روی او همانجای هست
 هم از تیره خاک او گل رنگ رنگ
 کندیست هست و کندیست نیست
 چه شاه و گدا و چه برنا و پیر
 به درگاه پاکش نیایش کنیم
 جهان آفریننده او را بدان^(عالی)

مراثی شعری

شعر زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کوفه و اشعار در ذمّ دنیا

دید چون عصمت خدای تعالی آفتابش ز خلق یک نی بالا
گفت و از دیده سفت لؤلؤ لالا: یا هلالا لما استتم کمالا
غاله خَسْفُهُ فابدأ غروبا
تو که سلطان مهر و عهد و ودادی از چه رسم وفا ز دست دادی؟
بر دلم داغ حسرت بنهادی ما توهمْتُ یا شقیقُ فؤادی
کان هذا مُقَدَّرًا مکتوبا
دخترانت بین سوار شترها خواهرانت نگر به راه و گذرها
ای تسلی دهنده همه دلها یا اخی فاطمُ الصَّغیرة کَلَمَها
فقد کادَ قلبُها أَنْ یذوبا

نکات و مطایبات ۱

زیباتر آن چه مانده ز بابا از آن تو	بدای برادر از من و اعلا از آن تو
پیوسته خرج ماتم بابا از آن تو	صبر از من و تحمّل غوغا از آن تو
در خفیه استماع وصیت از آن من	در نوحه همزبانی ماما از آن تو
کهنه قلم دوات شکسته از آن من	طومار نظم و دفتر انشا از آن تو
آن لاشه اشتران سواری از آن من	وان بارکش خران توانا از آن تو
آن استر چموش لگد زن از آن من	وان گربه خموشک ماما از آن تو
آن بد کتاب مغلق مشکل از آن من	وان یک ورق ترسل خوانا از آن تو
از فرش خانه تابه لب جواز از آن من	از پشت بام خانه تابه ثریا از آن تو (فهمی رازی)

نکات و مطایبات ۲

نویسنده کتاب الکلام یجّر الکلام از فرد موثقی چنین آورده است: روزی از تبریز عازم بازگشت به ده بودم و برای خرید مقداری اسپرزه سراغ عطّاری رفتم. عطّار اشتباهاً به جای اسپرزه برایم تنباکو کشید و به من داد. گفتم: اسپرزه می خواستم نه تنباکو. اما حالا که آن را کشیده‌ای آن را هم می برم و تنباکو را هم خریدم..

هنگام خروج از شهر غرق در افکارم بودم که متوجّه شدم از جاده همیشگی منحرف شده ام. چنان با سرعت می رفتم که گویی کسی در تعقیب من است. به درویشی رسیدم که قلیانش را بدون تنباکو آب و آتش کرده بود. گویا چشم انتظار رسیدن من بود تا تنباکو را دریافت کند. بسته تنباکو را از من گرفت مقداری برداشت و اضافه آن را برگرداند. گفتم بقیه اش هم بماند برای دفعات بعد. گفت: خیر ببر مولا می رساند.

دریافتم که باید عطّار اشتباه می کرد و من هم باید از جاده اصلی دور می شدم و با سرعت می آمدم تا قلیان این درویش چاق شود.

نکات و مطایبات ۳

عالمی گردد نکو یا شاعری صاحب سخن	عمرها باید که تایک کودکی از روی طبع
بو الوفای کرد گردد یا شود ویس قرن	قرن ها باید که تا از پشت آدم نطفه ای
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن	سال ها باید که تایک سنگ اصلی ز آفتاب
زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رسن	روزها باید که تایک مشت پشم از پشت میش
شاهدی را حُلّه گردد یا شهیدی را کفن	ماه ها باید که تایک پنبه دانه زاب و گل
تا که در جوفِ صدف باران شود دُرِ عدن (سنایی غزنوی)	ساعتی بسیار می باید کشیدن انتظار

نکات و مطایبات ۴

از سیاست مداری پرسیدند: چرا طبق قوانین برخی کشورها ولیعهد چهارده ساله می تواند به سلطنت برسد و زمام امور کشور را به دست بگیرد ولی قوانین همان کشور ازدواج قبل از هجده سالگی را رسمی نمی دانند؟ او پاسخ داده بود: چون اداره یک کشور آسان تر از اداره یک زن است.

نکات و مطایبات ۵

جبرئیل خدمت حضرت آدم عليه السلام آمد و عقل و حیا و دین را عرضه داشت که یکی را اختیار کند؛ آدم عقل را اختیار کرد؛ حیا و دین گفتند: هر کجا که عقل باشد ما هم آن جا هستیم. (خصال)

از علی باشد روایت این خبر:
گفت: هستم بر سه خصلت من بشیر
گفت با جبریل آدم: کای امین
آن سه خصلت عقل و دین است و حیا
گفت آدم: من پذیرم عقل را
گفت: بر گردید با دین و حیا
پس حیا و دین همی گویا شدند
هر کجا عقل است ما آن جاستیم
ما چنین دستور داریم از الیه
پس امین وحی گفتا از وفا:
آن چه دلخواه شما، آن را کنید
آن دو را با عقل یک جا وانهاد
خود به سوی آسمان پرواز کرد
نور ما پس عقل را کن تقویّت

جبرئیل آمد به نزد بوالبشر
هر یک از این سه که خواهی می پذیر
آن سه خصلت چیست؟ گفتا: این چنین
که خدا خواهد کند بر تو عطا
همچو جان در بر بگیرم عقل را
جبرئیل آن حامل وحی خدا
در ره پاسخ چنین پویا شدند:
عقل چون برپاست ما برپاستیم
جایگاه عقل، ما را جایگاه
فَاعْمَلْ مَا شِئْتُمْ بَا أَنْ دَو تَا
هر کجا خوشتر مکان آنجا کنید
عقل را با آن دو در یک جا نهاد
این در رحمت سوی ما باز کرد
تا که این گوهر نباشد عاریت

«العقلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» (روضة المتقين)

نکات و مطایبات ۶

از این کلام نبوی ﷺ که فرمود:

«أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ وَنَشَأْتُ فِي بَنِي سَعْدٍ وَارْتَضَعْتُ مِنْ بَنِي زَهْرَةَ» (الروضة البهية)

اهمیت رضاع و شیر معلوم می شود. و این امر باید مورد توجه کسانی باشد که فرزند شیرخواره دارند. همان طور که رسول خدا ﷺ به نسب قریشی خود افتخار می کند به محل تربیت و رضاع و دایه خویش هم افتخار می نماید.

و نیز تأثیر شیر دوره کودکی بر صفات و اخلاق هم روشن می گردد. پیامبر ﷺ در مقام اثبات فصاحت خود به طور تأکید فرموده است که از قبیله بنی زهره شیر خورده ام و از طایفه قریش هستم و در بنی سعد تربیت شده ام چگونه فصیح بل افصح العرب نباشم؟ این سه قبیله یاد شده افصح العرب بوده اند.

علی علیه السلام فرمود:

«أَنْظَرُوا مَنْ يُرْضِعُ أَوْلَادَكُمْ فَإِنَّ الْوَلَدَ يَشَبُّ عَلَيْهِ» (وسائل الشیعة)

یعنی شباب و قوه ساختمان بدن روی پایه شیر گذارده می شود.

و امام باقر علیه السلام فرمود:

«عَلَيْكُمْ بِالْوُضَاءِ مِنَ الظُّورَةِ فَإِنَّ اللَّبَنَ يُعْدِي» (کافی)

سفارش می کنم که نوزاد خود را به دایه های پاک و نظیف بسپارید، زیرا شیر دایه در وجود کودک اثر می گذارد.

همچنین امام به یکی از اصحاب فرمود:

«إِسْتَرْضِعْ لَوْلَدِكَ لَبَنَ الْحَسَنِ وَإِيَّاكَ وَالْقَبَاحَ فَإِنَّ اللَّبَنَ قَدْ يُعْدِي» (کافی)

و رسول خدا ﷺ فرمود:

«لَا تَسْتَرْضِعُوا الْحَمَقَاءَ فَإِنَّ اللَّبَنَ يَشَبُّ» (وسائل الشیعة)

و از امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نقل شده است:

«لَا تَسْتَرْضِعُوا الْحَمَقَاءَ فَإِنَّ اللَّبَنَ يَغْلِبُ الطَّبَاعَ» (کافی)

نکات و مطایبات ۷

در این جهان هر کاری را به کسی سپرده اند؛ مرد شیر است و زن شیربان. نگهداری شیر از شیر بودن دشوارتر است. و رام کردن پهلوانی که از صبح تا شام با غول طبیعت گلاویز بوده و مایه زندگی را با چنگ آهنین از دل سنگ بیرون آورده کار ساده‌ای نیست.

قوایی را خداوند طبیعت	بدان داده به عنوان ودیعت
که در ظاهر مؤثر در جهان است	ولی از نظم و آثارش عیان است
که آن را قادری مختار و عالم	اثر بخشنده کرده در عوالم
ز بی‌نظمی جنگل نظم بستان	بدین معنی برد پی عقل انسان
که آن خود رُسته و این کشته آدم	اگرچه زاب و خاک‌اند آن دو خرم
پس از اوضاع عالم آشکار است	که آن را عالمی پروردگار است
شب و روز و فصول چارگانه	گواه‌اند آن که نبود خود سرانه
زمین بی‌حکمتی مجذوب خورشید	به گردش از چه مجذوبانه گردید
به هم دندان‌های چرخ ساعت	نمی‌کردار بشر وصل از درایت
به زیر پاندلی در محوری خاص	نمی‌دادند جاگر چرخ رقص
کجا کرد عقربک در سطح ساعت	به تعیین زمان ما را هدایت؟
محرک گر چه کشتی را بخار است	بخار از ناخدایی برقرار است
چگونه این کرات بی‌حد و حصر	توان گفتن که می‌گردند خود سر؟
ولی دارند در سیر طبیعی	بدون ناخدا وضع بدیهی (سلطانی قزوینی)

نکات و مطایبات ۸

گویند امیر تیمور کورکان (کورکان لفظ ترکی است به معنی داماد چون امیر تیمور، داماد یکی از بزرگان زمان قبل از سلطنتش بوده است و مغول هم ترک بوده‌اند به این مناسبت به او گفته‌اند امیر تیمور کورکان یعنی داماد بعضی‌ها اشتباهاً گرکانی می‌خوانند) از خواجه حافظ شیرازی مؤاخذه کرد که من هزار شهر خراب کردم و یک سمرقند آباد نموده‌ام تو آن جا و بخارا به یک خال هندوی ترک شیرازی بخشیدی (چون خواجه می‌گوید اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را - به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را) خواجه گفت: آن بخشش‌ها مرا به این حال و روز انداخته است. تیمور این پاسخ را پسندید و به وی صله‌ای بخشید.

مرحوم حاج ملا محمد هیدجی به طوری که آقای حاج سید احمد زنجانی در کتابش نقل می‌کند دیوان شعری دارد که اشعار ترکی بسیار لطیف و با ملاحظت دارد از جمله این است: اگر او شوخ منیم گو گلیمی آلا الینه - باغشلارام تلنه اردییل و خلخال، یعنی اگر آن شوخ، دل مرا به دست آورد به طره او اردییل و خلخال را می‌بخشم.

بعد در حاشیه آن به ترکی نوشته که ترجمه اش به فارسی این است: در جایی که خواجه حافظ به خال هندوی محبوب خود سمرقند و بخارا را ببخشد چه مضایقه من هم به طره یارم اردییل و خلخال را ببخشم. مال که مفت شد این طور خرج می‌شود. البته بخشش سمرقند و بخارا و اردییل و خلخال از مملکت خیالی آن هاست که بدون استعمال قوه شمشیر به خطه تصرف آورده بودند. چون آن مملکت مایه اش فرض و وهم است. نه در گرفتن آن قوه ناریه خرج شده چنان که ایتالیا در تصرف حبشه خرج نمود و نه فکر سیاسی و مقدمه اساسی مصرف شده چنان که انگلیس در استملاک یا استعمار هند مصرف نمود و نه در نگهداری آن، قلعه‌های وردن فرانسه و یا استحکامات بغاز دارانل لازم است.

نه مطمع ملل و نه مورد نزاع دُول است ملکش چنان وسیع است که هرچه از آن ببخشند کم نمی‌شود. خواجه اگر سمرقند را می‌بخشد در جای آن سمرقند وسیع‌تر و دلگشاطر و باصفاتر از آن فرض می‌کند و همچنین بخارایی بهتر از آن. و کذا هیدجی که اردییل و خلخال را می‌بخشد در جای آن اردییل دیگری درست می‌کند مصون از تعرض همجوار. و خلخال می‌سازد محفوظ از تاخت و تاز اشرار.

جناب عالی نیز این خرج بیهوده و گزاف که می‌کنی هرگاه جوی روانش اتصال به یک دریای بی‌پایان داشت که از آن جا بدل ما یتحلّل آن به جایش می‌آمد چه مضایقه؟ و الا این زیاده روی‌ها و خرج‌های بوالهوسانه اصل سرمایه را تدریجاً مستهلک کرده زندگانی راحت و گوارای تو را بدل به روزگار رنج و محن خواهد کرد.

بعضی از خرج‌ها باز هرچه هست یک چیزی در مقابل دارد و لو یک دستمال که گوشه اش را از جیب بیرون بیاوری و یا غالیه و غاره‌ای که جمال خود را به آن بیاری. و لکن بعضی از خرج‌ها هست که این هم در قبالش نیست از قبیل مزد دوخت که به اجانب چندین برابر مزد ایرانی می‌دهند با اینکه فرق دوخت آن‌ها ناپیدا است. در حقیقت پول داده و امر موهوم خریده است. یا مثل بعضی از رجال دولت که زن هاشان را پشت میز نشانده و حقوق زیادی برای آن‌ها می‌گیرند ولی از بس که لباس و آرایش آن‌ها خرج برمی‌دارد حقوق آن‌ها هرچه زیاد هم باشد کفایت نمی‌کند.

البته این خرج‌ها و زیادروی‌ها را نمی‌خواهم بگویم همه از کارمندان دولت و کارکنان ادارات است بلکه بیچاره کارمندان هم گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده شده‌اند اسم آن‌ها بدنام است و حقوق گزاف و لذت و نوش برای یک دسته معین است که خود بهتر می‌دانید کیانند. به نام نورچشمی‌ها و افراد باند هیئت حاکمه که مشاغل مهم دولتی را نیز یدک می‌کشند و در واقع ابداً به آن‌ها نمی‌توان عنوان کارمند دولت را اطلاق کرد. بلکه باید دولت را کارمند آن‌ها دانست.

مابقی کارمندان دولت به سه طبقه تقسیم می‌شوند:

کارمندان عالی رتبه دولت که دارای رتبه‌های ۸ و ۹ می‌باشند و حقوقشان بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تومان است.

کارمندان متوسط که رتبه‌های ۶ و ۷ اداری را دارند و حقوقشان بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ تومان.

کارمندان جزء که دون رتبه یا دارای رتبه‌های ۴ به پائین می‌باشند و حقوقشان از ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان است.

البته این حقوق کم که حدّ اعلای آن ۶۰۰ تومان است با این مخارج سنگین کمرشکن معلوم است دردی را دوا نمی‌کند. شاید از همه مفلوک تر و بینواتر و بدنام تر در میان اجتماع ما همان کارمندان دولت هستند که خسرالدنیا والآخره‌اند. نه راحت و نعمت مادی دارند و نه قرب و عزّت معنوی.

البته این حرفها قدری با مذاق سیاست نمی‌سازد بگذرم تا خدا چه بخواهد.

نکات و مطایبات ۹

نکته اقتصادی

حالت بعضی مردم که همه چیز را فدای مال می‌کنند انسان را به یاد حرص شدید دسته‌ای از میمون‌ها می‌اندازد. اهالی مغرب وقتی که می‌خواهند این حیوانات را صید کنند در کدوهای مجوّف قدری برنج می‌ریزند و محکم به درخت می‌بندند و سوراخ آن را به اندازه‌ای قرار می‌دهند که دست بوزینه فقط در حالتی که باز است و به صورت مشت بسته نیست در آن داخل شود. شب که بوزینه به سر وقت کدو می‌آید همین که دستش را در کدو کرد و مشت را پرکرد دیگر نمی‌تواند مشت بسته خود را از کدو بیرون بیاورد. حرص و نادانی او نمی‌گذارد برنج را از کف بریزد و دست را باز کند و بیرون بیاورد و جان خود را بربانند. از این رو همانجا اسیر می‌ماند تا صبح که می‌آیند و او را می‌گیرند.

نکات و مطایبات ۱۰

به زلف نازنینان شانه کردند
غرض ترتیب دام و دانه کردند
گروهی را لقب دیوانه کردند
گروهی سجده در بتخانه کردند
مرا تنها همی ویرانه کردند
که خون دل در این پیمانه کردند
کریمان همّت مردانه کردند
دریغا حمل بر افسانه کردند

به روی گلرخان خاری نهادند
برای صید مرغان سحر خیز
گروهی نامشان هشیار و عاقل
گروهی کعبه و بیت المقدّس
به هر ویرنه‌ای گنجی نهادند
بگوشم در ازل می‌گفت ساقی
سگ درگاه خود خواندند ما را
به هر جا قصّه‌ی نصرت شنیدند

نکات و مطالبات ۱۱

آقای حاج سید احمد زنجانی در الکلام یجّر الکلام می‌گوید یکی از دوستان گفت: من چهار مطلب از خداوند می‌خواهم که فوق آن متصوّر نیست؛ سعادت دو جهان در این چهار موضوع جمع شده‌است؛ طول عمر و صحت بدن و روزی فراوان و بخشایش گناهان. گفتم: ممکن است خداوند همه این‌ها را به شخصی بدهد با وجود این ادراک سعادت نکند. گفت این چطور می‌شود؟ گفتم: دشمنی داشته باشد که همواره در صدد آزارش باشد. ادّعایی علیه او تنظیم کند و در محاکم گرفتارش کند و فکرش همیشه متوجّه او باشد. در این حال هرچند در سلامت بدن و از آن سه نعمت دیگر برخوردار باشد اما چون فکرش مبتلا به دفع دشمن است لذّت نعمت‌های موجود را در نمی‌یابد. و سفارش کردم که پناه از جانوران آزار دهنده را هم ضمیمه دعایت کن؛ گرچه این هم کافی نیست چه ممکن است با وجود همه این پنج مطلب، از تنهایی و نداشتن رفیق و مونس در رنج باشد به نحوی که در اثر آن غذا و شراب گوارایش نباشد.

نکات و مطالبات ۱۲

آقای محمد حجازی خاطره خود را در یکی از نوشته‌های خود چنین آورده است:

هیا هوایی در خیابان بر اثر دعوای دو سه دختر بچه بلند بود یکی موی دیگری را گرفته و آن یک با ناخن دومی را زخمی کرده بود. پیرمردی می‌گذشت؛ آن دو را از هم جدا کرد و گفت: شما دیگر چرا نمی‌توانید مثل نره دیوهای اجتماع به جان هم افتاده اید؟

از آن طرف دخترک دیگری رسید و گفت: آخر ربابه می‌گوید من خوشگل تر هستم. پیرمرد گفت: پس اقبال به من رو آورده است. می‌خواهم برای پسرم حسنی زن بگیرم حالا از کجا بفهمم که کدام یک از شما با این سر و صورت خاک آلود و خونین خوشگل تر هستید؟ بروید و سر و صورتتان را بشوید. من فردا می‌آیم بینم. شاید هم اگر هر دو خوشگل باشید هر دو را برای او بگیرم. آن دو دختر حرف شنیدند و دعوا خاتمه یافت...

اکنون از گویندگان نویسندگان علما زمامداران و رهبران که داعیه رهبری اجتماع را دارند می‌پرسیم: کدام یک شما را برای حسنی انتخاب کنیم؟ شما که با زبان و قلمتان پنجه به روی هم کشید و با حسد و بهتان یکدیگر را لجن مال می‌کنید آیا در شما صلاحیت رهبری است؟

نکات و مطایبات ۱۳

از روی اطلاع می‌گویم که غالباً مرغ همسایه را غاز می‌دانیم. اخیراً ترجمه چند اثر اخلاقی نویسنده‌ای آمریکایی را خواندم؛ همان مطالب علمای بزرگ دینی ما را سر و دست شکسته آورده بود. علت این که مردمی به دنبال خواندن این رجمه‌ها هستند این است که به زبان عربی ناآشنا هستند و علاوه بر آن نسبت به این زبان تنفر و بیزارى هم دارند. آن اندازه که در جامعه شوق فراگیری زبان فرانسه و انگلیسی هست نسبت به یادگیری زبان عربی یک دهم آن اشتیاق هم نیست.

آینده این وضع چنان است که جوان مسلمان بیش از آن که از تاریخ زندگی پیشوایان دینی خود خوانده و شنیده باشد از زندگی و اخبار خوانندگان و هنرپیشگان با خبر خواهد بود...

سال‌ها دل طلب جام‌از مامی کرد	آنچه خود داشت زیگانه تمنّامی کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود	طلب از گمشدگان لب دریامی کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش	کو به تایید نظر حلّ معّمّا می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست	واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینامی کرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دگران هم بکنند آنچه مسیحامی کرد (حافظ)

نکات و مطایبات ۱۴

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند	بیخود از شعلعه پرتو ذاتم کردند
چاه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد	این همه شاهد و شکر کز سخنم می ریزد
کیمیائی ست عجب بندگی پیر مغان	
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	
باده از جام تجلّی صفاتم دادند	
آن شب قدر که این تازه براتم دادند	
مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند	
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند	
اجر صبری ست کز آن شاخه نباتم دادند	
خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند (حافظ)	

نکات و مطایبات ۱۵

این ماجرا هم در کتاب الکلام یجر الکلام از فرزند مرحوم سید محمد فشارکی نقل شده است: پدرم بعد از رحلت میرزا حسن شیرازی مرا نزد میرزا محمد تقی شیرازی فرستاد که از ایشان پیروسم که چنان چه خود را از پدرم اعلم می دانند اعلام کنند تا همسر و فرزندانشان به ایشان مراجعه کنند.

میرزای شیرازی در پاسخ تأملی کرد و فرمود: پرسید نظر خود ایشان چیست؟ نزد پدرم بازگشتم و ایشان دوباره گفتند نزد میرزا برو و عرض کن: میزان شما در اعلمیت چیست؟ اگر میزان دقت نظر باشد شما اعلم هستید و اگر فهم عرفی باشد من اعلم از شما هستم؛ بنابراین باید خانواده خود را به من ارجاع دهید.

بار دیگر میرزا بعد از تأملی گفت: پرسید میزان از نظر شما کدام یک است؟ که پدرم گفته بودند: دور نیست که دقت نظر میزان باشد و به خانواده خود گفتند همگی از میرزا تقلید کنید.

نکات و مطایبات ۱۶

ایرانیان که حبّ وطن را شنیده‌اند
درگوش خویش پنبه غفلت نهاده‌اند
ازچه ز فضل و علم و صنایع شدند دور؟
از باستانشان خبری نیست گوئیا
ایرانیان به روی زمین حکمران بُدند
جام جفا زدست چه ظالم گرفته‌اند
جز پارسی نژاد چه ملّت شریف بود
ژاپن چه بُد چه شد زچه ما خوارمانده‌ایم؟
هان ملّت قدیمه سر از خواب برکشید
راه نجات را به روی ما نبسته‌اند
از لطف اّتحاد به ما چیره گشته‌اند
حفظ وطن کنید به علم و به اّتحاد

بهر چه از محبّت آن دل بریده‌اند؟
در خوابگاه جهل چرا آرمیده‌اند؟
بهر چه از شرافت و عزّت رمیده‌اند؟
زان فرهی به این همه خواری رسیده‌اند
امروز در حضيض کسالت خزیده‌اند
زهر ستم زخوان چه خائن چشیده‌اند
پس این بساط نکبت بهر چه چیده‌اند؟
همسایگانمان به کدامین عقیده‌اند؟
نظاره‌ای که لشکر اعدا رسیده‌اند
وان یوسف وطن به کلافی خریده‌اند
دام بلا به راه وطن گستریده‌اند
بالله که دوستان وطن داغیده‌اند

نکات و مطایبات ۱۷

در مجله‌ای آمده بود که: اگر جوان بیست ساله‌ای بتواند در هر دقیقه یکصد مهره بشمارد و این کار را روزی هشت ساعت ادامه دهد و هفته‌ای پنج روز مشغول این کار باشد، شمارش یک بلیون مهره یعنی هزار میلیارد مهره درنود سالگی این جوان به پایان می‌رسد.

نکات و مطایبات ۱۸

ندانم اندرین زمان وطن چرا خراب شد؟ تف شراره تنش چرا خُمش ز آب شد؟
 سحاب حُسن آن چرا بدل به یک حباب شد؟ زلال خضر آن همه چرا چنین سراب شد؟

مگر که نیست چاره‌ای برای نظم کارها

تن ضعیف رنجبر به دام غم اسیر شد درین جهان پر ضرر ز عمر خویش سیر شد
 چه درد سر که سر به سر ذلیل شد فقیر شد از آن دمی که یک کمی به حال خود بصیر شد

بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

خوشی درین بدن چرا بدل به ناخوشی شود؟ یگانه هوشیار ما اسیر بی‌هشی شود؟
 مقام و جاه و منزلت نتیجه سرکشی شود؟ درستکاری سخن دچار خودکشی شود؟

همی کنند کار بد در این وطن هزارها

ز هر طرف وطن شده دچار نیش و نیشتر که هر چه پیش می‌رود شود نحیف و وریش‌تر
 مگر نباشد این وطن همان که بود پیش‌تر که سال عمر آن رسد به شش هزار و بیش‌تر

که در جهان به سروران نموده افتخارها

چرا پس این چنین شده ذلیل دست هر کسی فتاده عیب جوئیش سر زبان هر کسی
 درین زمان ز هر طرف برد غم و آلم بسی چو طعمه‌ای که اوقند به زیر چنگ کر کسی

فلک زده شده چنین اسیر نابکارها

کسانی که بر بالین این بیمار نوحه سرایی می‌کنند چندان دلسوز و مهربان به حال او نیستند.
 گاه می‌خواهند با نوحه خوانی به نوایی برسند و هنگام رفتن هم لگدی به بیمار می‌زنند...

ما مدعی هستیم این بیمار جز بی دینی و فساد اخلاق عمومی بیماری دیگری ندارد. و تنها
 داروی شفا بخش او دین و رژیم غذایی اش تعمیم فرهنگ قرآن و اخلاق اسلامی است.

این نسخه هزار ساله‌ای است که به قلم فرشته وحی به قلب و سینه مبارک پیامبر اکرم ﷺ
 نوشته شده و از سینه ایشان به سینه علی (ع) منتقل شده و به صفحه کاغذ نگاشته شده است.
 و دست به دست تا امروز به ما رسیده است. نسخه‌ای است که با خط زیبا نیز نوشته می‌شود و
 در همه خانه‌ها هم هست. اما به مریضی می‌مانیم که به جای عمل به نسخه طبیب، آن را قاب
 و بالای بستر خود نصب کرده است...

نکات و مطایبات ۱۹

به گیتی باب هستی باز فرمود
 ز اقلیم عدم هستی برآورد
 بنای زندگی بنیاد کرده
 در اشک چشمه و دریای آبی
 نقاب صبحدم بر طلعت روز
 صفای سبزه و سیمای گلشن
 گهی یاقوت وش گه کهربا رنگ
 ز باران عقد مروارید تر بست
 در این دنیا در این گنجینه راز
 در این گل که به دست خود سرشته
 ز مخلوقات خود زن را پسندید
 به چهر لاله گونش شرم بخشود
 رسوم مهربانی و وفا را
 به خوبی هر صفت دید آن صفت داد
 سپردش افتخار مادری را

خدا چون آفرینش ساز فرمود
 سبک دستی زبردستی برآورد
 زمین و آسمان ایجاد کرده
 مهی با شب چراغ ماهتابی
 فروغ آفتاب عالم افروز
 شب تاریک و شبگردان روشن
 بهار دلکش و پائیز دلتنگ
 برآب خاک گون نقش بشربست
 ولی در این همه ابداع و اعجاز
 میان آدمی زاد و فرشته
 جمال خود فقط در ذات زن دید
 بد و زیبایی و آزرم بخشود
 بدو آموخت آئین صفا را
 شفقت داد و لطف و عاطفت داد
 چو در وی یافت روح برتری را

نکات و مطایبات ۲۰

مباحثه کاغذ و پاکت

به پاکت چنین گفت کاغذ: که بودم
مرا چند گیری چنین تنگ در بر؟
رها می شدم از جفای تو ظالم
تو زان جا گرفتی در آغوش مردم
تو از راحتیم کاستی زین رفاقت
به رویم در خویش را تا تو بستی
بدو گفت پاکت: تو هم بشنوا من
مرا هم زیان است هم سود لکن
اگر من در خود به روی تو بستم
تو تا رازت از پرده بیرون نیفتد
چو بر صاحب خویش سالم رسیدی
تنم را بدرند از هم به سختی
پس از من اگر حق شناسی است در تو
که راز دلت بود از پرده بیرون

ز دستت به جان تا تو را آزمودم
که نگسست از هم دگر تار و پودم
به مقصد اگر می رساندند زودم
که من در برت روزگاری غنودم
ولی من به فرّ و شکوهت فزودم
به مانند مو گشت لاغر وجودم
که من هرچه گفתי تو از جان شنودم
ز بهر تو بیش از زیان است سودم
در مهربانی به رویت گشودم
به همراهی ات من سفرها نمودم
از آن پس دگر نیست لازم وجودم
زنند آتشم تا بر آرند دودم
ز پی جای لعنت فرستی درودم
اگر من به جان پرده دارت نبودم (ابوالقاسم حالت)

سایر

سخن سربسته گفتم با حریفان

خدایا زین معما پرده بردار (حافظ)

نصایح و اخلاقیات

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیاه روی گشت صبح نخست (حافظ)

نصایح و اخلاقیات

شده آن قدر گناهیم که به محشر از خجالت

نتوانم ایستادن به صف گناهکاران

مراثی شعری

چه خوش است حال مرغی که قفس ندیده باشد!

چه نکوتر آن که مرغی ز قفس پریده باشد!

پر و بال ما بُریدند و در قفس گشودند

چهارچاه بسته مرغی که پرش بُریده باشد (صادق سرمد)

نصایح و اخلاقیات

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

گوییم کلیم با تو که آن هم چه سان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت (کلیم کاشانی)

نصایح و اخلاقیات

وز منزل شک تا به یقین، یک نفس است
کاین حاصلِ عمرِ ماهمین یک نفس است (شاهد نعمت الله ولی)

از عالم کفر تا به دین، یک نفس است
این یک نفسِ عزیز را خوار مدار

نصایح و اخلاقیات

از بهر دو لقمه نان و یک جامه نو
برخیز و بساط حرص برچین و برو!

بودیم به دنیای دنی در تک و دو
ناگاه اجل بانگ زنان آمد و گفت:

نصایح و اخلاقیات

ناراستی از جبین ایشان پیداست
چیزی که نبرده اند فرمان خداست

این خلق که بینی همگی روی و ریاست
قنديل و گلیم کعبه را دزدیدند

مدایح شعری

رمزی است اگر ز عاشقی داری سر
عاشق ز شعف می زند او را بر سر

از ضربت فرق شاه مردان حیدر
معشوق گلی چو می فرستد که بیا

مراثی شعری

آتشی افسرده ام از کاروان وامانده ام همراهان رفتند خاکستر نشینم کرده اند

نصایح و اخلاقیات

أتعجبُ من أصحاب أحمد إذ رضوا بتأخير ذي فضلٍ و تقدیم ذي جهل؟
فأصحابُ موسى في زمان حياته رضوا بدلا عن باري الخلق بالعجل
(شیخ کاظم ارزی)

نصایح و اخلاقیات

آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین نا هموار

نصایح و اخلاقیات

غربت و پیری و تنهایی و فقر و غم عشق چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

نصایح و اخلاقیات

از دیگ جهان یک دوسه کفگیر چه دیدی باقی همه دیگ آن مزه دارد که چشیدی

نصایح و اخلاقیات

تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین از گلبنی گلی به گلستان نمی‌رسد

نصایح و اخلاقیات

ای دل تو چه حالی صفت خویش ندانی بیهوده سخن در صفت غیر چه رانی
بر عیب تو چون پرده بپوشید خداوند ظلم است اگر پرده مردم بدرانی

نصایح و اخلاقیات

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه که تو را شومی ظلم افکند از چاه به چاه
آن که اکنون به حقارت نگری جانب او به شماتت کند آن روز به سوی تو نگاه

نکات و مطایبات

نهالی به سی سال گردد درخت زببخش برآرد یکی باد سخت

نصایح و اخلاقیات

ای که گفتی رشته برگردن ز دوست می‌کشد هر گه که خاطرخواه او ست
رشته برگردن ز نافرمانی است این کشش بی رشته گر باشد نکوست

نصایح و اخلاقیات

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست

نصایح و اخلاقیات

سعادت است که چون آب از این گذرگاه فانی چنان روی که غبار از تو در دلی ننشیند.

نصایح و اخلاقیات

شبانای با پدر گفت: ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا: نیک مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان (سعدی)

مطایبات و نکات

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد

نکات و مطایبات

بندگانیم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری، اینک دل ور سر جنگ داری، اینک جان

نکات و مطایبات

در کف شیر نر خونخواره‌ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

نکات و مطایبات

نرود کار عالمی به نظام

گر نه پای تو در میان باشد

نصایح و اخلاقیات

دلا! خوبان دل خونین پسندند

دلا! خون شو! که خوبان این پسندند

متاع کفر و دین بی مشتری نیست

گروهی آن گروهی این پسندند (باباطاهر عریان)

نکات و مطایبات

به نزد آنکه جاننش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است (شیخ محمود شبستری)

نصایح و اخلاقیات

صد خانه پراز کتاب سودی ندهد

باید که کتابخانه در سینه بُود

نکات و مطایبات

با که گویم در همه ده زنده کو؟
سوی آب زندگی پوینده کو؟

نکات و مطایبات

بودم آن روز من از طایفه دُر دکشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

نصایح و اخلاقیات

گر حاکم نفس خود پسندی مردی
مردی نبود غرور و تزویر و فریب

ور جز به خدا طمع نبندی مردی
گریاک سرشت و هوشمندی مردی (حکیم الهی قمشه‌ای)

نصایح و اخلاقیات

با آنکه جوانیم به تحصیل گذشت
شرمنده به پیشگاه حق خواهیم رفت

دل در ره درس و بحث و تخیل گذشت
چون عمر در او هام و باطیل گذشت (حکیم الهی قمشه‌ای)

نصایح و اخلاقیات

دریافتمی ز درس و استاد و کتاب
در عمر درنگ نیست بنشین به نشاط

کین دانش و بخردی چه نقشی است برآب
در راه رضای دوست بر خیز و شتاب (حکیم الهی قمشه‌ای)

نصایح و اخلاقیات

یک گام نزد به نیکی این زشت نهاد
بی لطف تومی نگردد از دام آزاد (حکیم الهی قمشه ای)

فریاد ز نفس سرکش دون فریاد
یارب نظری که مرغ بشکسته پری

نکات و مطایبات

یک موی ندانست و بسی موی شکافت
آخر به کمال ذره ای راه نیافت (بوعلی سینا)

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
گرچه به دلم هزار خورشید بتافت

نصایح و اخلاقیات

تا زانک تو جهان شود پر (نظامی)

کم گوی و گزیده گوی چون دُر

نصایح و اخلاقیات

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی (سعدی)

نصایح و اخلاقیات

پیلانی بر لب دریای نیل:
همچو حال توست زیر پای پیل (سعدی)

همچنان در فکر آن بیتم که گفت
زیر پایت گر ندانی حال مور

